فهرست عناوین

دیباچه

امروزه صحبت کردن در مورد جدال میان اسلام، مارکسیم و مسیحیت جهان سوم دیگر امری پیش پاافتاده محسوب می‌گردد. مسیحیت غربی در کل چنان متزلزل است که در این مورد کاری از دستش ساخته نیست. یکی از بارزترین نشانه‌های این سستی، افت غم‌انگیز روحانیت راستین در میان اکثریت مسیحیان غرب است. ما دیگر زندگی آمیخته به دعا را به باد فراموشی سپرده‌ایم؛ دیگر به ندای خدا گوش نمی‌دهیم؛ روح آزمند جامعه رفاه زده غربی غافلگیرمان کرده است و حالا خدای دروغین ماتریالیسم را می‌پرستیم. معرفت ما از خدا جای خود را به بحثهای داغ الهیاتی و یا عمل‌گرایی مذهبی یا اجتماعی داده است. درحالی که در گرداب زندگی مدرن فرو می‌رویم، بکلی از یاد برده‌ایم که چگونه منتظر خدا بمانیم و در او تعمق و تفکر نماییم. دیگر حس جهت‌یابی خود را از دست داده‌ایم؛ و گیج و حیران بدور خود می‌گردیم و از شادی قوم خدا در طی قرون و اعصار، حتی در شرایط سخت و نومید کننده، هیچ نمی‌دانیم. کلیسای سازمان یافته و سنتی امروز چیزی برای جذب کردن بی‌ایمانان ندارد.

نکته غم‌انگیز اینجاست که اکثر کسانی که امروزه خارج از کلیسا قرار دارند، تشنه و گرسنه خدا یا گونه‌ای دیگر از واقعیت روحانی هستند، ولی کلیسا بعنوان یک نهاد چیزی ندارد تا بصورت نان زنده یا شراب روح، به ایشان تقدیم کند. بنابراین جای تعجب نیست که شمار فزاینده‌ای از آنان به سوی آیین‌ها، عرفان شرقی و یا محافل سری روی می‌آورند به این امید که تشنگی روحانی خود را که کلیسای غرب قادر به فرونشاندن نیست، فروبنشانند.

با این وجود در طول تاریخ کلیسا، به رغم دوره‌های طولانی ظلمت روحانی و سردرگمی اخلاقی، نور حقیقی مسیح هرگز خاموش نشده است، و همواره کسانی بوده‌اند که غیرت شدید برای انجام مأموریت کلیسایی یا شفقت نسبت به اوضاع اجتماعی را با معرفت باطنی از خدا آمیخته‌اند. ریچارد فاستر این دیدگاهها را از میان بهترین روایات روحانی بیرون کشیده در چارچوب مسیحیت کتاب‌مقدسی و بنیادگرایانه مورد تفسیر قرار داده است– کاری که این روزها ضرورت ویژه دارد– و واقعیت همه آنها را در تجربه شخصی خودش به بوته آزمایش گذاشته است. از این رو وی کتابی ارزنده در اختیار ما قرار می‌دهد که هم حاوی درکی قابل ملاحظه است و هم دارای واژگانی غنی. او با سادگی و روانی فراوان مطالب بسیار شگفت‌آوری را بیان می‌کند که راهگشای کلیسایی است که می‌خواهد روحانیت از کف داده خویش را بازیابد.

اولین بار این کتاب توسط جمعی از دانشجویان پرشور آمریکای شمالی به دستم رسید. رویکردهای مفید نویسنده این کتاب آشکارا بر زندگی ایشان اثر گذارده بود وقتی خودم شروع به خواندن آن کردم، نتوانستم لحظه‌ای آن را زمین بگذارم، و عبارات بسیاری را که فهم مرا در مورد نیازهای فعلی مسیحیان غرب بالا می‌برد،

در این کتاب علامت‌گذاری کردم. با اینحال می‌دانستم که باید آن را چندین بار دیگر بخوانم– و البته در آن تفکر نمایم– چون که حاوی مضامین حساس و مهمی است که باید با تعمق و تأمل بسیار دریافت. این مضامین جملگی ثمره تأملات عمیق ریچارد فاستر می‌باشند.

«سطحی بودن، لغت عصر ماست. امروزه بیش از هرچیز به انسانهایی عمیق نیاز داریم». نویسنده (که خودش کویکر می‌باشد) از شیوه زندگی و تعالیم عیسی و نویسندگان عهدجدید و نیز از گنجینه عظیم مردان خدا از قدیس یوحنای صلیب گرفته تا ایولین آندرهیل، مطالبی را استخراج کرده، بدانها از تجارب شخصی خویش و ثمره اوقاتی که با خدا سپری کرده می‌افزاید و در اختیار خواننده می‌گذارد.

اگر چه تمام فصول کتاب را مفید یافتم ولی بطور خاص تفاسیر ریچارد فاستر در باب سادگی، پرستش و عبادت کلیسایی نظرم را جلب کرد. اگر ما مسیحیان پرسروصدا و پرحرف می‌توانستیم برخی از انضباطهای مندرج در این کتاب را جدی بگیریم و بکار بندیم، بدون شک شاگردان مؤثری برای مسیح می‌شدیم. به نظر من کتابی که اینک در دست دارید، دارای خاصیت برانگیزاننده است و خواننده را به داشتن زندگی توأم با عبادت شخصی تشویق می‌کنند. همینطور کتاب مرجعی برای مطالعه گروهی، دعا و پرستش است. اگر بدرستی مورد استفاده قرار گیرد، می‌تواند کمکی ارزشمند در جهت رفع نیاز مبرم کلیسا به تجدید حیات باشد و به اعتقاد من برای مسیحیان از هر فرقه‌ای که باشند حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

این کتاب از بسیاری جهات، کتابی نیست که خواننده را به حال خود واگذارد بلکه او را به چالش واداشته، مبانی اساسی برای شناخت خدا و زندگی بر طبق زندگی مسیح را بدو یادآوری می‌شود. وقتی دنیای تشنه روحانیت، متوجه واقعیت روحانی قوم خدا شده تنها آنوقت بسیاری به سوی خداوند منجی ما کشیده خواهند شد. از آنجایی که انضباط روحانی راهنمایی ارزشمند در زمینه بلوغ روحانی است، من مطالعه آن را توصیه می‌کنم.

فصل اول

انضباطهای روحانی: دری به سوی آزادی

من از میانه زندگی همچون مسافری که به سوی ابدیت رهسپار است، می‌گذرم و بصورت خدا درمی‌آیم، منتها صورتی‌کوچکتر از اصل و نیازمند آنم که نحوه تفکر کردن، پرستیدن و اندیشیدن را بیاموزم- دانلدکاگن، اسقف اعظم کنتر بوری.

سطحی بودن لعنت عصر ماست. آموزه رضایت آنی یکی از مهمترین معضلات روحانی محسوب می‌شود. امروزه نیاز مبرم ما نه به وجود افراد باهوش‌تر است و نه به افراد دارای عطایای بیشتر، بلکه نیاز ما به افراد عمیق‌تر می‌باشد.

انضباطهای کلاسیک زندگی روحانی ما را به داشتن زندگی ژرف دعوت می‌کنند که ورای سطحی بودن است. ما را{P - شاید تعجب کنید از اینکه چرا در این کتاب انضباطهای روحانی تحت عنوان کلاسیک توصیف شده‌اند. علت کلاسیک نامیده شدن اینها صرفاً قدیمی بودنشان نیست، هرچند که در طی سده‌های بسیار انسانهای شریف این انضباطها را بکار برده‌اند. بلکه از این جهت کلاسیک خوانده شده‌اند که در مسیحیت تجربی نقشی محوری دارند. تمام بزرگان به نوعی بر ضرورت انضباطها تأکید کرده‌اند. P}

دعوت می‌کنند تا مغازه‌های درونی قلمرو روحانی را جستجو نماییم. ما را تشویق می‌کنند تا برای دنیای پوچ اطرافمان، پاسخ باشیم. جان وولمن می‌گوید: «اگر می‌خواهید به کنه روح مردمان وارد شده ایشان را درک و احساس کنید، لازم است عمیق باشید».

نباید چنین تصور کنیم که این انضباطها مختص قهرمانان ایمان است و از این جهت خارج از دسترس ما می‌باشد، و یا به اندیشمندان بزرگی تعلق دارد که تمام عمر خود را صرف دعا و تعمق در کلام خدا می‌کنند. خواست خدا این است که انضباطهای زندگی روحانی، برای آدمهای معمولی باشد: آدمهایی که کار می‌کنند، بچه‌داری می‌کنند، باید ظرف بشویند یا چمن بزنند. درواقع در خلال فعالیتهای عادی و روزمره است که می‌توان به بهترین وجه انضباطهای مزبور را اعمال نمود. اگر قرار است این انضباطها در جهت تحول اشخاص عمل کنند این عملکرد را باید در موقعیتهای عادی زندگی بشری بیابیم: در روابطمان با همسر، برادران و خواهران، دوستان و همسایگانمان.

نبایستی تصور کنیم که انضباطهای روحانی یک سلسله کارهای سخت و یکنواخت هستند که هدفشان ریشه‌کن کردن لبخند از صورت زمین است. بلکه برعکس هدف اصلی از اعمال همه انضباطها دستیابی به شادمانی است. مقصود از انضباط رهایی از اسارت مشقت‌بار نفع شخصی و ترس است. وقتی روح فرد از تمام

اینها آزاد شود، دیگر نمی‌توان انضباطها را عملی سخت و یکنواخت نامید. آواز خواندن، رقصیدن و حتی فریاد کشیدن از مشخصه‌های انضباطهای زندگی روحانی می‌باشند.

به یک معنا، انضباطهای روحانی چندان سخت نیستند. هیچ لزومی ندارد که برای اعمال انضباط حتماً به مدارج بالایی در الهیات دست پیدا کنیم. نوایمانان- که هنوز تمام زندگیشان را به مسیح نسپرده‌اند- هم بایستی اعمال انضباط نمایند. تنها یک چیز لازم است و آن اشتیاق داشتن برای خداست. سراینده مزمور می‌نویسد: «چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد» (مزمور ۲42:1ù).

اصلاً انضباط مال تازه‌واردین است. خود من هم پس از سالها بکار بستن انضباطهایی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند، هنوز تازه‌وارد هستم. به قول تامس مرتون: «ما نمی‌خواهیم تازه‌وارد باشیم. ولی بیایید این واقعیت را بپذیریم که ما هرگز در تمام دوره زندگیمان جز تازه‌وارد چیز دیگری نمی‌توانیم باشیم!»

مزمور ۷:۴۲ می‌گوید: « لجه به لجه ندا می‌دهد.» شاید در گوشه‌ای از اعماق زیرین زندگیتان، ندایی شنیده باشید که شما را به زندگی کاملتر دعوت می‌کند. شاید از تجارب سطحی و تعالیم پوچ خسته شده‌اید و هر از گاه می‌خواهید وارد اعماق تازه‌تری شوید.

آنانی که از ژرفنای وجود خویش ندایی می‌شنوند و مایل به کندو کاو در دنیای انضباطهای روحانی هستند، بلافاصله با دو مشکل مواجه می‌شوند. مشکل اول فلسفی است. مبنای ماتریالیستی عصر ما چنان همه جاگیر شده که مردم را در مورد توانایی‌هایشان برای دستیابی به ماورای جهان مادی، دچار تردیدهای جدی نموده است. بسیاری از دانشمندان تراز اول پا را از حیطه این قبیل تردیدها فراتر نهاده‌اند و می‌دانند که نمی‌توانیم خودمان را در ظرف زمان و مکان محدود کنیم. ولی افراد عادی تحت‌تأثیر دانش رایج نسل خویش هستند که این دانش در محدوده زمان محدود است و نسبت به دنیای غیرمادی تعصب منفی نشان می‌دهد.

لازم نیست مبالغه کنیم که ذهنیت دانش رایج تا چه‌اندازه وجود ما را اشباع کرده است. مثلاً از دیدگاه ذهنیت معاصر تفکر اگر مجاز باشد آن اندیشه‌ای نیست که با دنیای واقعیات روحانی سروکار داشته باشد. بلکه صرفاً کاربردی روان‌شناختی دارد. معمولاً مردم دوست دارند که سفری تفننی به عالم درون بکنند ولی اکنون زمان آن رسیده که ما به دنیای ماورای مادی بصورت یک دنیای واقعی نگاه کنیم. برای گذشتن از مرزهای تعصب عصرمان و هم آواز شدن با بهترین دانشمندانمان که به دنیای مافوق مادی اعتقاد دارند، به جسارت نیاز داریم. ما باید بخواهیم که در عین هوشمندی و صداقت این حیطه دیگر را با دقت و عزم و سختکوشی که مصروف سایر رشته‌ها می‌کنیم، مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم. مشکل دوم، مشکلی عملی است. ما اصلاً

نمی‌دانیم که چگونه در زندگی درونی دست به کاوش و پژوهش بزنیم. البته این همیشه هم مصداق نداشته است. در سده اول و قبل از آن، ارائه دستورالعمل‌های مربوط به نحوه انجام انضباطهای زندگی روحانی هیچ لزومی نداشت. کتاب‌مقدس مردم را به انضباطهایی نظیر روزه، تفکر، پرستش و عبادت دسته‌جمعی فراخوانده و تقریباً هیچ دستورالعملی در مورد نحوه انجام آنها ارائه نکرده است. دلیل این امر کاملاً واضح است. آن انضباطها را آنقدر به کرات انجام می‌دادند که اصلاً جزئی از فرهنگ عامه مردم شده بود و همه می‌دانستند که «چگونه» باید آن را انجام دهند. بطور مثال، روزه چنان متداول بود که هیچکس نمی‌پرسید که پیش از روزه چه بخورد، یا چگونه روزه‌اش را باز کند، یا چگونه در خلال روزه از بروز سرگیجه جلوگیری نمایند، چون هر کس این را می‌دانست.

این مسئله در مورد نسل حاضر صدق نمی‌کند. امروزه حتی در مورد ساده‌ترین و عملی‌ترین جنبه‌های انضباطهای روحانی کلاسیک، ناآگاهی مفرطی وجود دارد. به همین خاطر هر کلامی که پیرامون این موضوع نوشته می‌شود، باید این نیاز را در نظر بگیرد و سازو کارهای مناسب و عملی در باب انضباطهای روحانی ارائه نماید. با این حال در همین ابتدا باید به نکته‌ای توجه شود: دانستن سازوکارها به معنای بکار بردن آنها نیست. انضباطهای روحانی واقعیتی مربوط به قلمرو درونی و روحانی هستند وضعیت قلبی انسان برای رسیدن به واقعیت زندگی روحانی از سازوکارهای آن محسوب می‌شوند.

بندگی عادات دیرینه

ما عادت کرده‌ایم که گناه را اعمال نامطیعانه انفرادی نسبت به خدا در نظر بیاوریم. ولی نظر کلام خدا در مورد گناه متفاوت است. پولس رسول در رومیان به کرات به گناه تحت عنوان وضعیتی که نژاد بشری را مبتلا ساخته، اشاره{P - گناه چنان مبحث پیچیده‌ای است که زبان عبری برایش هشت واژه مختلف دارد و هر هشت واژه را می‌توان در کتاب‌مقدس یافت. P}

می‌کند (مثلاً رومیان۱۸–۹:۳). گناه بصورت یک وضعیت از طریق «اعضای جسمانی» عمل می‌کند و منظور از آن همانا عادات دیرینه جسمانی است (رومیان۵:۷ به بعد) و هیچ بندگی نیست که بتوان آن را با بندگی عادات دیرینه گناه مقایسه کرد.

در اشعیا۵۷:۲۰ می‌خوانیم: «شریران مثل دریای متلاطم که نمی‌تواند آرام‌گیرد و آبهایش گل و لجن برمی‌اندازد، می‌باشند». دریا برای اینکه گل و لجن بپا کند، لازم نیست هیچ کار خاصی انجام دهد؛ این نتیجه حرکات طبیعی خود دریاست. وقتی ما در وضعیت گناه بسر می‌بریم، این مسئله در مورد خودمان هم صدق

می‌کند. حرکات طبیعی زندگی ما تولید گل و لجن می‌کند. گناه بخشی از ساختار درونی زندگی ما انسانهاست. نیاز به هیچ تلاش خاصی نیست. عجیب نیست که ما احساس در دام افتادن می‌کنیم.

شیوه‌معمول ما برای رویارویی با گناهان ریشه دارمان، این است که دست به حمله مستقیم می‌زنیم. ما به نیروی اراده و عزم خودمان متکی هستیم. مشکلات هرچه می‌خواهد باشد-خشم، تلخی، شکم‌بارگی، غرور، شهوت جنسی، مشروب، ترس- تصمیم می‌گیریم که دیگر هرگز انجامش ندهیم؛ برایش دعا می‌کنیم، با آن به ستیز برمی‌خیزیم و عزممان را بر ضدش جزم می‌نماییم. ولی همه این کارها بیهوده است و نتیجه آن می‌شود که ما خودمان را بیش از پیش از لحاظ اخلاقی شکسته می‌یابیم، یا بدتر، چنان از عدالت و پارسای ظاهری خویش دچار غرور می‌شویم که بهترین عبارت برای توصیف حالمان «قبور سفید شده» است. هینی آرنولد (Heini Arnold) در کتاب کوچک ولی بی‌نظیرش تحت عنوان آزادی از افکار گناه‌آلود می‌نویسد: «خواست ما تصریح این نکته است که با بکار گرفتن «اراده» شخصی نمی‌توانیم آزاد و تطهیر گردیم».

پولس رسول در رساله به کولسیان اشکال بیرونی را که مردم برای تسلط بر گناه بکار می‌برند را فهرست کرده است: «لمس نکن، مچش،دست مگذار» وی سپس می‌افزاید که چنین چیزها «در عبادت نافله (عبادتی که خود انسان با اراده شخصی برخود تحمیل می‌کند)...صورت حکمت دارد» (کولس۲۳-۲:۲۰). «عبادت نافله»-چه عبارت گویایی و چقدر این عبارت در زندگی ما مصداق دارد. در لحظه‌ای که احساس می‌کنیم موفق شدیم و با قدرت اراده خودمان به تنهایی بر گناه پیروز گردیم، درست در همان لحظه است که ما داریم اراده خودمان را عبادت می‌کنیم. بی‌جهت نیست که پولس سرسختانه‌ترین تلاشهای ما را در سلوک روحانی، بت‌پرستی می‌خواند: در واقع ما دچار «اراده پرستی» می‌شویم.

با قدرت اراده هرگز نمی‌توان با عادات دیرینه گناه برخورد نمود و کامیاب بیرون آمد. ایمت فاکس (Fox Emmet) می‌نویسد: «درست به مجرد اینکه در مقابل شرایطی نامطلوب یا ناخواسته از نظر روحانی مقاومت کنید، قوایی مضاعف صرف آن می‌کنید و همین قوا بر ضد شما عمل خواهد کرد و بدین ترتیب توان و منابع در اختیارتان کاهش خواهد یافت». هینی آرنولد چنین نتیجه‌گیری می‌کند. «مادامی که تصور می‌کنیم می‌توانیم با اراده شخصی، خودمان را حفظ نماییم، در حقیقت داریم شریر را در درونمان نیرومندتر از پیش می‌سازیم». این حقیقت را همه نویسندگان بزرگ کتابهای مربوط به زندگی توأم با پرستش، از قدیس یوحنای صلیب گرفته تا ایولین آندرهیل تجربه کرده‌اند.

«اراده پرستی» شاید بتواند در کوتاه مدت نموداری ظاهری از موفقیت ارائه کند، ولی در شکافها و رخنه‌های هزارتوی زندگی ماست که حالات درونی ما مکشوف می‌گردد. عیسی زمانی که داشت در مورد عدالت ظاهری

فریسیان سخن می‌گفت، به توصیف این حالت پرداخت: «زبان از زیادتی دل سخن می‌گوید... بشما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم می‌گویند، حساب آن را در روزه داوری خواهند داد» (متی ۳۶–۲۴:۱۲). مردم می‌توانند برای مدتی کوتاه به زور اراده ظاهری خوب برای خویش درست کنند، اما دیر یا زود لحظه غافلگیری فرا می‌رسد و «سخنی باطل» از دهان بیرون می‌پرد و ضمیر قلبی افراد برملا می‌گردد. اگر مالامال از شفقت باشیم، آشکار خواهد شد و اگر مملو از تلخی باشیم، آنهم معلوم خواهد گردید.

ما اصلاً دلمان نمی‌خواهد که چنین شود. هیچ قصد نداریم که ناگهان از کوره دربرویم یا از خودمان غرور و تکبر نشان دهیم، ولی وقتی با دیگران هستیم، ماهیت درونی‌امان رو می‌شود. با وجودی که با تمام اراده سعی در پنهان نمودن مکنونات درونی خویش می‌کنیم، ولی کل اعضا و جوارح وجودمان از دست و چشم گرفته تا زبانمان، همه به ما خیانت می‌کنند. وقتی لحظه غافلگیری از راه برسد، نیروی اراده یارای دفاع از ما در مقابل سخن باطل را ندارد. اراده به همان اندازه شریعت ناقص است و تنها می‌تواند به ظواهر بپردازد. قادر نیست تحول درونی در روح انسان ایجاد کند.

انضباطهای روحانی گشاینده در هستند

وقتی از کسب تحول درونی از طریق نیروی اراده و عزم بشری ناامید شویم، آنوقت نسبت به درکی تازه خود را باز می‌کنیم: عدالت یا پارسایی درونی هدیه‌ای از جانب خداست که باید آن را با تمام وجود پذیرفت. آن تحولی که لازم است از درون در ما صورت بگیرد، کار خداست نه خودمان. کاری درونی لازم است و تنها خدا می‌تواند از درون عمل کند. ما قادر به تحصیل عدالت ملکوت خدا نیستیم؛ این فیض خداست که بما بخشیده می‌شود.

پولس رسول در رساله به رومیان برای نشان دادن این واقعیت که عدالت هدیه خداست از هیچ کوششی فروگذار{P – این هم شامل عدالت بیرونی می‌گردد و هم عدالت درونی. ما در این کتاب به موضوع عدالت درونی (یا اگر اصطلاح الهیاتی دیگری را می‌پسندید: تقدیس) می‌پردازیم، ولی فهم این نکته حائز اهمیت است که هر دو نوع عدالت هدایای ارزنده خدا هستند. درواقع کتاب‌مقدس برخلاف عادت متألهین میان عدالت بیرونی و درونی هیچ تمایز آشکاری قایل نمی‌شود، به این دلیل ساده که نویسندگان کتاب‌مقدس صحبت کردن از یکی، بدون در نظر گرفتن دیگری را کاری مضحک می‌دانسته‌اند. P}

نکرد. وی این اصطلاح را در رساله مزبور سی و پنج مرتبه تکرار کرد و هر بار دقیقاً به این هدف اشاره کرد که با تلاش انسانی نمی‌توان به عدالت دست یافت. یکی از بارزترین عبارات مورد بحث، رومیان ۱۷:۵ است:

«...آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می‌پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد بوسیله یک یعنی عیسی مسیح). البته این تعلیم را نه تنها در رومیان، بلکه در سرتاسر کتاب‌مقدس می‌تواند یافت و درواقع یکی از ارکان ایمان مسیحی است.

درست در لحظه‌ای که با این بینش تکان دهنده روبرو می‌شویم، این خطر در کمین ماست که به اشتباه در جهت مخالف قرار بگیریم. این وسوسه وجود دارد که بپذیریم هیچ کاری از دست ما ساخته نیست. اگر همه تلاشهای انسانی به ورشکستگی اخلاقی منجر می‌گردد (همه ما آن را تجربه کرده‌ایم و می‌توانیم تصدیقش کنیم)، و اگر عدالت هدیه فیض خداست (همچنانکه کتاب‌مقدس تصریح می‌نماید)، پس آیا منطقی نیست نتیجه‌گیری کنیم که باید دست روی دست گذاشته انتظار بکشیم تا خدا آمده در ما تحولی ایجاد کند؟ در کمال شگفتی، پاسخ منفی است. تحلیل کاملاً درست است: تلاش انسانی کافی نیست و عدالت هدیه خدا است. آنچه نادرست است نتیجه‌گیری ماست، زیرا خوشبختانه هنوز کاری هست که ما به سهم خود انجام دهیم. هیچ لازم نیست که ما بر سر دو راهی اعمال یا بطالت انسانی بمانیم. خدا برای زندگی روحانی به ما یک سری انضباطهای مختلف داده تا بصورت واسطه فیض برای ما عمل کنند. انضباطهای روحانی این امکان را بما می‌دهند که خودمان را در معرض عمل خدا قرار دهیم تا او بتواند ما را متحول سازد.

پولس رسول فرمود: «هرکه برای جسم خود کارد، از جسم فساد را درو کند و هر که برای روح کارد، از روح حیات جاودانی خواهد دروید» (غلاطیان۶:۸). کشاورز در رشد غله بی‌تأثیر است؛ کل آنچه که او می‌تواند انجام دهد، فراهم نمودن شرایط مناسب برای رشد غله می‌باشد. او بذر را در زمین می‌کارد و از این به بعد زمام کار در دست نیروهای طبیعی است تا اینکه غله رشد کرده سر از خاک برآورد. انضباطهای روحانی هم همینطور هستند- آنها طریقی برای کاشت روح‌القدس در وجود ایماندار می‌باشند. انضباطها روشی هستند که خدا از طریق آنها ما را در زمین می‌کارد؛ آنها ما را در جایی قرار می‌دهند که خدا در آنجا می‌تواند در وجودمان عمل کرده متحولمان سازد. انضباطهای روحانی به خودی خود کاری از پیش نمی‌برند؛ تنها می‌توانند ما را در مکانی قرار دهند که در آن امکان انجام کاری هست. آنها واسطه فیض خدا هستند. آن عدالت درونی که ما بدنبالش هستیم چیزی نیست که بر سرمان ریخته شود. خدا چنین مقدر فرموده که انضباطهای روحانی در زندگی همچون وسایلی عمل می‌کنند که ما در محلی قرار بگیریم که خدا بتواند برکتمان بدهد.

در این خصوص شاید بهتر باشد از انضباطهای روحانی تحت عنوان «روش فیض منضبط» یاد کنیم. این «فیض» است چرا که «رایگان» می‌باشد؛ و «منضبط» است چون کاری هست که ما باید انجامش دهیم. دیتریش بونهوفر (Dietrich Bonhoffer) در کتاب بهای شاگردی تصریح می‌کند که فیض رایگان است

ولی ارزان نیست. اکنون که کاملاً درک کردیم که فیض خدا پدیده‌ای دست نایافتنی و تحصیل کردنی نیست، اگر انتظار رشد داریم، باید با آگاهی کامل روشی را برای عملکرد انتخاب کنیم که هم دربرگیرنده زندگی فردی باشد و هم زندگی جمعی. هدف از انضباطهای روحانی هم همین است.

شاید بهتر باشد درباره آنچه که تا به اینجا بحث کردیم، تصویری در ذهن خود مجسم سازیم. یک لبه تاریک دیوار را با دو شیب به دو طرف در ذهنتان به تصویر بکشید. شیبی که به سمت راست مایل است، طریق ورشکستگی اخلاقی بواسطه تلاشهای انسانی برای عدالت می‌باشد. از لحاظ تاریخی این طریق، بدعت اخلاقی‌گرایی نامیده می‌شود. شیب دیگر که به سمت چپ متمایل است، طریق ورشکستگی اخلاقی به واسطه نبود تلاشهای انسانی است که این یکی به بدعت اخلاق ستیزی شهرت دارد. بر روی لبه دیوار راهی هست که همان انضباطهای زندگی روحانی نام دارد. این راه به تحول درونی و شفایی که ما خواهانش هستیم منتهی می‌شود. ما هرگز نباید از این مسیر، چپ یا راست منحرف شویم. این راه پر است از مشکلات سخت، ولی در عین حال به طرزی باور نکردنی سرشار از شادیهاست. وقتی در این راه گام برمی‌داریم برکات خدا برما فرود می‌آیند و ما را به شباهت پسرش عیسی مسیح درمی‌آورند. ما همیشه باید بخاطر داشته باشیم که خود راه هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند؛ راه تنها ما را در جایگاهی قرار می‌دهد که تغییر اتفاق بیفتد. این راه، همان راه فیض منضبط است.

در الهیات اخلاقی جمله‌ای داریم که می‌گوید: «پاکدامنی آسان است.» این تنها در محدوده‌ای صدق می‌کند که عمل فیض‌آمیز خدا زمام روح و باطن ما را در دست خود گرفته عادات و الگوهای رفتاری دیرینه ما را متحول ساخته باشد. تا زمانی که این امر صورت نگیرد، پاکدامنی خیلی هم سخت است. ما دست و پا می‌زنیم تا نشان دهیم که دارای روحی شفیق و پرمحبت هستیم، با این حال انگار که داریم چیزی را از بیرون وارد وجود خودمان می‌کنیم. آنوقت از اعماق درونمان چیزی که نمی‌خواهیم یعنی روحی تلخ و گزنده بالا می‌آید. با این حال وقتی که مطابق راه فیض منضبط زندگی کنیم پس از گذشت اندکی می‌بینیم که تغییراتی درونی در ما بوجود آمده است.

در واقع ما بجز دریافت یک هدیه کاری نکرده‌ایم ولی می‌دانیم که این تغییرات واقعی هستند. از آنجا می‌دانیم آنها واقعی هستند که می‌بینیم روح شفقت که زمانی به سختی بدست می‌آمد، اکنون به راحتی در اختیارمان است. حالا آنچه که سخت است، داشتن روح تلخ می‌باشد. محبت الهی وارد روح ما شده و کنترل عادات تکرار شونده ما را در دست گرفته است. در لحظات غافلگیری بطور ناگهانی از درونمان «محبت، خوشی، سلامتی، حلم، مهربانی، نیکویی، ایمان، تواضع و پرهیزگاری» (غلا۲۳ 5 : 22ù) می‌جوشد. دیگر نیاز

نیست که خود باطنی‌امان از دیگران پنهان نماییم. دیگر مجبور نیستیم برای خوب و مهربان بودن دست به کاری بزنیم؛ واقعاً خوب و مهربان هستیم. خوب و مهربان بودن جزئی از طبیعت ما شده است. همانطور که حرکات طبیعی زندگی ما زمانی گل و لجن تولید می‌کرد، اکنون ثمره روح بوجود می‌آورد. شکسپیر می‌گوید: «رحم و شفقت خصیصه‌ای ساختگی نیست.» درواقع هیچکدام‌از فضایل روحانی نمی‌توانند تصنعی باشند.

طریق موت: تبدیل ساختن انضباطها به مقررات

مقصود از دادن انضباطهای روحانی این است که برای خیریت ما استفاده شوند. هدف این است که خدا با تمامی پری‌اش وارد زندگی ما شود. با این وجود، امکان تبدیل آنها به مقررات کشنده هست. انضباط مقید به مقررات بوی مرگ می‌دهد.

عیسی تعلیم داد که عدالت ما باید از عدالت کاتبان و فریسیان افزوده شود. (متی ۵:۲۰). ولی باید توجه داشته باشیم که عدالت آنها چیز کوچکی نبود. آنان چنان خود را وقف پیروی از خدا کرده بودند که بسیاری از ما اصلاً آماده انجامش نیستیم. با این همه همیشه عدالت آنها حول یک عامل محوری دور می‌زد. ظاهر سازی. عدالت آنها حاوی اعمال تسلط بر مسائل ظاهری و غالباً به بازی گرفتن دیگران بود. دامنه میزان افزون شدن عدالت ما بر عدالت کاتبان و فریسیان از آنجا تعیین می‌شود که ثابت کنیم خدا تا چه اندازه در درون و دل ما کار کرده است. هرچند نتایج این عدالت ظاهری خواهد بود. ولی خودکار باطنی است. این امکان وجود دارد که غیرت ما برای انضباطهای روحانی به سهولت تبدیل به عدالت ظاهری کاتبان و فریسیان شود.

وقتی انضباطهای روحانی تا حد مقررات تنزل نمایند، آنوقت برای به بازی گرفتن یا کنترل کردن مردم بکار می‌روند. ما یک سری فرامین ظاهری را گرفته برای اسیر کردن دیگران از آنها استفاده می‌کنیم. ثمره خراب کردن انضباطهای روحانی چیزی نیست جز غرور و ترس. غرور بدین علت بوجود می‌آید که ما به این باور می‌رسیم که آدمهای خوبی هستیم. ترس از آنجا بروز پیدا می‌کند که قدرت اعمال کنترل بردیگران با خود ترس و نگرانی به همراه می‌آورد؛ ترس و نگرانی از اینکه مبادا خود تحت کنترل دیگران قرار بگیریم.

اگر می‌خواهیم در سلوک روحانی خویش رشد پیدا کنیم تا اندازه‌ای که انضباطهای روحانی مایه برکتمان باشند و نه لعنت، باید در زندگی خویش به جایگاهی برسیم که بار همیشگی لزوم مدیریت کردن بر دیگران را بر زمین بگذاریم. لزوم مدیریت کردن بر دیگران بیش از هر چیز دیگر باعث تبدیل انضباطهای روحانی به مقررات می‌گردد. به مجردی که مقرراتی بوجود آوریم آنوقت در دام «ظاهر سازی» گرفتار شده‌ایم. ظاهر سازی که بواسطه‌اش می‌توانیم داوری کنیم که چه کسی در حد انتظارات هست و چه کسی نیست. انضباطها تا زمانی

که به مقررات تبدیل نشده‌اند، در وهله اول عملی درونی هستند و یک عمل درونی را نمی‌توان به هیچ وجه کنترل کرد. وقتی واقعاً اعتقاد داشته باشیم که تحول درونی کار خداست و نه کار ما، آنوقت می‌توانیم به تلاش خود برای اصلاح کردن دیگران خاتمه دهیم.

باید بدانیم که یک پافشاری از طرف ما براین واژه یا آن واژه می‌تواند بلافاصله به یک مقررات تبدیل شود. در همان لحظه‌ای که چنین عملی از ما سر بزند مصداق اظهارنظر عیسی در مورد فریسیان می‌شویم: «بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند» (متی ۴:۲۲). در این مورد باید سخن پولس رسول را ملکه ذهن خویش سازیم که می‌گوید: «او ما را هم کفایت داد تا عهدجدید را خادم شویم، نه حرف را بلکه روح را زیرا که حرف می‌کشد لیکن روح زنده می‌کند» (دوم قرنتیان ۶:۳).

وقتی به دنیای باطنی انضباطهای روحانی وارد می‌شویم، همیشه خطر تبدیل ساختن انضباطها به مقررات در کمین ماست. ولی مسیح ما را با تمهیدات انسانی خودمان وانگذاشته است. او وعده داده که همواره معلم و راهنمایمان باشد. شنیدن صدای او دشوار نیست. فهمیدن آموزه‌های او چندان سخت نیست. او همیشه بما هشدار می‌دهد که آنچه را که باید زنده و در حال رشد باشد زنده و در حال رشد حفظ کنیم. به تعالیم وی می‌توان اعتماد کرد. اگر در پی ایده یا رفتاری بی‌فایده سرگردان شویم، او ما را به راه راست رهنمون خواهد شد. اگر با گوش جان صدای آسمانی او را بشنویم، تعالیمی را که نیاز داریم دریافت خواهیم کرد.

دنیای ما تشنه وجود کسانی است که حقیقتاً متحول شده باشند. لتو تولستوی می‌نویسد: «همه به عوض کردن بشریت می‌اندیشند ولی هیچکس به عوض کردن خودش فکر نمی‌کند.» بیایید جزو کسانی باشیم که ایمان دارند تحول درونی در زندگی هدفی است که ارزش آن را دارد که هر تلاشی بخاطرش بکنیم.

بخش نخست

انضباطهای روحانی

فصل دوم

انضباط تفکر و مراقبه

تعمق حقیقی یک ترفند روان‌شناختی نیست، بلکه فیضی الهیاتی است– تامس مرتون

ما در جامعه کنونی خود با سه هماورد اصلی رو در رو هستیم: هیاهو، شتاب‌زدگی و ازدحام. اگر این هماوردها بتوانند ما را درگیر خود بکنند، به هدف خود رسیده‌اند. ک.گ.یونگ روان‌پزشک معروف می‌گوید: «عجله کار شیطان نیست، خود شیطان است».

اگر امیدواریم که پا را از سطحی‌نگری‌های فرهنگمان– از جمله فرهنگ دینی‌امان– فراتر بگذاریم، باید خواهان آن باشیم که اوقاتی را در سکوت خلاقه و در جهان درونی تفکر و تعمق بگذرانیم. تمام اساتید تفکر در نوشته‌های خویش کوشیده‌اند تا چشمان ما را بر روی این واقعیت بگشایند که عالم هستی خیلی بزرگتر از حوزه شناخت ماست و قلمروهای درونی ناشناخته وسیعی وجود دارد که درست به اندازه جهان مادی که ما می‌شناسیم، واقعی هستند. ایشان از امکانات مهیج تازه‌ای برای زندگی جدید و آزادی ما را آگاه می‌سازند. آنان ما را به ماجراجویی دعوت می‌کنند و از ما می‌خواهند تا در کشف تازه‌ترین یافته‌های روحانی پیشگام باشیم. شاید این حرفها برای آدمهای امروزی عجیب باشد ولی باید بدون احساس خجالت همچون نوآموزانی مبتدی در مکتب دعای توأم با تفکر نام نویسی نماییم.

سوءبرداشتهای قابل درک

اغلب این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان تفکر (مدی‌تیشن یا مراقبه–م) را مسیحی دانست یا خیر. آیا تفکر یکی از ویژگیهای منحصر به فرد ادیان شرقی نیست؟ هر وقت در میان جمعی از تفکر و مراقبه بعنوان

یکی از انضباطهای کلاسیک مسیحی نام می‌برم، ناخودآگاه ابروهای حاضران بالا می‌رود:«من فکر می‌کردم آنهایی که به تی‌ام (TM= مخفف Transcendental Meditation به معنای مراقبه متعالی می‌باشد-م) مشغولند، با تفکر و مراقبه سروکار دارند.» «لطفاً بمن نگو که می‌خواهی یک سری ذکر یا ورد بمن یاد بدهی تا از بر بخوانم».

جای تأسف است که در وضعیت روحانی مسیحیت کنونی کلمه مراقبه واژه‌ای کاملاً بیگانه است. تفکر همواره یکی از اجزاء اصلی و محوری پرستش مسیحی بوده و مقدمه و ملازم دعا محسوب می‌شده است. بدون شک یکی از دلایل موج کشش نسبت به مراقبه شرقی این است که این مقوله در کلیساها منسوخ شده است. برای یک دانشجو چقدر مأیوس کننده است که به دنبال آموزه تفکر در تعالیم مسیحی بگردد و در نهایت کشف کند که تنها تعداد انگشت شماری از مسیحیان معاصر وجود دارند که دعایشان با تفکر آمیخته بوده و تازه همه نوشته‌های مربوط به این موضوع قبل از قرن سیزدهم نوشته شده‌اند. اگر دانشجوی مزبور به ذن، یوگا یا تی‌ام روی بیاورد، جای شگفتی نیست.

تفکر به هیچ وجه برای نویسندگان کتاب‌مقدس موضوعی بیگانه نبود. «و هنگام شام اسحاق برای تفکر به صحرا بیرون رفت» (پیدا۶۳:۲۴). «تو را بر بستر خود یاد می‌آورم و در پاسهای شب در تو تفکر می‌کنم» (مزمور ۶:۶۳). این اشخاص آدمهایی بودند که خیلی به دل خدا نزدیک بودند. خدا با آنان سخن می‌گفت ولی نه به این خاطر که توانایی‌های ویژه‌ای داشتند، بلکه چون مشتاق شنیدن بودند. مزامیر از هر نظر در مورد تفکرات قوم خدا در مورد شریعت خدا می‌سرایند: «چشمانم بر پاسهای شب سبقت جست تا در کلام تو تفکر بنمایم» (مزمور ۱۴۸:۱۱۹). اصلاً کل زبور با این دعوت از قوم خدا آغاز می‌شود که خوشابه حال کسی که «رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او تفکر می‌کند» (مزمور ۲:۱).

نویسندگان مسیحی در طی قرون در مورد طریقه شنیدن از خدا، گفتگو کردن با آفریننده آسمان و زمین و تجربه کردن محبت ازلی خالق جهان سخن گفته‌اند. متفکرین بزرگی چون آگوستین (Augustine)، فرانسیس آسیسی (Francis of aAssisi)، فرانسوا فنلون (Francois Fenelon)، ماداوم گوین (Madame Guyon)، برنارد کلرویی (Bernard of Clairvoux)، فرانسیس دوسال(Francis Desales)، جولیانا نوویچی (Juliane of Norwich)، برادر لاورنس (Brother Lawrence)، جورج فاکس (George Fox)، جان وولمن (John Woolman)، ایولین آندرهیل (Evelyn Underhill)، تامس مرتون (Thomas Merton)،

فرانک لوباک (Frank Loubach)، تامس کلی (Thomas Kelly) و خیلی‌های دیگر از این طریق عالی سخن گفته‌اند.

کلام خدا بما می‌گوید هنگامی که یوحنا رویای مکاشفه را دریافت کرد «در روز خداوند در روح» بود (مکاشفه۱:۱۰). آیا غیر از این است که یوحنا شیوه‌ای خاص از گوش فرادادن و نگریستن را آموخته بود، که ما دیگر به باد فراموشی‌اش سپرده‌ایم؟ آر.دی لینگ (R.D . Laing) می‌نویسد: «ما در دنیایی دین ستیز زندگی می‌کنیم...عاموس نبی می‌گوید زمانی خواهد آمد که گرسنگی بر زمین فرستاده خواهد شد "نه گرسنگی از نان و نه تشنگی از آب بلکه از شنیدن کلام خداوند" این زمان اکنون فرارسیده است.»

بیایید شجاعت آن را داشته باشیم تا با کتاب‌مقدس هم آوا شده هنر باستانی (و درعین حال امروزی) تفکر و مراقبه را بیاموزیم. باشد که ما هم با سراینده مزمور همصدا شده اعلام کنیم: «من در وصایای تو تفکر می‌کنم» (مزمور۱۱۹:۷۸).

پس کسانی هستند که احساس می‌کنند ایده تفکر مسیحی با مفهوم مدی‌تیشن ادیان شرقی مترادف است. واقعیت این است که یک دنیا میان این دو اختلاف هست. مدی‌تیشن شرقی تلاشی برای خالی ساختن ذهن است. تفکر مسیحی کوششی در جهت خالی نمودن ذهن به منظور دوباره پر کردن آن است. این دو ایده اساساً با یکدیگر تفاوت دارند.

تمام اشکال شرقی تفکر و مراقبه بر لزوم جدا شدن از دنیا پافشاری می‌کنند. در این شیوه تفکر بر از دست دادن خصوصیات شخصیتی ویژگی‌های فردی و نیز بر یکی شدن با ذهن کیهانی تأکید می‌شود. در آن اشتیاق به رها شدن از بارها و آلام زندگی و مستفرغ شدن در رستگاری و سعادت عاری از حرکت نیروانا وجود دارد. در دریای شعور کیهانی، دیگر هویت فردی گم می‌شود. گسستن، هدف غایی ادیان شرقی است. دین شرقی نوعی گریز از چرخه رقت بار وجود است. خدایی در میان نیست تا انسان به او بپیوندد و یا از او بشنود. ذن و یوگا اشکال متداول این رویکرد هستند. مراقبه متعالی (T.M) دارای همان ریشه‌های بودایی است، منتها شکل و فرم غربی‌اش به نوعی نابهنجاری گرفتار است. تی‌ام در شکل متداول خود، تفکر و مراقبه آدمهای ماتریالیست است. پیروان تی‌ام هیچ لزومی نمی‌بینند که به عالم روحانی اعتقاد داشته باشند. تی‌ام صرفاً روشی برای کنترل کردن امواج مغزی به منظور پرورش بهداشت روانی و عاطفی است. اشکال پیشرفته‌تر تی‌ام به مقوله طبیعت روحانی نیز وارد می‌شوند و آنوقت دقیقاً واجد تمام خصایص دیگر ادیان شرقی می‌گردند.

تفکر مسیحی خیلی فراتر از میل به جدا شدن است. البته گسستن- یا به قول پیتر سلسی (Peter of Celles) یکی از راهبان بندریکتی سده دوازدهم: «سبّت فکر»- لازم است. ولی در کنار آن پیوستنی هم

وجود دارد. گسستن از همه هیاهو و سردرگمی پیرامون و پیوستن غنی‌تر به خدا و دیگر انسانها. تفکر مسیحی ما را به سویی سوق می‌دهد که تمام وجود و باطن خودمان را آزادانه تسلیم خدا کنیم و از تمام توان روحانی خویش برای حمله به شرارتها و پلیدی‌های اجتماعی استفاده کنیم. بدین اعتبار، تفکر کاربردی‌ترین انضباط روحانی است.

همانگونه که عیسی در داستان مردی که خود را از روح شریر خالی کرد ولی با چیز نیکویی پر نکرد، نشان داد، فقط به گسستن فکر کردن خطرناک است. «چون روح پلید از انسان بیرون آید...آنگاه می‌رود و هفت روح دیگر شریرتر از خود برداشته داخل شده و آنجا ساکن می‌گردد و اواخر آن شخص از اوایلش بدتر می‌شود» (لوقا۲۶–۱۱:۲۴).

بعضی‌ها از ترس دشوار و پیچیده بودن تفکر و مراقبه، جسارت نزدیک شدن به آن را پیدا نمی‌کنند. از نظر آنان شاید بهتر باشد که تنها حرفه‌ایهای این کار که وقت بیشتری برای پژوهش در عوالم درونی دارند به این امر بپردازند. اصلاً چنین نیست! هیچیک از نام‌آوران این زمینه نگفته‌اند که دارای یک امتیاز ویژه هستند. چنین ایده‌ای برای آنها خنده‌دار است. به نظر ایشان عملی که انجام می‌دهند، کاملاً طبیعی است– به همان اندازه که نفس کشیدن طبیعی و البته مهم است. خود آنان بما می‌گویند که برای تفکر کردن نیازی به دارا بودن عطایای ویژه یا نیروهای روانی خاص نیست. فقط لازم است که انضباط بخرج دهیم و قابلیتهای نهفته در وجودمان را کشف کنیم. هر کسی که توان بهره‌گیری از قوه تخیل را داشته باشد می‌تواند تفکر کردن را فرابگیرد. اگر توانایی گوش سپردن به رویاها و تخیلات خود را داریم، پس می‌توانیم نخستین گامها را برداریم. تامس مرتون می‌گوید: «تفکر کردن واقعاً خیلی ساده است. برای آموختن نحوه فکر کردن هیچ نیازی به تکنیکهای پیچیده نیست.»

با این وجود، برای آنکه به بیراهه نرویم، باید بفهمیم که با امری غیرجدی سروکار نداریم. تفکر کردن کاری بس جدی و حتی خطرناک است، چرا که بهترین اندیشه و توان ما را می‌طلبد. هیچکس نباید صرفاً برای سرگرمی یا بدین علت که دیگران بدان مبادرت می‌ورزند، به تفکر بپردازد. کسانی که باین میلی وارد این مقوله شوند، قطعاً شکست خواهند خورد. پی.تی.روورباخ (P.T . Rohrbach) نوشته: «بهترین آمادگی کلی برای تفکر موفق، رسیدن به یقین شخصی در مورد اهمیت آن و اتخاذ تصمیمات قاطع برای تداوم بکار بستن آن است.» این کار هم مثل همه کارهای جدی دیگر در گامهای نخست مشکل‌تر است؛ وقتی ما– مسافران– مهارت کافی بیابیم، دیگر جزئی از عادات دیرینه‌امان می‌شود. برنارد کلروویی (Bernard of

Clairvoux) گفته: «منتظر خدا شدن، وقت تلف کردن نیست، بلکه کاری است که از هر کار دیگری فرد ناشی را آبدیده‌تر می‌کند.»

پس افرادی هستند که طریقه تعمق و تفکر را برای قرن بیستم غیرعملی و بکلی دست نیافتنی می‌بینند. از این می‌ترسند که منجر به خلق شخصیتی نظیر شخصیت پدر فراپونت زاهد در کتاب جاودانی برادران کارامازوف اثر داستایوفسکی شود: شخصیتی خشک عبوس و خود حق به جانب که سعی می‌کند با تلاشهای انسانی صرف خود را از دنیا برهاند و لعنت و سرکوفت خود را نثار آن نماید. چنین تفکری در بهترین شرایط ممکن به نوعی اعتقاد غیر این جهانی ناسالم منتهی می‌گردد: این اعتقاد که ما دیگر از رنجهای بشری مصون هستیم.

اینگونه ارزیابی‌ها ما را از هدف دور می‌کنند. تفکر و مراقبه درواقع چیزی است که می‌تواند در حد کمال زندگی ما را هدایت نماید تا بتوانیم با کامیابی از پس زندگی بشری برآییم. تامس مرتون می‌نویسد: «اگر تفکر در زندگی فرد ریشه نداشته باشد، نه حاوی مزیتی است و نه واقعیتی». از نظر تاریخی هیچ فرقه‌ای به اندازه کویکرها (Quakers) بر لزوم داخل شدن در حیطه سکوت و گوش دادن به صدای خدا پافشاری نکرده است و این مسئله تأثیری عمیق بر اکثریت اعضای این فرقه گذاشته است. پیروان این طریق مردان و زنان عمل بوده‌اند. مایستر اکهارت (Meister Eekhart) نوشته: «اگر پولس رسول در رشد و جذبه غرق بود و در همان حال متوجه می‌شد که کسی محتاج نان است، بجای ماندن در جذبه به یاری وی می‌شتافت و حاجتش را روا می‌کرد.»

غالباً تفکر، دیدگاههایی را به یاد ما می‌آورد که عمیقاً کاربردی و تقریباً مادی (یا این جهانی) هستند. به شما می‌آموزد که چطور با همسر خویش رابطه برقرار کنید، چگونه با معضل یا موقعیتی حساس دست و پنجه نرم کنید. بارها زمانی که در کلاس کالج مشغول تدریس بوده‌ام، هدایت شده‌ام تا فلان نگرش را اتخاذ نمایم. منجر شدن تفکری خاص به خلسه یا جذبه امری عجیب است، ولی هدایت شدن در حین دست و پنجه نرم کردن با مشکلات بشری خیلی بیشتر اتفاق می‌افتد. مورتون کلسی (Morton Kelsey) گفته:

هرآنچه که ما در زندگی ظاهری خویش انجام می‌دهیم و هر اندازه که دغدغه دیگران را داریم، همه بخشی از تفکری است که درخلوت باطنی خویش بدان می‌پردازیم. درواقع تفکر مسیحی که با کیفیت زندگی بیرونی فرد بیگانه باشد، چندان دیری نخواهد پایید. شاید برای اندک زمانی کارایی داشته باشد ولی اگر به روابط صمیمانه

و پر محبت با دیگران منجر نشود و شرایط حاکم بر دنیا را که موجب رنج بشری می‌شود، تغییر ندهد، بزودی و یکباره نابود خواهد شد.

شاید رایج‌ترین سوء برداشت در میان همگان این باشد که به تفکر به دیده شکلی مذهبی از تکنیکهای تمرکز روانشناختی می‌نگرند و فکر می‌کنند ممکن است تا این اندازه ارزش داشته باشد که فشارخونمان را پایین بیاورد یا تنشمان را تسکین دهد. و شاید حتی بما کمک کند تا با برقراری ارتباط با ضمیر ناخودآگاهمان، به بینشی معنی‌دار دست پیدا کنیم. ولی ایده تماس و رابطه عملی با قلمرو روحانی هستی، غیرعملی و اندکی نامعقول بنظر می‌رسد. اگر تصور کنید که ما در جهانی صرفاً مادی زیست می‌کنیم، آنوقت تفکر را شیوه‌ای پسندیده برای حفظ پیوسته الگوی موج مغزی آلفا می‌بینید (تی‌ام می‌کوشد تا دقیقاً همین تصویر را که برای مردان و زنان بی‌دین امروزی بسیار پرکشش است، ترسیم نماید). ولی اگر اعتقاد داشته باشید که در جهانی زندگی می‌کنیم که بوسیله خدایی نامتناهی و نامحدود آفریده شده و این خدا دوست دارد که با ما ارتباط برقرار نماید، آنوقت خواهید دید که تفکر طریقه‌ای برای ایجاد رابطه و همکلامی با خداست؛ گفتگویی میان عاشق و معشوق. همانطور که آلبرت کبیر گفته: «عشق کسی که مقدسین بدو می‌اندیشند، به اندیشه آنان حرارت و گرمی می‌بخشد.»

این دو برداشت از تفکر بکلی متضاد یکدیگرند. یکی ما را کلاً به تجربه انسانی محدود می‌کند، دیگری ما را به کوران رویارویی خدا با انسان پرتاب می‌نماید. یکی از جستجو در ضمیرناخودآگاه حرف می‌زند، دیگری از «آرامی یافتن در کسی که ما در او یافت شده‌ایم، کسی که ما را دوست دارد، کسی که نزدیک ماست، کسی که به سراغمان می‌آید تا ما را به سمت خویش بکشد» سخن می‌گوید. شاید هر دو مذهبی بنظر برسند و حتی واژگان مذهبی بکار ببرند، ولی اولی در نهایت درواقعیت روحانی هیچ جایگاهی را احراز نخواهد نمود.

پس چگونه در مورد عالم روح به یقین برسیم؟ آیا با ایمان کورکورانه؟ به هیچ وجه. واقعیت درونی دنیای روحانی برای همگان قابل دسترسی است و تنها شرطش این است: مشتاق جستجو باشیم. من اغلب دریافته‌ام آن کسانی که آزادانه عوالم روحانی را کذب محض می‌شمارند، حتی ده دقیقه از وقت خود را صرف تحقیق نکرده‌اند که آیا اصلاً چنین دنیایی واقعاً وجود دارد یا خیر. در این مورد نیز مثل هر تلاش علمی دیگری اول باید فرضیه‌ای را شکل دهیم و بعد دست به آزمایش بزنیم تا ببینیم آیا فرضیه ما منطبق با حقیقت هست یا نه. اگر اولین آزمایشمان با شکست مواجه شد، نباید نومید شویم و بلافاصله انگ باطل بودن بر فرضیه خویش بگذاریم. باید دوباره آزمایش را تکرار کنیم و در جاهایی که لازم است فرضیه خود را جرح و تعدیل نماییم.

دست کم بایستی در این کار به اندازه دیگر رشته‌های علوم صداقت داشته باشیم. این واقعیت که خیلی‌ها مایل به چنین کاری نیستند، بخاطر کم هوشی‌اشان نیست، بلکه به دلیل تعصبشان می‌باشد.

اشتیاق برای آواز زنده خدا

زمانهایی هست که در درون ما همه چیز فریاد می‌زند و به این ابیات فردریک و.فابر (Frederik w.Faber) لبیک می‌گوید:

تنها نشستن و اندیشیدن به خدا،
آه چه کار خوشایندی!
اندیشیدن به افکار او و استنشاق نامش،
در زمین خوشبختی از این بالاتر نیست.

اما کسانی که به تفکر و مراقبه می‌پردازند، می‌دانند که در بسیاری از موارد واکنش غالب و شایع سکون روحانی، فقدان هرگونه اشتیاق و انجماد احساسات است. اینگونه به نظر می‌رسد که بشر تمایلی همیشگی دارد که یکی دیگر برایش در مورد خدا حرف بزند. ما به داشتن پیغام دست دوم بسنده می‌کنیم. درپای کوه سینا قوم اسرائیل خطاب به موسی فریاد برآوردند که: «تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم» (خروج ۱۹:۲۰). یکی از اشتباهات مهلک قوم اسرائیل این بود که برای داشتن پادشاهی انسانی پافشاری کردند و قید حکومت خداسالاری را برای همیشه زدند و نخواستند فرمانروایی خود خدا را بر خویشتن بپذیرند. در کلام خدا می‌توانیم آثار اندوه را به خوبی مشاهده کنیم: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند، بلکه مرا ترک کردند تا برایشان پادشاهی ننمایم.» (اول سموئیل۷:۸). تاریخ روایت تقلای کمابیش نومیدانه انسانها برای داشتن یک پادشاه یک واسطه، یک کاهن یا یک میانجی است. بدین ترتیب دیگر لازم نیست که شخصاً نزد خدا برویم. چنین رویکردی ما را از زحمت تغییر یافتن نجات می‌دهد، چرا که حاضر شدن در پیشگاه خدا به معنای تغییر یافتن است. واسطه تراشیدن خیلی متقاعد کننده است چون امتیاز بهره‌مندی از اعتبار و احترام مذهبی را بدون لزوم تحول اخلاقی به ما می‌دهد. کافی است نگاهی گذرا بر جامعه کنونی آمریکا بیندازیم تا متوجه شویم که مذهب واسطه محور برآن حاکم شده است.

به همین خاطر است که تفکر برای ما پدیده‌ای تهدید کننده است. تفکر با جسارت هرچه تمامتر ما را فرا می‌خواند تا شخصاً و بدون واسطه وارد حضور زنده خدا شویم به ما می‌گوید که خدا با حضور همیشگی

خویش سخن می‌گوید و می‌خواهد که مخاطبش ما باشیم. عیسی و نویسندگان عهدجدید تصریح می‌کنند که این رابطه مختص متخصصان عرصه دین–یعنی کاهنان و کشیشان– نیست بلکه به همگان تعلق دارد. هر کس که به خداوندی عیسی مسیح اقرار دارد جزو کهانت جهان‌شمول خدا است و از این رو می‌تواند داخل قدس‌الاقداس شده با خدای زنده وارد گفتگو شود.

متقاعد کردن مردم به اینکه آنها هم می‌توانند صدای خدا را بشنوند، کاری دشوار است. اعضای کلیسای منجی در شهر واشینگتن دی.سی. برای مدتی این مقوله را تمرین کردند و به این نتیجه رسیدند: «ما تصور می‌کنیم که آدمهای سده‌های بیستم و بیست و یکم هستیم؛ با این وجود نشانه‌هایی در دست داریم که ثابت می‌کنند امروز هم می‌توان به وضوح و صراحت حنانیا از خدا هدایت گرفت..."برخیز و به کوچه‌ای که آن را راست می‌نامند بشتاب". چرا که نه؟ اگر خدا زنده است و در امور مربوط به انسانها فعال است، پس دیگر چه دلیلی دارد که آوازش امروزه شنیده واطاعت نشود؟ هر کس که او را معلم و نبی همیشه حاضر بداند می‌تواند آواز او را بشنود و می‌شنود.

چگونه اشتیاق به شنیدن آواز او را می‌توان بدست آورد؟ این اشتیاق، عطای فیض است. هرکس می‌پندارد که می‌تواند بدون دعا کردن برای ایجاد اشتیاق و فیض انجام این کار، شروع به تفکر نماید، خیلی زود دست از آن می‌کشد. ولی اشتیاق به تفکر، و فیض برای شروع تفکر را بایستی بصورت وعده‌ای ضمنی در مورد فیضهای بیشتر تلقی کرد. طلبیدن و دریافت کردن «عطای فیض» تنها چیزی است که بما کمک می‌کند تا به سیرو سیاحت باطنی خویش ادامه دهیم.

آمادگی برای تفکر

هرگز نمی‌توان با خواند یک کتاب نحوه تفکر کردن را آموخت. با تفکر کردن است که تفکر کردن را می‌آموزیم. با این وجود رهنمودهای ساده در وقت مناسب می‌تواند خیلی کارساز باشد. اشارات کاربردی و تمرینات تفکر براساس مطالب این صفحات این امید را ایجاد می‌کند که کاربرد عملی تفکر برایتان ساده‌تر شود. مطالب مزبور نه یک سری قاعده هستند و نه قصد دارند شما را محدود کنند؛ اینها تنها دریچه‌هایی به سوی عالم درون هستند.

وقتی در حیطه زندگی درونی تا حدودی مهارت کسب کردید، آنوقت می‌توانید در هر جا و تحت هر شرایطی به تفکر بپردازید. برادر لاورنس در سده هفدهم و تامس کلی در سده بیستم در مورد این واقعیت شهادت داده‌اند. با این همه باید به اهمیت این نکته واقف باشیم که هم تازه کارها و هم حرفه‌ایها بایستی هر

روز اوقاتی معین را رسماً صرف تفکر کردن بنمایند. اگر هزاران نفر در سراسر دنیا می‌توانند روزی دوبار به مدت بیست دقیقه وقت صرف ذکر گفتن کنند، ما نباید کمتر از آنها وقتمان را وقف تفکر مسیحی نماییم.

وقتی به این نتیجه رسیدیم که لازم است هر روز زمانی معین را به تفکر و تعمق اختصاص دهیم، آنوقت باید مراقب باشیم که به اسم تفکر کردن در دام یک سری اعمال مذهبی در زمان مشخص، نیفتیم. تفکر کردن تمام زندگی ما را دربرمی‌گیرد. تفکر کردن امری شبانه‌روزی است. دعای توأم با تفکر شیوه‌ای از زندگی است. پولس سفارش می‌کند: «همیشه دعا کنید» (اول تسالونیکیان۵:۱۷). پیتر سلسی با لحنی طنزگونه می‌گوید: «کسی که در شب تار به خروپف مشغول است، نمی‌تواند به درک نور تفکر نایل آید.»

بنابراین باید چگونگی محوریت بخشیدن به تفکر روزانه در اوقات معین شبانه روز را بررسی کنیم. اگر زندگی عنان اختیار ما را در دست گرفته به هر طرف که می‌خواهد، بکشد هرگز نخواهیم توانست دقیقه‌ای را به تفکر و سکوت درونی اختصاص دهیم. فکری که از طرف امور بیرونی پیاپی موردتاخت و تاز قرار می‌گیرد و پراکنده و مشوش می‌شود، به سختی می‌تواند خود را برای تفکر آماده کند. پدران کلیسا اغلب از Orium Sanctum یا «وقت آزاد مقدس» یاد می‌کردند. این وقت آزاد مقدس به حسی از تعادل در زندگی، یک جور قابلیت قرار گرفتن در آرامش علیرغم تمام فعالیتهای روزانه، توانایی ماندن و وقت صرف کردن و لذت بردن از زیبایی و قابلیت هماهنگی بخشیدن به درون اشاره می‌کند. اگر می‌خواهیم در هنرهای تفکر و مراقبه موفقیت کسب کنیم، باید با عزمی راسخ «وقت آزاد مقدس» را پیگیری کنیم.

چه مکانی برای تفکر مناسب است؟ در این مورد در بخش انضباط انزوا و خلوت مفصلاً بحث خواهیم کرد و در اینجا تنها به چند کلمه‌ای بسنده می‌کنیم. مکانی را پیدا کنید که آرام و بدور از هرگونه مزاحمت باشد. در نزدیکیتان نباید گوشی تلفنی باشد در صورت امکان مکانی را انتخاب کنید که چشم‌اندازی به طبیعت و درختان داشته باشد، چون خیلی مفید است. اگر مکانی ثابت و مشخص داشته باشید و لازم نباشد که هر روز به دنبال مکانی متفاوت بگردید، خیلی بهتر است.

چه حالت یا وضعیت بدنی مناسب است؟ به یک اعتبار حالت و وضعیت بدنی هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند، می‌توانید در هرجا، هر زمان و هر حالتی دعا کنید. ولی، یک اعتبار دیگر وضعیت بدن خیلی خیلی اهمیت دارد. بدن، فکر و روح از هم جدایی ناپذیرند. تنش‌های روحی به زبان بدن مخابره می‌شوند. من عملاً شاهد بوده‌ام که مردم درحالی در جلسه پرستشی شرکت می‌کنند که مشغول جویدن آدامس هستند و حتی اندکی از تنش درونی‌ای که دارند آگاه نیستند. حالت ظاهری نه تنها منعکس کننده وضعیت باطنی است بلکه می‌تواند بر دعای

درونی نیز تأثیر بگذارد. اگر از درون مالامال از پریشانی و نگرانی باشیم، گزینش آگاهانه یک وضعیت آرام و راحت می‌تواند به ما در فرونشاندن اضطراب درونی یاری رساند.

هیچ «قاعده»ای در کار نیست تا در مورد وضعیت بدنی صحیح تجویزی کنیم. در کتاب‌مقدس از به رو درافتادن بر زمین تا ایستادن با سرودستهای افراشته به سوی آسمان، به همه حالت اشاره شده است. بهترین رویکرد آن است که راحت‌ترین وضعیت را برگزینید، وضعیتی که در آن کمتر خسته یا ناراحت شوید. ریچارد رول (Richard Rolle) عارف دوست داشتنی سده چهاردهم نشستن را بیشتر می‌پسندید: «...چون می‌دانم که در وضعیت نشسته دیرتر خسته می‌شوم و بیشتر از راه رفتن، ایستادن یا زانو زدن دوام می‌آورم. در حالت نشسته راحت‌تر هستم و دلم بیش از هر حالت دیگری به سوی بالا متوجه است.» من کاملاً با او موافقم و بهترین وضعیت را نشستن روی یک صندلی راست و صاف تکیه دادن، پشتی آن می‌دانم، درحالی که کف پا صاف روی زمین قرار گرفته باشد. قوز کردن نشان دهنده بی‌توجهی است و پاها را روی هم انداختن مانع از گرش خون در پاها می‌شود. دستها را روی زانو بگذارید و کف دستهاٍ را به سمت بالا نگهدارید، گویی می‌خواهید چیزی را بگیرید. گاهی بستن چشمها خوب است چون پریشانی فکر را در ذهن دور می‌کند و توجه را روی مسیح زنده متمرکز می‌سازد. درواقع دقیق شدن روی تصویری از خداوند یا نگریستن به درختان و گیاهان به همان منظور مفید خواهد بود. صرف نظر از نحوه انجام این کار، هدف این است که بدن، احساسات، ذهن و روح بر «جلال خدا در چهره مسیح» (دوم قرنتیان۴:۶) متمرکز شود.

چگونه تفکر کنیم- گامهای نخست

از دریچه خیال‌پردازی به راحت‌ترین شکل می‌توان وارد عالم درونی تفکر شد. امروزه نمی‌توانیم چنان که باید قدرت عظیم تخیل را تصدیق نماییم. خیال‌پردازی هم از تفکر عقلانی و هم از اراده قوی‌تر است. ما در غرب عادت کرده‌ایم که شایستگی‌های خردگرایی را تا حد ستایش بزرگ کنیم–البته خردگرایی شایسته هم هست- ولی همین باعث می‌شود که ارزش خیال‌پردازی را نادیده بگیریم.

شاید تنها چند نفر انگشت شمار باشند که بتوانند بدون خیال‌پردازی فکر کنند، اما اکثریت ما انسانها عمیقاً بر حواس خود متکی هستیم. عیسی هم چنین تعلیم می‌داد و بر بهره‌گیری دایم از حواس و خیال‌پردازی تأکید می‌کرد. فرانسیس دوسال در کتاب «درآمدی بر زندگی دین‌دارانه» می‌نویسد:

ما به کمک خیال‌پردازی فکرمان را در چارچوب موضوعی که می‌خواهیم در موردش تفکر نماییم، محدود می‌سازیم و از این شاخه به آن شاخه پریدن فکر جلوگیری می‌کنیم، درست مثل پرنده‌ای که در قفس محبوس

ساخته باشیم یا شاهینی که با قلاده‌ای بر پایش اسیرش کرده بر روی دست نگهداشته باشیم. شاید بعضی‌ها به شما بگویند که بکارگیری تفکر ساده ایمان و درک موضوع به طریقی کاملاً فکری و روحانی بهتر است. درواقع این شیوه برای تازه‌کارها خیلی سخت است.

فقط باید به اهمیت اندیشیدن و تجربه کردن در عالم خیال باور پیدا کنیم. این پدیده مثل دوران کودکی بصورت خودجوش در ما بوجود می‌آید، ولی اکنون سالهاست که بما یادداده‌اند نسبت به تخیلات خود بی‌توجه باشیم و حتی از آنها بهراسیم. ک.گ.یونگ در اتوبیوگرافی‌اش شرح می‌دهد که چقدر برایش دشوار بوده که خود را فروتن سازد و بازیهای خیال‌پردازانه کودکی را تکرار نماید و برای آن تجربه ارزش قایل شود. درست همانطور که کودکان لازم است منطقی فکر کردن را بیاموزند، بزرگسالان هم باید واقعیت جادویی خیال‌پردازی را بار دیگر کشف نمایند.

ایگناتیوس لویولایی (Ignatius of Loyola) بیانگزار فرقه ژزوئیت (یسوعی) در کتاب «تمرینات روحانی» خوانندگان خود را پیوسته تشویق می‌کرده که داستانهای انجیل را در ذهن خود تصویر سازی نمایند. همه تفکراتی که او ارائه کرده به گونه‌ای طرح‌ریزی شده‌اند که قوه خیال‌پردازی را بیدار می‌کنند. او حتی «بکارگیری حواس» را در تفکر توصیه می‌کرد، که منظورش بهره‌گیری از حواس پنجگانه برای به تصویر کشیدن رویدادهای انجیل است. او با کتاب کم حجم «تمرینهای تفکر» خود و تأکیدی که بر خیال‌پردازی کرد، تأثیری عمیق بر ایمانداران سده شانزدهم گذارد.

برای فراگیری تفکر کردن، بهتر است که با رویاهای خودمان شروع کنیم، برای انجام این کار باید کاری بیشتراز آنچه قبلاً عادت به انجامش داشتیم انجام دهیم. مسیحیان برای مدت پانزده قرن قویاً رویاها را شیوه‌ای طبیعی برای نفوذ عالم روحانی به زندگی انسان می‌دانستند. کلسی (Kelsey) نویسنده کتاب «رویاها: سخنان پنهان روح» می‌نویسد: «همه پدران کلیسای اولیه از ژوستین شهید تا آیرینیوس، از کلمنت و ترتولیان تا اُریجن و سیپریان معتقد بودند که رویاها ابزار دریافت مکاشفات هستند.»

خردگرایی عصر رنسانس به نوعی تردید و ناباوری درباره رویاها منجر شد. سپس در روزهای شکل‌گیری و نشو و نمای روانشناسی فروید عمدتاً بر جنبه منفی رویاها پافشاری می‌کرد، چرا که یکسره با بیماریهای روانی سروکار داشت. از این رو مردان و زنان امروزی بیشتر یا به سخت نادیده گرفتن رویاها بطور کلی متمایل شده‌اند و یا می‌ترسند که علاقه‌اشان به رویاها به روان نژندی منتهی گردد. اصلاً لازم نیست که چنین اتفاقی بیفتد؛ درواقع اگر خوب گوش بدهیم، رویاها می‌توانند دریافتن بلوغ و سلامت فزاینده مددکارمان باشند.

اگر به این باور دست پیدا کنیم که رویاها می‌توانند کلیدی برای گشودن درب عالم درون باشند، قادر خواهیم بود سه کار عملی انجام دهیم. اول اینکه، می‌توانیم بطور مخصوص دعا کنیم و از خدا بخواهیم از طریق رویاها به ما اطلاعات بیشتر بدهد. باید از اشتیاق خودمان برای اینکه وی با ما از این طریق حرف بزند، آگاهش کنیم. درعین حال عاقلانه است که برای حفاظت دعا کنیم، چونکه باز کردن در بر روی چنین تأثیرات روحانی به همان اندازه که مفید است، می‌تواند خطرناک هم باشد و از خدا بخواهیم که ما را با نور حفاظت خویش احاطه نماید.

دوم اینکه، بایستی شروع به ثبت رویاهای خویش نماییم. مردم رویاهای خود را بخاطر نمی‌آورند، زیرا توجهی به آنها نمی‌کنند. یکی از راههای جدی گرفتن رویاها این است که در دفتری یادداشت شوند. البته احمقانه است اگر فکر کنیم که هر رویایی واقعه‌ای با اهمیت یا مکاشفه‌ای از جانب خدا می‌باشد. ولی احمقانه‌تر این است که خیال کنیم همه رویاها آشفته و بی‌معنی هستند و در ضمن یادداشت کردن رویاها الگوهای معینی پدیدار می‌شوند و نسبت به موضوع بینش پیدا خواهید کرد. طولی نخواهد کشید که به راحتی میان رویاهای با اهمیت و رویاهایی که زاییده تماشای شوهای تلویزیونی شب قبل هستند، تمییز قایل خواهید شد.

سومین کاری که باید انجام دهیم، تفسیر رویاها است. بهترین راه کشف معنای رویاها سؤال کردن است. «ندارید از این جهت که سؤال نمی‌کنید» (یعقوب ۲:۴). می‌توانیم به خدا اعتماد کنیم که اگر لازم باشد شناخت ضروری را بما خواهد بخشید. گاهی یاری گرفتن از کسانی که بطور ویژه در این مورد تخصص دارند، مفید می‌باشد. بندیکت پریوس (Bendict Pererius) ژزوئیت سده شانزدهم معتقد بود که بهترین مفسر رویاها «...کسی است که تجارب فراوانی در دنیا و امور انسانی داشته باشد، و علاقه زیادی به مسائل انسان داشته باشد و گوشش برای شنیدن آواز خدا باز باشد.»

چگونه تفکر کنیم- تمرینهای ویژه

زندگی روحانی فرایندی در حال پیشرفت است. تا پیش از آنکه در فتح قلل کوچکتر تجارب کافی بدست نیاوردیم. عاقلانه نیست که به سراغ قله اورست برویم. بنابراین توصیه می‌کنم که با دوره‌های پنج تا ده دقیقه‌ای در هر روز کار خود را شروع کنید. این زمان، برای فراگیری «تمرکز کردن» یا آنچه که متفکران سده‌های میانی آنرا «بخود آمدن» می‌نامیدند، کافی است. این زمان زمانی برای آرام گرفتن، وارد شدن به حیطه سکوت خلاقه و متمرکز ساختن افکار پراکنده می‌باشد.

در ادامه به تشریح دو تمرین مختصر می‌پردازیم که به شما کمک می‌کند تا «تمرکز کردن» را یاد بگیرید. تمرین اول «کف دستها پایین، کف دستها بالا» نامیده می‌شود. برای شروع کف دستهای خود را به حال نمادین تسلیم نمودن تمام دغدغه‌های خود به خدا پایین بیاورید. از درون می‌توانید چنین دعا کنید: «خداوندا، تمام خشمی را که نسبت به اسمیت دارم به تو می‌دهم. ترسی که از قرار دندان‌پزشکی امروز صبح دارم را بیرون می‌ریزم. همه نومیدی را که از نیافتن پرستار برای بچه‌هایم دارم به تو تسلیم می‌کنم. همه اضطرابی که از نداشتن پول کافی برای پرداخت مخارج این ماه دارم را به تو می‌دهم.» هرچه که بر فکر و ذهنتان سنگینی می‌کند و باعث نگرانیتان شده را با حرکت «کف دستها پایین» به پای او بریزید و خلاص شوید. حتی ممکن است در دستهایتان احساس سبکی و آزادی هم بکنید. بعد از چند دقیقه‌ای که به این کار اختصاص دادید، کف دستها را به نشانه اشتیاقتان برای گرفتن از خدا بالا بیاورید. می‌توانید در سکوت دعا کنید: «خداوندا، دوست دارم در مورد اسمیت محبت الهی از تو دریافت کنم، در مورد قرار دندان‌پزشکی آرامش تو را بگیرم. حلم و خوشی تو را دریافت نمایم.» هر احتیاجی دارید بگویید «کف دستها بالا». بعد از اینکه تمرکز کردید، بقیه وقت را در سکوت کامل بمانید. هیچ چیز نخواهید. به خداوند اجازه دهید تا با روحتان ارتباط برقرار نموده، محبتتان کند. اگر پیغام یا رهنمودی به فکرتان آمد که عالیست؛ اگر نیامد هم مشکلی نیست.

روش دیگر تمرکز برای تفکر، با متمرکز شدن روی تنفس انجام می‌گیرد. پس از اینکه راحت و آسوده در جایتان نشستید، به آرامی حواستان را متوجه نفس کشیدنتان کنید. این کار به شما کمک می‌کند تا با بدن خودتان ارتباط برقرار کنید و نشانتان می‌دهد که در درون خود تا چه اندازه تنش دارید. یک نفس عمیق بکشید و سرتان را تا جایی که می‌شود به عقب خم کنید. سپس نفس خود را بیرون بدهید و بگذارید سرتان به آرامی به جلو خم شود تا جایی که چانه‌تان به سینه بچسبد چند دقیقه به این کار ادامه بدهید و از درون با مضامینی از این قبیل دعا کنید: «خداوندا، بی‌تفاوتی روحانیم را با بازدم خود بیرون می‌دهم، نور و حیات تو را با هوای دم به درونم فرو می‌برم.» بعد مثل روش قبل به سکوت فرو بروید. حواستان به مسیح زنده درونتان باشد. اگر حواستان به اطراف پرت شد، با یک «بازدم» همه چیز را به پای استاد بریزید و هوای آرامش الهی او را به ریه‌های خود فرودهید. آنوقت بار دیگر گوش فرا دهید.

در پایان هر تفکر، با شکرگزاری از ته دل به کار خود خاتمه دهید.

بعد از اینکه در تمرکز کردن قدری مهارت کسب کردید، پنج تا ده دقیقه دیگر به مدت تفکر خود اضافه کنید و اینبار به برخی جنبه‌های آفرینش بیندیشید. نمونه‌ای از نظام آفرینش را انتخاب کنید: درخت، گل، پرنده، برگ، ابر و هر بار بدقت در آن تأمل و تعمق کنید. خدایی که آسمانها و زمین را آفرید، از آفرینش خود استفاده

می‌کند تا جلوه‌ای از جلال خویش را بنمایاند و از حیات خود بهره‌ای نصیبتان سازد. ساده‌ترین راهی که خدا برای نمایاندن خودش بما برگزیده، آفرینش و در رأس آن زمین است. او هنوز هم از طریق زمین و دریا، پرندگان و آسمان و مخلوقات کوچک روی زمین، با ما صحبت می‌کند. به شرط آنکه بتوانیم ساکت شویم و از او بشنویم. نبایستی ابزار یا واسطه‌های فیض خدا را نادیده بگیریم. در این مورد ایولین آندرهیل چنین هشدار می‌دهد:

گریزان شدن از طبیعت، خودداری کردن از دوستی با آن و کوشیدن برای تغییر جهت دادن به مسیر رودخانه زندگی با این امید که خدا را در طرفی دیگر بیابیم اشتباه متداولی است که عرفان تحریف شده بدان مبتلا است... از این رو از شما انتظار می‌رود که با اولین شکل تفکر که عرفای قدیم گاه آن را «کشف خدا در آفرینش» می‌نامیدند، آغاز کنید.

بعد از اینکه دو روش تفکر مذکور در بالا برای چند هفته تمرین کردید، خواهید دید که مایل هستید تفکر بر کلام خدا را هم برآن بیفزایید. اگر تفکر را چرخ فرض کنیم، تفکر بر کلام خدا حکم توپی محور را دارد که محور و مرکز تمام تفکرات ما را تشکیل می‌دهد. همه استادان اذعان دارند که meditation Scripturarum مبنای عادی زندگی درونی است. در جایی که مطالعه کلام بر تأویل متمرکز می‌باشد، تفکر بر کلام خدا حول محور ملکه ذهن کردن و شخصی ساختن پیغام می‌گردد. بدین ترتیب کلام مکتوب تبدیل به کلام زنده‌ای می‌گردد که شما را مخاطب قرار می‌دهد.

یک رویداد تنها نظیر رستاخیز یا یک مثل، یا چند آیه، یا حتی یک کلمه را در نظر بگیرید و بگذارید در وجودتان ریشه بدواند. تشویق ایگناتیوس لویولایی را به خاطر آورده با بکارگیری همه حواس خود در پی کسب تجربه باشید. دریا را ببویید. به صدای برخورد امواج به ساحل گوش بسپارید. خیل مردم را نظاره کنید. خورشید را روی سر و گرسنگی را در معده خود حس کنید. نمک موجود در هوا را بچشید. دامن ردای او را لمس کنید. فرانسیس دوسال می‌گوید:

تمام آن سری را که می‌خواهید در موردش به تفکر بپردازید، در جلوی چشم خویش مجسم سازید، گویی که واقعاً مشغول نظاره‌اش هستید. بطور مثال اگر می‌خواهید بر روی خداوند بر صلیب تفکر کنید، تصور کنید که اکنون روی تپه جلجتا ایستاده‌اید و مشغول تماشا و شنیدن تمام چیزهایی هستید که در روز جمعهٔ‌الصلیب اتفاق افتاده است.

وقتی بصورت یک شرکت کننده فعال و نه یک نظاره‌گر منفعل وارد داستان می‌شوید، بخاطر داشته باشید که چون عیسی در زمان حال ابدی زندگی می‌کند و مقید به زمان نیست، این رویداد که در گذشته بوقوع پیوسته برای وی تجربه‌ای زنده در زمان حال است. پس عملاً می‌توانید مسیح را پیش روی خود مجسم کرده صدایش را بشنوید و قدرت شفابخش او را لمس نمایید. این می‌تواند خیلی فراتر از یک خیال‌پردازی باشد؛ می‌تواند نوعی مواجهه واقعی تلقی گردد. عیسی مسیح واقعاً نزد شما می‌آید.

هنگام تفکر کردن، زمان پرداختن به مطالعات تکنیکی واژگان، یا تخیل یا حتی گردآوری اطلاعات برای در میان گذاشتن با دیگران نیست. هر تمایل یا گرایش به خودپسندی را کنار گذاشته با دلی فروتن کلامی را که شما را مخاطب می‌سازد. بپذیرید. اغلب من زانو زدن را بطور خاص برای این موقع مناسب می‌یابم. دیتریش بونهوفر می‌گوید: «... درست همانطور که سخنان کسی را که دوستش می‌دارید، موبه مو تجزیه و تحلیل نمی‌کنید و هر چه می‌گوید را در بست می‌پذیرید، کلام خدا را هم بپذیرید و در دل خود پیرامونش به تعمق بپردازید. کاری که مریم انجام داد. تفکر یعنی همین.» زمانی که بونهوفر در فین کنوالد (Finkenwalde) کالج الهیاتی تأسیس کرد، همه استادان و دانشجویان با همدیگر روزی نیم ساعت را به تفکر در سکوت اختصاص می‌دادند.

باید در برابر وسوسه سطحی مطالعه کردن عبارات بسیار مقاومت کرد. شتابزدگی بازتاب وضعیت درونی است و وضعیت درونی همان چیزی است که باید عوض شود. بونهوفر توصیه می‌کرد که برای تفکر بر روی هر متن یک هفته وقت گذاشته شود! علاوه برآن شما می‌توانید در طول روز به قسمتهای مورد نظر خود از کلام خدا هم بپردازید.

چهارمین شکل تفکر چنان شما را وارد رابطه عمیق با پدر می‌سازد که رو در رو می‌توانید به یکدیگر بنگرید. در خیالات خود تصور کنید که مشغول قدم زدن در مسیری جنگلی هستید. زمانی را به این تفکر اختصاص داده، صدای خش خش برگها و شُرشُر جویبارهای خنک جنگل را جایگزین قیل و قال کلان شهرهای مدرن کنید. در چنین محیطی قدری خودتان را مورد مشاهده قرار دهید و بعد چشم‌انداز مسیر پیاده‌روی را در نظر مجسم سازید. سعی کنید نسیم خنکی را که به صورتتان می‌خورد را حس کنید و با این احساس به آرامی تمام نگرانیهای درونی را از خود دور نمایید. در طی راه ایستاده در بحر زیبایی گلها و پرندگان فرو بروید. وقتی توانستید تمامی صحنه را با تمام حواس خود تجربه کنید، آنوقت مسیر خود را به تپه‌ای کوچک و پوشیده از سبزه‌های زیبا منتهی نمایید. در میان مرغزار سرسبز و وسیع که با کاجهای سر به فلک کشیده احاطه شده است، قدم بزنید. بعد از اینکه اندکی در مرغزار به گشت و گذار پرداختید به پشت دراز

بکشید و به آسمان آبی و ابرهای سفید خیره شوید. از چشم‌انداز و رایحه خوش طبیعت لذت ببرید و خداوند را بخاطر این همه زیبایی شکر کنید.

پس از مدتی یک اشتیاق ژرف برای رفتن به جاهایی که آنسوی ابرهاست در خود احساس می‌کنید. در خیالات به بدن روحانی، نورانی و درخشنده خود اجازه دهید تا از بدن جسمانی‌اتان جدا شده به پرواز درآید. به پشت سرتان نگاه کنید تا بتوانید بدن جسمانی خودتان را که روی علفها دراز کشیده ببینید و به بدن خود اطمینان دهید که بزودی بازخواهید گشت. وجود روحانی خویش را زنده و پر حرارت، درحالی که به سوی ابرها و لایه‌هایی بالایی جو در پرواز است، مجسم سازید. به بدن جسمانی خود نگاه کنید که هرچه بالاتر می‌روید، کوچکتر و کوچکتر می‌شود. به سفر خود در اعماق فضا ادامه دهید تا اینکه چیزی جز حضور آفریننده ازلی را حس نکنید. در حضور او بمانید و به آرامی گوش فرادهید و چشم انتظار چیزهای غیرمنتظره بنشینید. به هر تعلیمی با دقت توجه کنید. به مرور زمان و کسب تجربه قادر خواهید بود تا به سهولت میان افکار انسانی که از ضمیر خودآگاه سربرمی‌آورند و روح راستی که از درون قلب را تکان می‌دهد تمایز قایل شوید. اگر حکمی که می‌گیرید شدیداً کاربردی است و به هیچ وجه آن تصوری نیست که شما از حکم «روحانی» دارید، جا نخورید. اگر هیچ کلامی نشنیدید سرخورده و نومید نشوید؛ مثل هر دوست خوب دیگری در سکوت از همنشینی یکدیگر لذت ببرید. وقتی زمان بازگشت فرارسید، که قابل شنیدن باشد خدا را؛ّ بخاطر نیکوئیش شکر کنید آن هم بگونه‌ای که قابل شندین باشد و سپس به مرغزار بازگردید. با شادمانی راه جنگلی را در جهت بازگشت طی کنید و پراز حیات و انرژی جدید به خانه برگردید.

شکل پنجم تفکر نیز هست که به جهاتی کاملاً خلاف شکل قبلی است. و منظور تفکر کردن بر رویدادهای زمان حاضر و تلاش برای درک اهمیت آنها است. دقیق شدن در معنای درونی رویدادها و فشارهای سیاسی یکی از تکالیف روحانی ماست. البته نه با قصد کسب قدرت، بلکه با نیت کسب دیدگاهی نبوتی. تامس مرتون می‌گوید کسی:

...که بر رنجهای مسیح تفکر کرده ولی بر اردوگاههای کشتار جمعی داخائو و آشوتیس تعمق ننموده، هنوز بطور کامل وارد تجربه مسیحیت عصر ما نشده است...در حقیقت یک اندیشمند باید بیش از هر چیز بر این واقعیات دهشتناک که بسیار مهم و نبوتی هستند و ابعاد بیمارگونه دارند، تعمق کند.

این شکل از تفکر با کتاب‌مقدسی در یک دست و روزنامه‌ای در دست دیگر به بهترین وجه عملی می‌گردد! با این وجود نباید تحت تأثیر کلیشه‌های سیاسی بی‌معنی و تبلیغاتی که هر روزه به خوردمان می‌دهند، قرار

بگیریم. درواقع روزنامه‌ها چنان بی‌محتوا و تحریف کننده واقعیت هستند که کمتر کمکی می‌تواند بما بکنند. بهترین کار این است که رویدادهای زمانه خود را پیش روی خدا بگذاریم و در مورد فرجام امور و تمییز دادن آنها، از وی طلب بینش نبوتی کنیم. از این گذشته برای کارهایی که شخصاً موظف به انجامش هستیم تا نمک و نور این جهان رو به فساد تاریک باشیم، بایستی از او راهنمایی بگیریم.

اگر در اوایل، تفکر هیچ معنایی برایتان نداشت، دلسرد نشوید. شما درحال فراگیری هنری هستید که برایش هیچ دستورالعمل آموزشی دریافت نکرده‌اید. فرهنگمان هم ما را تشویق به پرورش چنین مهارتهایی نمی‌کند. کار شما در حکم شنا کردن درخلاف جهت جریان رودخانه است. با این حال امیدوار باشید؛ کار شما ارزش زیادی دارد.

انضباط تفکر دارای جنبه‌های دیگری نیز هست که ملاحظه آنها می‌تواند مفید باشد. با این وجود تفکر نه یک {P – به موضوع دیگری که بر تفکر تأثیر می‌گذارد در فصل انضباط انزوا و خلوت خواهیم پرداخت یعنی به موضوع: کاربرد خلاقه سکوت و بسط معنا که قدیس یوحنای صلیب صراحتاً آن را «شب تاریک جان» نام نهاده است. P}

عمل منفرد و نه هیچوقت به کمال می‌رسد. تفکر طریقه‌ای برای زندگی است. پیوسته چیزهای تازه‌تر یاد خواهید گرفت و هر چه بیشتر به کنه شناخت خدا وارد شوید، بیشتر رشد خواهید کرد.

فصل سوم

انضباط دعا

من دلیل تمنای توام؛ اول از همه خواست من این است که تو تمنا داشته باشی، بعد از آن کاری می‌کنم که صاحب تمنا شوی و صاحب تمنا هم می‌شوی. پس با این اوصاف می‌تواند واقع شود که تو از تمنا کردن با زمانی؟ جولیانای نوریچی

دعا ما را به فراسوی مرزهای زندگی روحانی پرتاب می‌کند. دعا کاوشی واقعی در قلمرویی ناشناخته است. تفکر و مراقبه ما را با زندگی درونی آشنا می‌کند و روزه وسیله‌ای مکمل است، ولی این انضباط دعاست که ما را وارد ژرفترین و والاترین حیطه روح آدمی می‌سازد. دعای واقعی هم زندگی آفرین است و هم متحول کننده زندگی. ویلیام کری (William Carey) می‌نویسد: «دعا-دعای مخفی، پرشور و از روی ایمان- ریشه دین‌داری فردی است.»

دعای واقعی تغییر ایجاد می‌کند. دعا شاهراهی است که خدا از آن برای متحول ساختن ما استفاده می‌کند. اگر میلی به عوض شدن نداشته باشیم، خیلی زود دعا کردن را ترک می‌کنیم. هرچه بیشتر به ضربان قلب خدا نزدیکتر می‌شویم، بیشتر متوجه نیاز خود به یادگرفتن از خدا می‌شویم و بیشتر می‌خواهیم شبیه مسیح گردیم. ویلیام بلیک (William Blake) به ما می‌گوید که تکلیفمان در زندگی این است که حمل کردن «پرتوهای محبت» خدا را یاد بگیریم. ولی ما اغلب چکار می‌کنیم؟ خودمان را در زیر ردای تجاهل- که پناهگاهی برای فرار از نور است- پنهان می‌کنیم تا از عاشق ازلی خویش بگریزیم. اما هنگامی که دعا می‌کنیم، خدا به آهستگی و با سخاوتمندی درهای مخفی‌گاههای ما را می‌گشاید و آزادمان می‌سازد.

«سؤال می‌کنید و نمی‌یابید از این رو که به نیت بد سؤال می‌کنید تا در لذات خود صرف نمایید» (یعقوب ۳:۴). «درست» سؤال کردن مستلزم آن است که لذات انسانی بکلی متحول شوند. ما با دعا- دعای واقعی- تازه شروع می‌کنیم به فکر کردن آنگونه که خدا فکر می‌کند؛ خواستن چیزهای آنگونه که خدا می‌خواهد و دوست داشتن چیزها آنگونه که خدا دوست دارد. با دعا بطور فزاینده می‌آموزیم که مسایل را از دیدگاه خدا ببینیم.

همه آنانی که با خدا راه رفته‌اند به دعا بصورت اصلی‌ترین کار زندگیشان نگریسته‌اند. شیوه زندگی عیسی را می‌توان از زبان مرقس شنید که می‌گوید: «بامدادان قبل از صبح برخاسته بیرون رفت و به ویرانه‌ای رسیده در آنجا به دعا مشغول شد» (مرقس ۳۵:۱). اشتیاق داود به خدا چنان بود که خواب شیرین صبحگاهی خود را فدا

می‌کرد: «در سحر تو را خواهم طلبید» (مزمور۶۳:۱). زمانی که رسولان وسوسه شدند تا انرژی خویش را صرف دیگر وظایف مهم و ضروری کنند، تصمیم گرفتند تا خود را به عبادت و خدمت کلام خدا بسپارند (اعمال ۶:۴). مارتین لوتر گفته: «من آنقدر گرفتارم که اگر روزی سه ساعت دعا نکنم نمی‌توانم در انجام کارهایم توفیقی بیابم.» اصل بدیهی زندگی روحانی او این بود که «هرکه خوب دعا کند، خوب هم مطالعه می‌کند.» جان وسلی می‌گفت: «خدا کاری ندارد جزاینکه دعاها را اجابت نماید» و آن چیزی که پشتوانه این حرف وسلی بود، دو ساعت دعای هر روزه بود. بارزترین ویژگی زندگی دیوید برینرد (David Brainerd) دعا کردنش بود. دفتر خاطرات روزانه او سرشار از گزارش دعاها، روزه‌ها و تفکرات است: «دوست دارم الان در کلبه ییلاقی خودم تنها باشم تا بتوانم مدت زیادی را صرف دعا نمایم.» «امروز وقتی را برای دعا و روزه، بدور از چشم دیگران، اختصاص دادم.» «وقتی به خانه می‌رسم، اوقاتم را به دعا، تفکر و روزه گرفتن می‌گذرانم.»

برای جویندگان و کاوشگران مرزهای ایمان، دعا عادتی پیش پاافتاده نبود که به حاشیه زندگیشان اضافه کرده باشند. دعا برای ایشان خود زندگی بود- جدی‌ترین کاری که در طول سالهای پربار عمرشان انجام می‌دادند. ویلیام پن (William Penn) در مورد جورج فاکس چنین شهادت می‌دهد: «او بیش از هر چیز در دعا نمونه بود...باید اعتراف کنم که جدیترین، زنده‌ترین و محترم‌ترین برنامه‌ای که تاکنون دیده و لمس کرده‌ام، برنامه دعای وی است.» آدونیرام جودسون (Adomiram Judson) هفت بار در روز از کار و مشغله شرکت کناره می‌گرفت تا به امر مقدس دعا بپردازد. او نیمه شب شروع می‌کرد و بعد هنگام سپیده دم، ساعت نه صبح، دوازده ظهر، سه بعد از ظهر، شش عصر و نه شب به دعا در خلوت می‌پرداخت. جان هاید (John Hyde) که در هند خدمت می‌کرد چنان دعا را جزو خصایص فردی خویش ساخته بود که به او لقب «هاید دعا کننده» داده بودند. برای این افراد و بسیاری دیگر که جرأت مواجه شدن با ژرفنای زندگی درونی داشته‌اند، دعا در حکم نفس کشیدن بود.

با این حال بسیاری از ما با دیدن چنین نمونه‌هایی بجای آنکه تشویق شویم، نومید می‌گردیم. این «غولهای ایمان» چنان از تجارب ما دور و دست نیافتنی هستند که بیشتر وسوسه می‌شویم تا خودمان را به یأس بسپاریم. اما بجای آنکه خودمان را بخاطر کمبودهایمان سخت به باد انتقاد بگیریم، بایستی بخاطر داشته باشیم که خدا همیشه ما را همانجایی که هستیم ملاقات می‌کند و آهسته آهسته به سوی مسایل عمیق‌تر سوق می‌دهد. کسانی که بصورت تفننی می‌دوند، هیچوقت یکدفعه در مسابقه ماراتن المپیک شرکت نمی‌کنند. اول به آماده سازی و پرورش خودشان می‌پردازند و بعد از مدتی تمرین به مسابقه می‌روند. ما هم باید چنین کار را بکنیم. وقتی در کار پیشرفتی حاصل شد، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که با اقتدار و موفقیت روحانی بیشتری دعا کنیم.

ممکن است در ابتدای کار به راحتی از پادرآییم، چونکه بما یاد داده‌اند که در عالم هستی همه چیز از پیش شکل گرفته است و هیچ چیز را نمی‌توان تغییر داد. شاید در کمال اندوه چنین احساسی داشته باشیم، ولی کتاب‌مقدس چیز دیگری تعلیم می‌دهد. دعا کنندگان کتاب‌مقدس طوری دعا می‌کردند که گویی دعاهایشان می‌تواند یک تغییر عینی و ملموس بوجود آورد. پولس رسول با خوشحالی اعلام کرد که ما «با خدا همکاران هستیم» (اول قرنتیان۹:۳)؛ یعنی اینکه ما با خدا کار می‌کنیم تا نتیجه وقایع را با هم رقم بزنیم. این فلسفه رواقی است که به جهان هستیِ بسته، از پیش تکوین یافته و غیرقابل تغییر اعتقاد دارد، نه کتاب‌مقدس. خیلیها با تأکید بر تسلیم و رضا دربرابر اتفاقاتی که می‌افتد، می‌گویند «هرچه خواست خداست، همان می‌شود.» این عقیده بیشتر به تعالیم اپیکتتوس نزدیک است تا مسیح. موسی به این علت با دلیری دعا می‌کرد که ایمان داشت می‌تواند امور و حتی فکر خدا را عوض کند. درواقع کتاب‌مقدس با شدت بر باز بودن تقدیر جهان هستی تأکید می‌کند و با زبان انسان‌وار که به گوش خواننده امروزی ناآشنا است از خدایی صحبت می‌کند که موافق با محبت تغییر ناپذیرش، فکر خود را عوض می‌کند (مثلاً خروج ۱۴:۳۲؛ یونس۱۰:۳).

این آزادی عمل ما را زیاد می‌کند ولی در عین حال مسئولیتی عظیم پیش رویمان می‌نهد. ما برای رقم زدن آینده با خدا همکاری می‌کنیم! اگر درست دعا کنیم، یقیناً در تاریخ رویدادی به وقوع خواهد پیوست. می‌توانیم با دعای خود دنیا را عوض کنیم. چه انگیزه‌ای بالاتر از این لازم است تا بخواهیم این والاترین عملکرد انسانی را یاد بگیریم؟

دعا موضوعی چنان گسترده و چند بعدی است که امکان پرداختن به همه جنبه‌های آن هر چند به شکل مختصر در یک فصل ممکن نیست. کتابهای مفید بسیاری در زمینه دعا نوشته شده که یکی از بهترین آنها اثر شاخص اندرو موری (Andrew Murray) تحت عنوان با مسیح در مکتب دعا است. خواندن این کتاب می‌تواند اشتیاق ما را برای آموختن روشهای گوناگون دعا برآورده کند. از آنجایی که بررسی متمرکز اغلب بر شفافیت موضوع می‌افزاید، این فصل را به آموزش نحوه دعا کردن برای دیگران به شیوه‌ای مؤثر و موفقیت‌آمیز اختصاص می‌دهیم. زنان و مردان امروزی شدیداً محتاج کمکی هستند که ما می‌توانیم با دعا در اختیارشان بگذاریم.

یادگیری دعا

دعای واقعی را باید یاد گرفت. شاگردان از عیسی چنین درخواست کردند: «خداوندا، دعا کردن را به ما تعلیم نما» (لوقا ۱:۱۱). آنها تمام عمر دعا کرده بودند ولی در کیفیت و کمیت دعای عیسی چیزی نهفته بود که

آنها را مصمم یادگیری دعای صحیح نموده بود. اگر می‌خواستند دعایشان در صحنه بشریت تغییری ایجاد کند، باید چیزهایی می‌آموختند.

وقتی من فهمیدم که دعا کردن فرآیندی است که باید یادگرفت، در زندگیم تغییری رهایی بخش بوجود آمد. دیگر از سؤال کردن، آزمایش کردن و حتی شکست خوردن خلاص شدم، چونکه دریافتم در حال فراگیری هستم. سالها با حدت و شدت و برای هر چیزی دعا کرده بودم، ولی تنها موفقیتی ناچیز بدست آورده بودم. اما بعد دیدم که از قرار معلوم یک جای کار ایراد دارد و باید شیوه‌ای دیگر را آموخت. اناجیل را برداشتم و هر آیه‌ای که به موضوع دعا اشاره می‌کرد از آن بیرون کشیدم و در دفتری زیر هم ردیف کردم. بدین ترتیب توانستم تمام آیات عهدجدید را که مربوط به دعا بودند در یک نشست بخوانم و یادبگیرم، آنگاه شگفت‌زده شدم. یا کلام عیسی اشتباه بود و یا تمام توجیهات و بهانه‌تراشی‌هایی که بخاطر دعاهای مستجاب نشده برای خودم ساخته بودم. تصمیم گرفتم دعا کردن را یاد بگیرم تا تجربه‌ام با کلام عیسی سازگار شود، نه اینکه کلام او را با تجربه ضعیف خودم سازگار نمایم.

شاید شگفت‌آورترین ویژگی دعای عیسی این باشد که هر وقت برای دیگران دعا می‌کرد، هرگز دعایش را با گفتن «اگر خواست تو باشد» خاتمه نمی‌داد. هیچیک از رسولان یا انبیا هم برای دیگران اینگونه دعا نمی‌کردند. آنان آشکارا معتقد بودن که اراده خدا را می‌دانند و سپس با ایمان دعا می‌کردند. آنها چنان در بحر روح‌القدس مستغرق بودند که وقتی با موقعیتی ویژه روبرو می‌شدند، می‌دانستند چه باید بکنند. دعای ایشان چنان صریح و قاطع بود که اغلب شکل فرمان به خود می‌گرفت، فرمانی مقتدرانه: «خرامان شو»، «شفا بیاب»، «برخیز». دیدم که در هنگام دعا کردن برای دیگران به وضوح هیچ جایی برای دعاهای مردد، محتاطانه، آمیخته به بیم و امید و «اگر خواست تو باشد» وجود ندارد.

بعد به سراغ افرادی رفتم که بنظر می‌رسید تجربیات بیشتری دارند و دعایشان قوی‌تر و مؤثرتر از من است، و درخواست کردم تا هرچه می‌دانند به من هم بیاموزند. بعلاوه از حکمت و تجربه گذشتگان هرآنچه که در کتابها یافتم خواندم. با اشتیاقی تازه شروع به مطالعه خصوصیات دعا کنندگان عهدعتیق کردم.

همزمان با انتظار وقوع تحولی تازه دست به کار دعا برای دیگران شدم. خوشحالم از اینکه صبر نکردم تا به کمال برسم یا تکلیف همه چیز برایم روشن شود و بعد برای دیگران دعا کنم؛ وگرنه هیچوقت شروع نمی‌کردم. پی.تی.فورسایت (P.T.Forsythe) گفته:«دعا برای دین در حکم پژوهش است برای علم.» احساس کردم در مکتب روح‌القدس مشغول تحقیق و پژوهش هستم. هیجان این کار خارج از وصف بود. هر شکست ظاهری به فرآیند یادگیری جدیدتری منتهی می‌شد. مسیح در همه جا معلم حضوری من بود تا کلامش بطور

فزاینده‌ای در تجربیاتم جسم بپوشد. «اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد» (یوحنا۱۵:۷).

درک عملکرد دعا مستلزم یک فرآیند یادگیری است که ما را از رد متکبرانه آن به بهانه اینکه غیرواقعی یا غلط است در امان نگاه دارد. اگر دستگاه تلویزیون را روشن کنیم و ببینیم کار نمی‌کند، نتیجه‌گیری نمی‌کنیم که اصلاً چیزی به نام امواج تلویزیونی در هوا وجود ندارد. مسلم می‌دانیم که اشکالی در کار است و سعی می‌کنیم آن را یافته رفعش کنیم. پریز برق، کلید روشن و خاموش تلویزیون و لامپ تصویر آن را معاینه می‌کنیم تا معلوم شود چه چیزی مانع از تبدیل امواج به تصویر شده است. با کارکردن یا نکردن تلویزیون می‌توانیم بفهمیم که اشکال پیدا و رفع شده است یا خیر. در مورد دعا هم وضع بدین منوال است. اگر دعاها و درخواستهای ما تحقق بیابند، معلوم می‌شود که درست دعا می‌کنیم. درغیر این صورت اشکالی در کار است، شاید به اشتباه دعا می‌کنیم، شاید لازم است که چیزی در درون ما متحول شود، شاید لازم است اصول جدیدی پیرامون دعا یاد بگیریم، شاید صبر و استقامت لازم است. باید گوش بدهیم، جرح و تعدیل‌های ضروری را اعمال کنیم و از نو دست بکار شویم. یقین بدانید همانطور که می‌توان فهمید تلویزیونی کار می‌کند یا خیر، می‌توان فهمید که آیا دعایی جواب داده خواهد شد یا خیر.

یکی از حیاتی‌ترین جنبه‌های یادگیری دعا برای دیگران این است که با خدا در تماس باشیم تا حیات و قوت او از طریق ما به دیگران جاری شود. اغلب تصور می‌کنیم که با خدا در تماس هستیم، حال آنکه چنین نیست. بطور مثال، درحالی که مشغول خواندن این سطور هستید دهها برنامه رادیویی و تلویزیونی در حال پخش است، ولی شما نمی‌توانید هیچکدام از آنها را بگیرید چرا که تلویزیون یا رادیو خود را روی کانال مربوطه تنظیم نکرده‌اید. غالباً مردم با با ایمان دعا می‌کنند و دعا می‌کنند ولی هیچ اتفاقی نمی‌افتد. خیلی طبیعی است، چون کانال مورد نظر را پیدا نکرده‌اند. هماهنگ کردن خویش با ضرباهنگ نفسهای خدا کاری روحانی است و بدون آن دعا ما تکرار باطل است (متی ۶:۷). گوش سپردن به صدای خداوند اولین و ضروری‌ترین کار برای شفاعت موفق است. سورن کیرکگور گفته: «مردی دعا می‌کرد، اول با خود اندیشید که دعا حرف زدن است ولی رفته رفته خاموش شد و در نهایت دریافت که دعا یعنی گوش دادن.»

تفکر پیش درآمد حتمی شفاعت است. عمل شفاعت که گاه دعای ایمان نامیده شده اقتضا می‌کند که پیوسته با دعای طلب هدایت از پدر همراه باشد. باید اراده خدا را بشنویم، تشخیص دهیم و از آن اطاعت کنیم و بعد دعا کنیم تا اراده خدا در زندگی دیگران عملی گردد. دعای هدایت همیشه بر دعای ایمان مقدم و با آن همراه است.

پس نقطه شروع دریادگیری دعا برای دیگران گوش دادن به هدایت الهی است. در آغاز، اگر برای آرتروز عمه سوزی دعا می‌کنید، حتی اگر بیست سال است که به این دعا مشغولید دست نگهدارید. در مورد مسایل جسمانی عادت ما براین است که اول برای بغرنج‌ترین وضعیت دعا کنیم: سرطان لاعلاج یا ام.اس ولی وقتی گوش بدهیم یاد خواهیم گرفت که برای شروع از چیزهای کوچکتر مثل سرماخوردگی یا گوش درد آغاز کنیم. کسب موفقیت در زوایای کوچک زندگی به مااین اقتدار را می‌دهد تا برای موضوعات بزرگتر دعا کنیم. اگر بایستیم، نه تنها یادخواهیم گرفت که خدا کیست، بلکه به نحوه عملکرد قوت او نیز پی خواهیم برد.

گاهی ترس ما از این است که مبادا برای دعا کردن در حق فلان کودک یا بهمان پیوند زناشویی، ایمان کافی نداشته باشیم. باید ترسهای خود را کنار بگذاریم چرا که کتاب‌مقدس بما می‌گوید که با ایمانی به اندازه یک دانه خردل معجزات بزرگ ممکن است بوقوع بپیوندد. درواقع همان قدم برداشتن به نیت دعا کردن برای دیگران، خود نشانه ایمان کافی است. در اغلب موارد آنچه که دارم شفقت است، نه ایمان. آنچه که اهمیت دارد، احساس همدلی دعا کننده نسبت به دعا شونده است. در اناجیل گفته شده که عیسی به مردم رحم می‌کرد. شفقت ویژگی بارز تمام شفاهای عهدجدید است. کسانی که ما برایشان دعا می‌کنیم، «شی» نیستند بلکه «اشخاصی» می‌باشند که دوستشان داریم. درواقع اگر ما مردم را از صمیم قلب دوست داشته باشیم، برایشان اشتیاقی داریم که خارج از توان ماست و همین ما را به دعا کردن برای آنها وامی‌دارد.

حس درونی شفقت یکی از واضح‌ترین علایمی است که نشان می‌دهد خداوند فلان پروژه دعا را به شما محول ساخته است. ممکن است به هنگام تفکر و مراقبه حالتان منقلب شده در دل خود احساس اضطرار یا اجبار برای شفاعت کردن بنمایید، حالتی که از روح خدا می‌جوشد. این «لبیک» درونی برای شما مجوزی الهی است تا برای شخصی یا موقعیتی خاص دعا کنید. اگر این حال با حس سنگینی توأم باشد آنوقت باید آن را کنار بگذارید. خدا شخص دیگری را برای دعا کردن پیرامون موضوع مورد بحث هدایت خواهد کرد.

زیرو بم‌های دعا

هیچوقت نباید دعا را خیلی پیچیده کنیم. ما همیشه مستعدیم تا به محض اینکه فهمیدیم دعا چیزی است که باید آن را یاد گرفت، بلافاصله دست به کار پیچیده کردن آن شویم. از طرف دیگر این وسوسه همواره با ما هست چرا که هر چه دعا پیچیده‌تر باشد، وابستگی مردم به ما برای آموختن نحوه دعا کردن بیشتر خواهد شد. اما عیسی بما تعلیم داده که مثل کودکی که نزد پدرش می‌آید، به حضور خدا بیاییم. باز بودن، صداقت و اعتماد از مشخصات حاکم بر روابط کودک و پدرش می‌باشد. میان والدین و بچه صمیمیتی وجود دارد که هم جدیت

و هم شوخی را در خود یکجا جمع می‌کند. مایستر اکهارت نوشته: «اگر خدا به روان آدمی لبخند بزند و روان هم خنده‌ای متقابل تحویل خدا دهد، آنوقت شخصیت انسان ساخته می‌شود.»

عیسی تعلیم داد که برای نان کفاف خود دعا کنیم؛ یک بچه درحالی درخواست صبحانه می‌کند که اطمینان حاصل دارد، پدر و مادر صبحانه را برایش فراهم خواهند ساخت. او هیچ لزومی نمی‌بیند تا لقمه‌ای از نان و پنیر امروزش را برای فردا پنهان کند که مبادا فردا گرسنه بماند. تاجایی که به بچه مربوط می‌شود، همیشه خوراکش تأمین شده است. یک کودک حرف زدن با پدرش را نه مشکل می‌یابد و نه آن را پیچیده می‌کند و تازه از بیان احتیاجاتش هم احساس ناراحتی نمی‌کند.

ارزش خیال‌پردازی را باید از کودکان آموخت. خیال‌پردازی نه تنها در مقوله تفکر بلکه در مقوله دعا کردن نیز ابزاری قوی است. می‌توانیم در سکوت و با خیال‌پردازی به دعا مشغول شویم ولی این شیوه کودکان نیست. بچه‌ها در سکوت خیال‌پردازی نمی‌کنند. قدیسه ترزا آویلایی (Teresa of Avila .Sr) می‌گفت: «روش دعا کردن من بدین منوال است که نمی‌توانم با مدد درک و استنباطم به تأمل بپردازم. من مسیح را در درونم مجسم می‌کنم...به اعتقاد من با این روش جانم خیلی چیزها بدست می‌آورد، چون من تمرین دعا را از زمانی آغاز کردم که از ماهیتش چیز زیادی نمی‌دانستم.» در کتاب قدیسه ژان اثر جورج برنارد شاو (George Bernard Show) می‌خوانیم که ژاندارک مصرانه تأکید می‌کرد که از جانب خدا صداهایی می‌شنود. آدمهای شکاک و بی‌ایمان به او می‌گفتند که صداهای مزبور ناشی از تخیلات وی است. ژاندارک بی‌اعتنا به حرفهای ایشان می‌گفت: «بله، خدا از این طریق با من سخن می‌گوید.»

خیال‌پردازی در را به روی ایمان می‌گشاید. اگر با چشم خیال بتوانیم «ببینیم» که زندگیهای مشترک از هم پاشیده، سلامت خود را بازیافته‌اند و یا بیماری صحت کامل یافته است، آنوقت تنها گامی کوچک تا ایمان فاصله داریم. بچه‌ها خیلی سریع این چیزها را می‌فهمند و به خوبی واکنش نشان داده با خیال‌پردازی دعا می‌کنند. یکبار از من خواستند تا به خانه‌ای رفته برای دختر بچه‌ای که سخت بیمار بود دعا کنم. برادر چهار ساله این دختر بچه در اتاق ایستاده بود، پس به او گفتم که به کمکش احتیاج دارم تا برای خواهرش دعا کنیم. هم او خوشحال شد و هم من، چرا که می‌دانستم دعای بچه‌ها در غالب موارد خیلی مؤثر است. پسر بچه روی صندلی کنار من پرید و نشست. گفتم: «بیا یک بازی کوچولو بکنیم. چون ما می‌دانیم که عیسی همیشه با ماست، پس بیا تصور کنیم که او همین الان روی صندلی روبرو نشسته است. او صبورانه منتظر است تا ما حواسمان را به سوی او جلب کنیم. هر وقت او را دیدیم بجای فکر کردن به بیماری خواهرت جولی، به محبت او فکر می‌کنیم. او لبخندی می‌زند، از جایش بلند می‌شود و به طرف ما می‌آید. حالا بیا دو نفری دستهایمان را روی

جولی بگذاریم. عیسی هم دستهایش را روی ما دو تا خواهد گذاشت. آنوقت خیال می‌کنیم که از وجود عیسی نوری خارج می‌شود و از طریق ما به بدن خواهر کوچولوی تو جاری می‌شود و حالش خوب می‌شود. بیا اینطور وانمود کنیم که نور عیسی با میکروبهای توی بدن جولی می‌جنگند و برآنها پیروز شده همه میکروبها را بیرون می‌اندازند، خوب! پسر بچه با حالتی جدی سرتکان داد. هر دو. نفر با این روش کودکانه دعا کردیم و بعد خداوند را از این جهت که هر آنچه «دیدیم» دقیقاً مطابق با حقیقت بود، شکر کردیم. لازم به گفتن نیست که صبح فردا جولی کوچولو سلامت کامل خودش را بازیافته بود.

بچه‌هایی که در کلاس درس با مشکلاتی مواجه می‌شوند، خیلی راحت به دعا واکنش نشان می‌دهند. یکی از دوستانم که با شور و حرارت فراوان به کودکان معلول آموزش می‌داد، تصمیم گرفت برای آنها دعا کند. البته واضح است که در مورد تصمیمش با بچه‌ها حرفی نزد. هر وقت یکی از بچه‌ها به زیر نیمکتش می‌خزید و به حالت جنینی می‌افتاد، دوست معلمم او را بغل می‌کرد و در سکوت دعا می‌کرد تا نور و حیات مسیح آن پسر را شفا دهد و لطمات روحی و حس نفرت از خود را در او التیام بخشد. سپس برای اینکه آن پسر بچه معذب نشود، دوستم در طول اتاق راه می‌رفت و به کارهای معمول خود ادامه می‌داد و در دلش دعا می‌کرد. بعد از مدتی کودک احساس آرامش می‌کرد و دوباره به نیمکت خود برمی‌گشت. گاهی دوست من از آن پسر می‌پرسید که آیا بخاطر می‌آورد که احساسی نظیر بردن یک مسابقه به او دست داده باشد یا خیر. اگر پسر پاسخ مثبت می‌داد، آنوقت تشویقش می‌کرد تا خودش را در حال گذشتن از خط پایان تصور کند، درحالی که تمام دوستانش او را تشویق می‌کنند و برایش هلهله شادی راه انداخته دوستش دارند. بدین ترتیب کودک می‌توانست در پروژه دعای دوستم شرکت داشته به ایجاد حس پذیرش در خودش کمک کند.

تا پایان سال تحصیلی به استثنای دو نفر همه بچه‌ها قادر بودند به کلاسهای عادی بازگردند. آیا باید اسم این را تصادف گذاشت؟ شاید، ولی همانطور که اسقف اعظم ویلیام تمپل خاطرنشان ساخته، هر وقت او دعا می‌کند، حوادث تصادفی زیادتری اتفاق می‌افتند.

خدا دوست دارد که زندگیهای زناشویی سالم و دایمی باشند. شما حتماً کسانی را می‌شناسید که ازدواجی ناموفق دارند، زندگی مشترکشان عمیقاً دچار معضل شده و نیازمند کمک شما هستند. شاید شوهر خانواده با زن دیگری رابطه نامشروع دارد. یک روز در ماه را به دعا کردن برای این زندگی زناشویی ناسالم اختصاص دهید. در فکر خود تجسم کنید که شوهر خانواده از دیدار زن مزبور دچار دلهره و اضطراب می‌شود و از رابطه نامشروعی که با او دارد در خود احساس زننده‌ای دارد. او را مجسم کنید که در درگاه خانه ایستاده با عشق و علاقه وافر به همسر خودش خیره شده است و در خود نسبت به او احساس عشق می‌کند. آن دو را درحالی

تصور کنید که مثل قدیم دست در دست هم قدم می‌زنند و عاشق یکدیگرند. آنها را «ببینید» که بطور روزافزون با هم صمیمی می‌شوند و بیش از پیش به همدیگر توجه می‌کنند. در عالم خیال میان شوهر خانواده و آن زن دیگر دیوار آجری ضخیمی بکشید. برای زن و شوهر خانه‌ای پر از گرمی و عشق بنا کنید و آن را از آرامش مسیح پرسازید.

شبان و جلسات پرستشی کلیسایتان را باید در دعا شستشو دهید. پولس برای قوم خود دعا می‌کرد و از قومش می‌خواست تا برایش دعا کنند.س.اچ.اسپرجن (Spurgeon .C.H) موفقیت خویش را مرهون دعاهای کلیسایش می‌دانست. فرانک لوباک به مخاطبانش می‌گوید: «من خیلی حساسم و می‌فهمم که آیا شما برایم دعا می‌کنید یا خیر. اگر تنها یکی از شما مرا در دعا دست تنها رها کند، من می‌فهمم. هر وقت برایم دعا می‌کنید، احساس قدرت عجیبی می‌کنم. وقتی هر یک از افراد جماعت در هنگام وعظ شبان، از ته دل دعا می‌کند معجزه‌ای بوقوع می‌پیوندد.» جلسات پرستشی خود را با دعاهایتان اشباع کنید. خداوند قادر متعال را مجسم کنید که مَقَدس را با حضور خود پر ساخته است.

با اطمینانی واقعی از اینکه می‌توان تغییری واقعی و دیرپا ایجاد کرد، می‌توانیم برای انحرافات جنسی دعا کنیم. غریزه جنسی مثل یک رودخانه است– لذتی پسندیده و برکتی عالی است اگر در مسیر صحیح قرار داشته باشد. رودخانه‌ای که طغیان کرده از مسیر خود خارج شود، خیلی خطرناک است. غریزه جنسی منحرف شده هم مثل رودخانه طغیان کرده خطرناک است. خدا برای غریزه جنسی چه مسیری تعیین کرده است؟ یک مرد با یک زن در پیوند زناشویی برای تمام عمر. چقدر خوب است که وقتی برای افرادی که از مشکلات جنسی رنج می‌برند دعا می‌کنیم، رودخانه‌ای را در نظر مجسم نماییم که طغیان کرده و از مسیر اصلی‌اش خارج شده است و آنوقت از خداوند بخواهیم تا آن را به مسیر طبیعی‌اش بازگرداند.

دعاهای شما می‌تواند و باید فرزندانتان را هم عوض کند. در طول روز و با مشارکت خود آنها برایشان دعا کنید؛ شبها وقتی در خواب هستند هم برایشان دعا کنید. یکی از روشهای جالب این است که به اتاق خواب آنان رفته دستهایتان را به آرامی روی بدنشان بگذارید. تجسم کنید که نور مسیح از طریق دستهای شما به وجودشان جاری می‌شود و هر لطمه عاطفی و صدمه احساسی که در طول آن روز به ایشان وارد شده را شفا می‌دهد. آنها را با سلامتی و خوشی خداوند پر سازید. بچه‌ها در هنگام خواب خیلی نسبت به دعا پذیرنده‌تر هستند چونکه ضمیر آگاه آنان که معمولاً در برابر نفوذ آرام خدا مانع ایجاد می‌کند، در استراحت است.

می‌توانید بعنوان کاهن مسیح فرزندان خود را بر روی دست بلند کرده آنها را برکت دهید. در کتاب‌مقدس می‌خوانیم که پدرها و مادرها کودکان خود را پیش عیسی می‌آوردند ولی نه برای اینکه او با آنان بازی کند یا

حتی به ایشان تعلیم دهد، بلکه تا برایشان دست گذارده برکتشان دهد (مرقس ۱۶–۱۳:۱۰). او توانایی همین کار را به شما هم داده است. خوشابحال بچه‌هایی که از دستان بزرگترهایی برکت می‌یابند که می‌دانند چطور برکت دهند!

«دعاهای آنی» ایده جالبی است که فرانک لوباک در همه کتابهایی که پیرامون دعا برشته تحریر درآورده است به آن اشاره کرده است. قصد او این بود که آن قسم زندگی را یاد بگیرد که در آن ببیند که همه دعا می‌کنند! بشنود که همه مثل بچه‌ها با داد و فریاد به حضور خدا دعا می‌کنند. دعای آنی و مستقیم برای مردم کاری پرهیجان است و می‌تواند نتایج جالبی به همراه داشته باشد. من آن را انتخاب کرده از ته دل خوشی خداوند و آگاهی درونی نسبت به حضورش را برای هر کسی که ملاقات می‌کردم، طلبیده‌ام. گاهی مردم هیچ واکنشی از خود بروز نمی‌دهند، ولی در دیگر مواقع برمی‌گردند و لبخند می‌زنند. در اتوبوس یا هواپیما می‌توانیم مسیح را مجسم کنیم درحالی که در راهرو و میان صندلی‌ها قدم می‌زند، دستی بر شانه مسافران می‌گذارد و می‌گوید: «من دوستت دارم، بزرگترین خوشوقتی من این است که تو را بیامرزم و همه چیزهای خوب را به تو بدهم. تو دارای خصوصیات زیبایی هستی که هنوز شکوفا نشده ولی اگر بمن یک «بله» بگویی برای تو آنا را شکوفایشان خواهم ساخت. میل من این است که بر زندگی تو فرمانروایی کنم، البته با اجازه خودت.» ما می‌توانیم با داشتن چند هزار نفر از کسانی که پیوسته ردای دعا را بر دوش اطرافیان خود می‌اندازند، جو حاکم بر یک کشور را عوض کنیم. هر واحد از دعا کنندگان مثل قطره‌ای است که وقتی این قطره‌ها بهم بپیوندند، اقیانوسی مقاومت‌ناپذیر بوجود می‌آید.

هرگز نباید منتظر بنشینیم تا حس دعا کردن به ما دست بدهد. دعا کردن مثل کارهای دیگر است؛ برای کار کردن هیچ لزومی ندارد که حس کارکردن در ما وجود داشته باشد. برای پیانو زدن لازم نیست که حس پیانو زدن داشت باشیم؛ کافی است کمی پیانو بزنیم تا احساس هم ایجاد شود. به همین ترتیب لازم است قدری عضله‌های دعا را گرم کنیم و وقتی خون شفاعت در رگهایمان جاری شد آنوقت حس دعا کردن هم می‌آید.

هیچ نگران نباشید که این کار خیلی از وقتتان را خواهد گرفت، چونکه «وقتی را نخواهد گرفت، کل وقت را اشغال خواهد کرد!» دعا به اضافه کار درست نیست، دعا در کنار کار و همزمان با کار درست است. ما کارمان را با دعا شروع می‌کنیم، با دعا ادامه‌اش می‌دهیم و با دعا به پایانش می‌بریم. دعا و عمل زوج جدایی‌ناپذیر همدیگرند. تامس کلی این طرز زندگی را شخصاً تجربه کرده:

برای انتظام بخشیدن به زندگی روانی روشی وجود دارد که به یک سطح خلاصه نمی‌شود. در یک سطح می‌توانیم فکر کنیم، بحث کنیم، نگاه کنیم، حساب و کتاب کنیم و تمام خواستهای بیرونی را برآوریم. ولی در سطحی عمیق‌تر و در پس صحنه، سطحی ژرفتر وجود دارد که در آن می‌توانیم دعا و ستایش کنیم، سرود بخوانیم و پرستش نماییم و هوای ملکوت آسمان را استنشاق کنیم.

هنوز خیلی چیزهاست که باید یادبگیریم. یقیناً آرزوی قلبی ما را اسقف اعظم تیت (Tait) در یک جمله خلاصه کرده است: «من خواهان اینم که دعاهایم عظیمتر، عمیقتر و حقیقی‌تر باشد.»

فصل چهارم

انضباط روزه

برخی روزه را حتی بالاتر از کلام خدا و عقل جای داده‌اند؛ و برخی دیگر به کلی آن را نادیده گرفته‌اند– جان وسلی

در فرهنگی که به هر طرف نظر می‌اندازیم، مغازه‌های بزرگ پیتزا فروشی با چراغهای رنگارنگ و سردرهای طلایی خودنمایی می‌کنند. دم زدن از روزه خیلی بی‌جا و قدیمی به نظر می‌رسد. درواقع روزه سالهای زیادی است که چه در داخل کلیسا و چه در خارج آن مورد بی‌حرمتی و بی‌توجهی قرار گرفته است. بعنوان مثال در تحقیقی که انجام داده‌ام دریافتم که از سال ۱۸۶۱ تا۱۹۵۴ یعنی قریب به یکصد سال تنها یک کتاب در مورد موضوع روزه منتشر شده است. این اواخر علاقه به روزه تا حدی احیا شده، با این وجود مسئله روزه غالباً جزمی و فاقد اعتدال کتاب‌مقدسی است.

این نادیده گرفتن فریضه روزه را که مکرراً در کلام خدا بدان اشاره شده و مسیحیان در طی سده‌های متمادی باشور و حرارت بجا آورده‌اند را به حساب چه می‌توان گذاشت؟ دو چیز. اول اینکه روزه در نتیجه اعمال افراطی ریاضت‌کشان سده‌های میانی دچار بدنامی شده است. با فروکش کردن واقعیت باطنی ایمان مسیحی، گرایشی روز افزون به پافشاری بر ظواهر بیرونی پیش آمد. هر وقت هم که چیزی صورت ظاهری داشته ولی از روح عاری باشد، شریعت زدگی بر همه چیز تسلط می‌یابد، چونکه شریعت همیشه حسی از قدرت عوام فریبانه با خود دارد. پس چون همواره روزه تابع خشک‌ترین مقررات بوده و تحت شدیدترین شرایط و توأم با آزار و ریاضت شخصی و تازیانه زدن به خود انجام می‌شده است فرهنگ معاصر نیز به شدت در برابر این افراطها واکنش نشان داده و این گرایش را داشته که روزه را با ریاضت‌کشی یکی انگارد.

دلیل دوم تبلیغات مداوم امروزی است که ما را متقاعد کرده اگر روزی سه وعده جسمانی غذا نخوریم و در فواصل وعده‌ها دهانمان با تنقلات گوناگون نجنبد، دچار سوءتغذیه شده و چون قحطی‌زدگان می‌شویم. این باور به همراه باور شایع دیگر که برآوردن تمام امیال انسانی را فضیلتی پسندیده می‌داند، روزه را به عملی منسوخ شده تبدیل کرده است. هر کس که برای روزه تصمیم جدی می‌گیرد با سیلی از مخالفت روبرو می‌شود. «من مطمئنم که روزه گرفتن برای سلامت تو زیان آور است»، «هیچ می‌دانی که روزه به بافت سالم بدن آسیب می‌رساند؟» همه این حرفها البته بی‌معنی هستند و از تعصب کورکورانه ناشی می‌شوند. بدن انسان در عین حال

که بیش از چند دقیقه نمی‌تواند نبود هوا و بیش از چند روز نبود آب را تحمل کند، بخوبی قادر است تا روزهای متمادی- معمولاً چهل روز- متحمل گرسنگی شود و تازه بعد از این مدت وارد مرحله خطرناک گردد. بدون اینکه لازم باشد بر ادعاهای اغراق‌آمیز بعضی گروهها صحه بگذاریم، غلو نخواهد بود اگر بگوییم که اگر درست روزه بگیریم، حتی برای سلامت بدن مفید هم خواهد بود.

کتاب‌مقدس درباره روزه مطالب زیادی برای گفتن دارد که خوب است ضمن بررسی این انضباط قدیمی بدانها مراجعه کنیم. در کتاب‌مقدس به فهرستی از «افراد نامی» برمی‌خوریم که همگی روزه می‌گرفته‌اند: موسی آورنده شریعت، داود پادشاه، ایلیای نبی، استر ملکه، دانیال رایی، حنای نبیه، پولس رسول و بالاخره عیسی مسیح تجسم خدا. در طول تاریخ کلیسا بسیاری از مسیحیان بزرگ روزه گرفته و بر ارزش آن شهادت داده‌اند، از جمله ایشان می‌توان مارتین لوتر، ژان کالون، جان فاکس، جان وسلی، جاناتان ادواردز، دیوید برنیرد، چارلز فینی و کشیش هسی (Hsi Pastor) از چین را نام برد.

البته روزه عملی منحصراً مسیحی نیست، همه ادیان بزرگ جهان به مزایای روزه اذعان دارند. زرتشت به شیوه‌ای شبیه به کنفوسیوس و یوگی‌های هند روزه می‌گرفت. افلاطون، سقراط و ارسطو همگی روزه می‌گرفتند. حتی بقراط، پدر علم پزشکی مدرن نیز به روزه اعتقاد داشت. حال اینکه این افراد اعم از این که در کتاب‌مقدس بوده‌اند یا خیر روزه می‌گرفته‌اند توجیه مناسبی نیست که ما هم روزه بگیریم ولی کمک می‌کند تا قدری درنگ کرده فرضیات رایج مربوط به انضباط روزه را مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم.

روزه گرفتن در کتاب‌مقدس

در سرتاسر کتاب‌مقدس غرض از روزه، پرهیز از غذا به منظور اهداف روحانی عنوان شده است. روزه با اعتصاب غذا فرق می‌کند، چون هدف از اعتصاب غذا کسب قدرت سیاسی و جلب توجه برای آرمانی نیکو است. همچنین روزه با رژیم غذایی که عبارت است از پرهیز از برخی غذاها، فرق می‌کند. چون رژیم غذایی اهدافی جسمانی را دنبال می‌کند و روزه اهدافی روحانی را. بدلیل جداسازی دین و دنیا در جامعه مدرن، «روزه گرفتن» (اگر اصلاً روزه گرفتنی در کار باشد) یا با انگیزه کبر و خودبینی است یا نیل به قدرت. نمی‌خواهم بگویم که این اشکال متفاوت «روزه گرفتن» لزوماً اشتباه هستند، بلکه منظورم این است که اهدافی که دنبال می‌کنند، اهداف تعریف شده در کتاب‌مقدس نیست. روزه کتاب‌مقدسی همواره بر اهداف روحانی متمرکز است.

معنای عادی روزه در کتاب‌مقدس شامل پرهیز از هر نوع غذا اعم از جامد و مایع می‌شود و پرهیز از آب را در برنمی‌گیرد. در مورد روزه چهل روزه عیسی، انجیل بما می‌گوید که «او در آن ایام چیزی نخورد» و در

انتهای مدت روزه «آخر گرسنه شد» و اینکه شیطان او را وسوسه کرد تا بخورد. همه اینها بیانگر آن است که عیسی فقط از غذا پرهیز کرده و نه از آب (لوقا۴:۲ به بعد). پس از دیدگاه بدنی روزه فقط شامل پرهیز از غذا است.

گاهی هم روزه شامل پرهیز از برخی غذاها می‌شود که این را روزه محدود می‌نامند. با وجودی که بنظر می‌رسد دانیال نبی عادت به گرفتن روزه کامل داشته، ولی در مقطعی او چنین تصمیم گرفت که به مدت سه هفته «خوراک لذیذ نخوردم و گوشت و شراب به دهانم داخل نشد و تا انقضای آن سه هفته خویشتن را تدهین نکردم» (دانیال ۱۰:۳). دانیال بما نمی‌گوید که چرا در این مورد ترک عادت همیشگی کرده و به شیوه‌ای غیرمعمول روزه گرفته است؛ شاید وظایف حکومتی وی مانع از گرفتن روزه کامل می‌شد.

همچنین موارد زیادی در کتاب‌مقدس وجود دارد که به معنای واقعی می‌توان آنها را «روزه کامل» نامید که منظور پرهیز از غذا و آب است. ظاهراً فقط درمواقعی که وضعیت شدیداً بحرانی و اضطراری پیش می‌آمده چنین روزه‌ای می‌گرفتند. استر پس از اینکه فهمید قتل عام در انتظار خودش و قومش است، به مردخای چنین پیغام داد. «برو و تمامی یهود را...جمع کن و برای من روزه گرفته سه شبانه روز چیزی مخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم گرفت» (استر ۴:۱۶). پولس تا سه روز پس از رویارویی‌اش با مسیح زنده روزه داشت و لب به آب و غذا نزد (اعمال۹:۹). از آنجایی که بدن آدمی بیش از سه روز توان بی‌آبی را ندارد، هم موسی و هم ایلیا حتماً با قوتی مافوق طبیعی توانسته‌اند چهل روز روزه کامل بگیرند (تثنیه ۹:۹؛ اول پادشاهان۱۹:۸). باید براین نکته تأکید شود که روزه کامل یک استثناء است و بدون داشتن فرمانی صریح از جانب خدا هرگز نباید بیش از سه روز پیاپی بدان مبادرت ورزید.

در اکثر موارد روزه گرفتن امری خصوصی میان فرد و خدا است. با این حال مواقعی هست که مردم بطور دسته جمعی روزه می‌گیرند. تنها روزه دسته جمعی سالیانه‌ای که در شریعت موسی انجامش از قوم اسرائیل خواسته شده، روزه روز کفاره است (لاویان۲۳:۲۷). در گاهشماری یهودی این روز روزی بود که در آن مردم برای کفاره گناهان خویش ماتم می‌گرفتند. (تدریجاً روزهای دیگری برای روزه اختصاص یافت و به روز کفاره افزوده شد تا اینکه اکنون بیش از بیست روز از سال، روزه عمومی برقرار است!). همینطور درمواقعی بروز بحرانی ملی یا قومی مردم به روزه فراخوانده می‌شدند: «در صهیون کرنا بنوازید و روزه را تعیین کرده محفل مقدس را ندا کنید» (یوئیل ۲:۱۵). هنگامی که یهودا مورد هجوم دشمن قرار گرفت، یهوشافاط پادشاه قوم را به روزه فراخواند (دوم تواریخ۲۰:۱-۴)و کل شهر نینوا در واکنش به موعظه یونس روزه گرفتند و حتی حیوانات-

البته بطور ناخواسته– هم در این روزه شرکت کردند. عزرا پیش از حرکت به سوی اورشلیم اسیران را واداشت تا برای در امان ماندن از شر راهزنان پراکنده در مسیر بازگشت، روزه گرفته دعا کنند (عزرا ۲۳–۲۱:۸).

اگر عده‌ای بر سر موضوعی واحد یک فکر و یک رأی باشند، روزه گروهی می‌تواند چیزی شگفت‌انگیز و قدرتمند باشد. کلیساها یا دیگر گروههایی که از مشکلات جدی رنج می‌برند را می‌توان با گردآوردن عده‌ای یک رأی و متحد و برپاداشتن روزه و دعا شفا داد. وقتی تعدادی کافی از مردم متوجه باشند که چه می‌کنند، آنوقت فراخوانهای ملی برای دعا و روزه می‌تواند نتایج ثمربخشی بدنبال داشته باشد. در سال ۱۷۵۶ پادشاه انگلستان روزی را تعیین کرد تا در آن روز مردم رسماً برای رفع تهدید فرانسویان به حمله، به دعا و روزه متوسل شوند. جان وسلی در خاطرات روزانه خویش مورخ ۶ فوریه می‌نویسد:

روز تعیین شده برای روزه واقعاً روزی پرجلال بود، روزی که از دوران بازگشت تا کنون در لندن کم سابقه بوده {P – در انگلستان، دوران بازگشت به هنگامی که چارلز دوم در سال ۱۶۶۰ به سلطنت بازگشت، اطلاق می‌گردد–م P}

است. همه کلیساهای شهر مالامال از جمعیت بودند و بر چهره همگان نوعی جدیت و وقار نقش بسته بود. تقریباً خدا دعاهای مردم را می‌شنود و سایه صلح و آرامش را بر سر ما مستدام خواهد نمود.

وی در پانوشت همان صفحه می‌نویسد: «وقتی خبر رسید که تهدید فرانسه به حمله علیه انگلستان مرتفع گردیده حالت فروتنی جای خود را به سرور و شادمانی داد.»

در طول تاریخ شاهد هستیم که اوقاتی خاص را برای روزه مقرر کرده‌اند. تا زمان زکریا چهار روزه منظم برقرار شده بود (زکریا۱۹:۸). در مثل «فریسی مغرور و دزد فروتن» عیسی، علناً شاهد هستیم که روزه تبدیل به عملی روزمره و مرتب شده است: «هر هفته دو مرتبه روزه می‌دارم» (لوقا ۱۲:۱۸). در دیداخه توصیه شده که مؤمنین هفته‌ای دو {P – عادت همیشگی فریسیان این بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه هر هفته را روزه می‌گرفتند، چون این دو روز روز بازار بود (دوشنبه بازار و پنجشنبه بازار) و بدین ترتیب تعداد بیشتری از مردم می‌توانستند فریسیان روزه‌دار را دیده پرهیزگاریشان را بستایند. P}

روز یعنی روزهای چهارشنبه و جمعه را روزه بگیرند. در شورای دوم اورلئان در سده ششم میلادی، گرفتن روزه‌های منظم الزامی شد. جان وسلی تلاش می‌کرد تا تعلیم دیداخه را زنده کند و از این رو به متدیستهای اولیه سفارش می‌کرد روزهای چهارشنبه و جمعه هر هفته را روزه بگیرند. درواقع این موضوع تاحدی برای

وسلی حایز اهمیت بود که از دست‌گذاری هر کسی که این دو روز را روزه نمی‌گرفت به مقام کشیشی فرقه متدیست خودداری می‌کرد.

روزه منظم یا هفتگی در زندگی برخی چنان تأثیر عمیقی گذاشته که کوشیده‌اند از کتاب‌مقدس حکمی یافته بدان مشروعیت کامل ببخشند و بدین وسیله همه مسیحیان را به آن سفارش کنند. ولی جستجوهای مزبور بیهوده بوده است. هیچ قانون یا حکم کتاب‌مقدسی در مورد نگهداشتن روزه منظم وجود ندارد. با این وجود آزادی ما در انجیل به معنای بی‌بند و باری و لاقیدی نیست؛ معنای آزادی در انجیل، استفاده از فرصت است. از آنجایی که هیچ قاعده‌ای وجود ندارد که دست و پای ما را ببندد، ما آزاد و مختاریم تا در هر روزی که می‌خواهیم روزه بگیریم. برای پولس رسول آزادی به معنای «در روزه بارها» (دوم قرنتیان۱۱:۲۷) بود. پیوسته باید نصیحت پولس رسول را آویزه گوش خود کنیم که می‌گوید: «زنهار آزادی خود را فرصت جسم مگردانید» (غلاطیان۵:۳).

انضباط دیگری هست که این روزها شهرتی شبیه به روزه پیدا کرده، ولی با آن یکی نیست. این انضباط «بی‌خوابیها» نام دارد که از اصطلاح بکار رفته توسط پولس برای تشریح رنجهایی که بخاطر مسیح کشیده، اقتباس گردیده (دوم قرنتیان۶:۱۱۵:۲۷). این انضباط بر پرهیز کردن از خواب به منظور پرداختن به دعا یا دیگر وظایف روحانی دلالت می‌کند. هیچ نشانه‌ای دال براینکه ارتباطی میان روزه و بی‌خوابی وجود داشته باشد در دست نیست؛ وگرنه روزه‌های ما به دوره‌های کوتاه مدت محدود می‌گشت! در عین حال که «بی‌خوابیها» می‌تواند دارای ارزش باشد و شاید در مواقعی خدا ما را برای نیازی ویژه بدان فرابخواند، ولی باید مراقب باشیم چیزهایی را که در کتاب‌مقدس پیشینه‌ای جزئی یا کمرنگ دارند تا حد تکالیف اصلی ارتقاء ندهیم. در بحث همه انضباطهای روحانی باید هشدار پولس را همیشه پیش رو داشته باشیم که خیلی چیزها ممکن است کشف کنیم که «...چنین چیزها هر چند در عبادت نافله و فروتنی و آزار بدن صورت حکمت دارد ولی فایده‌ای برای رفع تن‌پروری ندارد» (کولسیان۲:۲۳).

آیا روزه گرفتن یک حکم است؟

یکی از موضوعاتی که بسیاری از مردم را به نحو قابل فهمی نگران می‌کند این است که آیا کلام خدا روزه را برای همه مسیحیان تکلیفی الزامی قرار داده یا خیر. برای پاسخ دادن به این پرسش تلاشهای زیادی صورت گرفته است و هر کس به نتیجه‌ای متفاوت رسیده است. یکی از بهترین پاسخهایی که در دفاع از الزامی بودن

روزه ارائه شده، پاسخ توماس کارترایت (Thomas Cartwright) است که درکتابی تحت عنوان «تمرین مقدس روزه‌ای حقیقی» در سال ۱۵۸۰ به نگارش درآمده.

با اینکه در کلام خدا عبارات زیادی وجود دارد که به این موضوع پرداخته، ولی از آن میان دو عبارت اهمیت بیشتر دارند. اولین عبارت، تعلیم تکان دهنده عیسی در مورد روزه است که در لابلای موعظه بالای کوه ایراد فرموده. دو عامل بطور مستقیم براین موضوع تأثیر می‌گذارند. صراحتاً آشکار است که تعلیم او پیرامون روزه در بطن موضوع تعلیم دادن و دعا کردن بیان شده است. انگار یک پیش فرض ناگفته وجود دارد که بخشیدن، دعا کردن و روزه گرفتن را یکجا بخشی از عبادت مسیحی می‌داند. هیچ دلیلی در دست نداریم که با آن روزه گرفتن را از بخشیدن و دعا کردن جدا کنیم. دوم اینکه عیسی فرمود : «چون روزه دارید...» (متی ۱۶:۶). ظاهراً از نظر او مسلم بوده که مردم روزه می‌گیرند و تنها آنچه که لازم است دستورالعملی برای نحوه روزه گرفتن می‌باشد. مارتین لوتر گفته: «مسیح نه می‌خواست روزه گرفتن را رد کند و نه آن را خوار بشمارد...او می‌خواست روزه صحیح گرفتن را احیاء نماید.»

با این حال پس از گفتن مطالب فوق باید اضافه کنیم که هیچکدام از این کلمات توجیه نمی‌کند که عیسی حکمی صادر کرده باشد. عیسی سعی می‌کرد یک عادت متداول روزگار خودش را اصلاح کند و نحوه صحیح آن را می‌آموخت. او حتی کلمه‌ای نگفت که آیا عملی درست است یا نه. بدین ترتیب همانطور که عیسی نگفت: «اگر روزه می‌گیرید»، به همین شکل هم نگفت: «باید روزه بگیرید.»

دومین عبارت مهم عیسی در مورد روزه به پاسخ وی به پرسش شاگردان یحیای تعمید دهنده مربوط می‌شود. شاگردان یحیی از اینکه می‌دیدند هم خودشان و هم فریسیان روزه می‌گیرند ولی شاگردان عیسی روزه نمی‌گیرند کاملاً گیج شده بودند، از این رو پرسیدند: «چرا؟» عیسی جواب داد: «آیا پسران خانه عروسی مادامی که داماد با ایشان است می‌توانند ماتم کنند و لکن ایامی می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود. در آن هنگام روزه خواهند داشت» (متی ۱۵:۹). شاید این مهمترین جمله در عهدجدید باشد که روشن می‌سازد مسیحیان امروز باید روزه بگیرند.

زمانی که مسیح به زمین آمد، روزگاری جدید طلوع کرد. ملکوت خدا با تمام قدرتش در میان انسانها حاضر بود. داماد در بین مردم بود؛ زمان، زمان جشن و شادی بود، نه ماتم و روزه. با این همه هنگامی فرارسید که شاگردانش روزه هم گرفتند، البته بدون شریعت‌زدگی و محدود شدن در نظام کهن.

طبیعی‌ترین تفسیر از روزهایی که شاگردان عیسی باید روزه بگیرند، دوره کنونی کلیسا است، خصوصاً اگر در پرتو رابطه ظریف آن با سخنان عیسی در مرد مشکهای نو ملکوت خدا که بلافاصله به دنبالش می‌آید، به

مسئله نگاه کنیم (متی ۱۸-۹:۱۶). آرتور والیس (Arthur Wallis) چنین استدلال می‌کند که کلیسای عصر حاضر مورد نظر عیسی است، نه دوره سه روزه مابین مرگ و رستاخیزش. وی با این عبارات استدلال خویش را به پایان می‌برد:

پس ناچاریم به ایام غیبت او در این دوره اشاره کنیم، یعنی از زمانی که به آسمان و نزد پدر صعود فرمود تا زمانی که از آسمان بازآید. از قرار معلوم شاگردان هم همین استنباط را از گفته‌اش کرده بودند، چون تا موقع صعودش به نزد پدر در هیچ جا نمی‌خوانیم که آنان روزه گرفته باشند (اعمال ۱۳: ù2). داماد پیش از آنکه ایشان را ترک گوید قول داد که دوباره بازخواهد گشت تا آنها را پیش خود ببرد. کلیسا هنوز منتظر آن فریاد نیمه شب است که می‌گوید: «اینک داماد می‌آید، به استقبال وی بشتابید» (متی ۶:۲۵). کلیسا در همین دوره غیبت داماد بسر می‌برد. استاد وقتی گفت: «در آن هنگام روزه خواهند داشت» به همین دوره یعنی هم‌اکنون اشاره می‌کرد!

از صلابت کلمات عیسی در این عبارت نمی‌توان گریخت. او تصریح نمود که از شاگردانش انتظار دارد در نبودش روزه بگیرند. هرچند این کلمات به شکل یک حکم ادا نشده‌اند ولی این‌گونه نحوه بیان تنها اصطلاحی فنی است. از این عبارت کاملاً روشن می‌شود که مسیح هم انضباط روزه را مورد تصویب قرار داده و هم توقع دارد که پیروانش بدان مبادرت ورزند.

شاید بهتر باشد که از کاربرد اصطلاح «حکم» بپرهیزیم، چون عیسی علناً به روزه گرفتن فرمان نداد. ولی جای تردید نیست که از این اصل پیروی می‌کرده که فرزندان ملکوت خدا باید روزه بگیرند. برای کسی که مشتاق سلوکی صمیمانه‌تر با خداست، این عبارات عیسی خیلی پرکشش است.

امروز کجا هستند کسانی که به دعوت مسیح لبیک می‌گویند؟ آیا ما آنقدر به «فیض ارزان» عادت کرده‌ایم که بطور غریزی از دعوت به اطاعت بیشتر شرم می‌کنیم؟ فیض ارزان، فیض بدون شاگردی، یا فیض بدون صلیب است. بطور مثال، چرا پول دادن را بدون هیچ پرسشی بعنوان یک عامل در عبارت مسیحی به رسمیت می‌شناسیم- و در مورد روزه تا این حد بحث می‌کنیم؟ یقیناً در کتاب‌مقدس به همان اندازه که در مورد دادن و بخشیدن شواهد وجود دارد، در مورد روزه هم شواهدی موجود است. شاید در جامعه مرفه ما روزه گرفتن مستلزم قربانی بیشتری باشد تا پول دادن.

مقصود از روزه گرفتن

درک این مطلب که نخستین عبارت عیسی پیرامون روزه، با مسئله انگیزه سروکار دارد، بسیار تأمل برانگیز است (متی۱۸-۶:۱۶). بهره‌گیری از بهترین چیزها برای رسیدن به اهداف شخصی همیشه نشانه مذهب دروغین است. چه چیزی آسان‌تر از اینکه از چیزی مثل روزه بهره گرفته تا خدا را به انجام کاری که می‌خواهیم ترغیب نماییم. مواقعی هست که با نیت کسب برکات یا فواید روزه این وسوسه به سراغمان می‌آید که با کمی روزه گرفتن خدا و دنیا را یکجا در دست داشته باشیم.

روزه همیشه و در همه حال باید خدا محور باشد. لازم است که ما هم مثل حنای نبیه، «به روزه...در عبادت مشغول باشیم» (لوقا ۳۷:۲). هر مقصود و هدف دیگری باید تابع خدا باشد. باید همچون گروه رسولان انطاکیه «روزه» با «عبادت خداوند» توأم باشد (اعمال ۲:۱۳) سی.اچ.اسپرجن می‌نویسد: «دوره‌های روزه و دعای ما در کلیسایمان حقیقتاً روزهایی عالی بود؛ هیچوقت دروازه آسمان تا این حد گشوده نبود؛ هرگز دلهای ما تا این اندازه به جلال خدا نزدیک نبود.»

خدا در روزگار زکریا از مردم پرسید: «چون...روزه می‌داشتید...آیا برای من هرگز روزه می‌داشتید؟» (زکریا۵:۷). اگر هدف ما از روزه خود خدا نباشد، شکست خورده‌ایم. منافع مادی، کامیابی در دعا، بهره‌مندی از قدرت و بصیرت روحانی هیچکدام نباید جای خدا را بگیرند. جان وسلی گفته: «قبل از هرچیز روزه را برای خاطر خدا بگیرید و دیدگانتان را فقط به او بدوزید. در این قسمت باید تنها هدفمان جلال یافتن پدر آسمانی باشد.» تنها بدین وسیله است که می‌توانیم برکت دهنده را از خود برکت بیشتر دوست بداریم.

به مجردی که مقصود اولیه در دلهایمان بخوبی جای گرفت، آنوقت فرصت داریم تا در روزه به دنبال مقاصد ثانویه نیز باشیم. روزه بیش از هر انضباط دیگری عوامل مسلط بر وجود ما را برملا می‌سازد. روزه برای شاگرد راستین که آرزویش تبدیل شدن به شباهت عیسی مسیح است، خیلی فایده بخش است. ما با غذا و دیگر چیزهای خوب بر آنچه که درونمان لانه کرده سرپوش می‌گذاریم، اما با روزه گرفتن این چیزها رو می‌شوند. اگر غرور برما مسلط است، با روزه بلافاصله غرور درونمان مکشوف می‌شود. داود می‌گوید: «روزه داشته جان خود را مثل اشک ریخته‌ام» (مزمور ۱۰:۶۹). اگر در درونمان خشم، تلخی، حسد، نزاع و ترس هست، در طی مدت روزه این خصوصیات عیان می‌شوند. اول چنین توجیه می‌کنیم که خشممان بخاطر گرسنگی است؛ بعد متوجه می‌شویم که علت خشم ما روح خشمی است که در درونمان جای گرفته. با وقوف به این واقعیت بایستی خوشحال باشیم چون می‌دانیم که بواسطه قوت مسیح شفا از این روح میسر است.

روزه بما کمک می‌کند تا در زندگی خویش تعادل را حفظ نماییم. چقدر راحت اجازه می‌دهیم که موضوعات بسیار کم اهمیت در زندگیمان اولویت پیدا کنند. چقدر سریع آرزومند چیزهایی می‌شویم که اصلاً

احتیاجی بدانها نداریم و داشتنشان فقط برای ما اسارت به همراه می‌آورد. پولس می‌نویسد: «همه چیز برای من روا است لکن نمی‌گذارم که چیزی بر من تسلط یابد» (اول قرنتیان۶:۱۲). امیال و آرزوهای انسانی ما شبیه رودخانه‌ای است که پیوسته مستعد طغیان است، روزه به ما کمک می‌کند که این رودخانه را همیشه در مسیر اصلی‌اش نگهداریم. پولس گفت: «تن خود را زبون می‌سازم و آن را در بندگی می‌دارم» (اول قرنتیان۹:۲۷). به همین ترتیب داود می‌نویسد: «جان خود را به روزه می‌رنجانیدم» (مزمور۳۵:۱۳). این به هیچ وجه ریاضت کشی نیست: انضباط با خود آزادی می‌آورد.

خیلی‌ها در مورد جنبه‌های ارزشمند دیگر روزه نوشته‌اند: تأثیر فزاینده بر دعای شفاعتی، هدایت در تصمیم‌گیریها، تمرکز بیشتر، رهایی کسانی که در اسارت هستند، صحت و سلامت جسمانی، مکاشفات و غیره.

تمرین روزه گرفتن

مردان و زنان امروزی تا حد زیادی نسبت به جنبه‌های عملی روزه غافل هستند. آنانی که مایل به گرفتن روزه هستند بایستی خود را با اطلاعات ذیل آشنا کنند.

در انضباط روزه نیز مانند هر انضباط دیگری بایستی مراعات روند تدریجی را نمود؛ پیش از اینکه سعی کنیم بدویم، کار عاقلانه این است که اول راه رفتن را خوب یاد بگیریم. اول با روزه محدود آنهم در ساعاتی از شبانه‌روز شروع کنیم؛ خیلیها روزه ناهار تا ناهار را بهترین روش می‌دانند. این بدان معناست که در طول یک شبانه روز فقط یک وعده غذا بخورید. آب میوه تازه خیلی عالی است. سعی کنید هفته‌ای یکبار و به مدت چندین هفته بدین طرز روزه بگیرید. در آغاز شاید مجذوب جنبه‌های جسمانی آن بشوید، ولی فراموش نکنید که مهمترین جنبه روزه، نگرش درونی عبادت است. در ظاهر به انجام وظایف عادی و روزمره خویش می‌پردازید، ولی از درون به دعا و ستایش، سرود خوانی و پرستش مشغولید. شاید فکر کنید که در هنگام روزه حتماً باید خدمتی مقدس برای خداوند انجام دهید تا مقبول باشد. با این حال حتی وظایف دنیوی هم برای شما قداست پیدا می‌کنند. روزه خود را با وعده غذایی سبک متشکل از آب میوه و سبزیجات و فورانی از شادی درونی بشکنید.

پس از دو سه هفته آنقدر ماده شده‌اید که دست به روزه عادی بیست و چهار ساعته بزنید. فقط آب بنوشید، آنهم به مقداری که سلامتی‌اتان را به خطر نیندازد بیشتر افراد آب مقطر را می‌پسندند. اگر طعم آب ناراحتتان می‌کند، به آن یک قاشق چایخوری آب لیمو اضافه کنید. تا پیش از انقضای زمان روزه احتمالاً احساس گرسنگی یا درد خواهید کرد. این احساس گرسنگی کاذب است؛ معده شما در طی سالها پرورش داده شده و به

عبارت بهتر شرطی شده که در ساعاتی معین علایمی دال بر گرسنگی مخابره کند. معده شما از بسیاری جهات به یک بچه لوس شباهت دارد و آنچه که بچه‌های لوس احتیاج دارند انضباط است نه آسان‌گیری. مارتین لوتر می‌گوید: «جسم بطور وحشتناکی متمایل به غرغر کردن است.» نباید تسلیم غرغرهای آن شوید. به علایمی که این «بچه لوس» مخابره می‌کند اعتنا نکنید. به زودی احساس گرسنگی رفع خواهد شد. اگر رفع نشد یک لیوان آب دیگر را جرعه جرعه بنوشید و آنوقت در معده خود احساس سیری خواهید نمود. باید شما ارباب شکمتان باشید، نه بنده آن. اگر وظایف خانوادگی اجازه می‌دهد، وقتی را صرف غذا خوردن می‌کردید به تفکر و دعا اختصاص دهید.

لازم به یادآوری نیست که در تبعیت از توصیه عیسی باید از جلب توجه دیگران به روزه‌دار بودن خود اجتناب نمایید. تنها به آن کسانی که باید بدانند، بگویید که روزه‌دار هستید. اگر توجه مردم را به روزه‌دار بودن خود جلب کنید، تحت تأثیر قرار خواهند گرفت و به قول عیسی، در آن صورت اجر خود را یافته‌اید.در حالی که شما برای پاداشی بس عظیم‌تر و ژرفتر روزه می‌گیرید. مطالب ذیل را فردی نوشته که برای آزمایش به مدت دو سال هفته‌ای یک روز را به روزه اختصاص داده بوده است. به روند پیشرفت در دیدگاه او از جنبه‌ای سطحی روزه به مسایل عمیق‌تر توجه کنید.

۱- احساس می‌کردم یک روز تداوم بدون خوراک سرکردن کاری شاق و عظیم است وقتی فهمیدم که کاری آسان است به خودم تبریک گفتم...

۲- با شروع احساس گرسنگی زودتر به این درک رسیدم که روزه‌داری هدفی والاتر است.

۳- شروع کردم به ربط دادن روزه خوراکی به دیگر جنبه‌های زندگیم که در آنها بیشتر بی‌اراده بودم...دیگر نباید در اتوبوس روی صندلی بنشینم، یا در تابستان دنبال جایی خنگ و در زمستان دنبال جایی گرم بگردم.

۴- به رنجهای مسیح و رنجهای کسانی که گرسنه‌اند یا کودکانی گرسنه دارند بیشتر می‌اندیشم.

۵- شش ماه پس از زمانی که تصمیم گرفتم روزه بگیرم، فهمیدم که چرا یک دوره دو ساله روزه به من پیشنهاد شده است. در خلال این مدت تجربه‌ها فرق می‌کنند. در روزهای اول، گرسنگی ناشی از روزه شدید و وسوسه غذا خوردن قوی‌تر بود. برای اولین بار در زندگیم روزی پیش آمد که اراده خدا را برای زندگیم دریافتم. در مورد معنای تسلیم کردن زندگی به خدا شروع به تفکر نمودم.

۶- اکنون می‌دانم که دعا و روزه باید کاملاً بهم آمیخته باشند. راه دیگری وجود ندارد، ولی با این وجود هنوز خودم کاملاً با این راه اُنس کامل نگرفته‌ام.

بعد از اینکه مدتی طولانی روزه گرفتید و به درجه‌ای از موفقیت روحانی دست یافتید، به سراغ روزه سی وشش ساعته بروید. پس از اینکه روزه هم تحقق یافت، آنگاه نوبت آن است که از خداوند جویا شوید که آیا می‌خواهد روزه طولانی‌تر بگیرید یا خیر. سه روز از هفت روز هفته دوره‌ای مناسب برای روزه است و به احتمال زیاد تأثیر بنیادینی بر روند زندگیتان خواهد گذاشت.

خوب است از فرآیندی که بدنتان در خلال روزه‌های طولانی سپری می‌کند، اطلاعاتی داشته باشید. سه روز نخست روزه از نظر ناراحتی‌های جسمانی و دردهای ناشی از گرسنگی معمولاً دشوارترین دوره است. بدن شروع به دفع سمومی که در طی سالیان و براثر عادات غذایی غلط در خود ذخیره کرده، می‌نماید و این فرایند دفع البته فرآیند آسانی نیست. به همین دلیل در این روزها زبان بار دارد و دهان بوی بدی می‌دهد. هیچکدام از این علایم موجب نگرانیتان نشود؛ در عوض از اینکه این عوارض منجر به صحت و سلامت جسمانی شما می‌شود، شکرگزار باشید. در خلال این دوره ممکن است دچار سردرد شوید، خصوصاً اگر عادت به نوشیدن چای و قهوه داشته باشید، حتماً گرفتار سردرد می‌شوید. اینها علایم خفیف و گذرایی هستند که به زودی مرتفع خواهند شد.

تا چهارمین روز رفته رفته دردهای گرسنگی فروکش می‌کند. هر چند احساس ضعف توأم با سرگیجه‌های گاهگاهی خواهید داشت. سرگیجه‌ها موقتی است و مسبب آن تغییر وضعیت ناگهانی بدن می‌باشد. خیلی آهسته حرکت کنید تا دیگر مشکلی نداشته باشید. ضعف بدنی ممکن است به پایه‌ای برسد که انجام کوچکترین وظایف مستلزم تلاشی سخت باشد. بهترین راه علاج ضعف استراحت کردن است. خیلی‌ها این دوره را سخت‌ترین دوره روزه می‌دانند. از روز ششم یا هفتم کم کم احساس قوت و هوشیاری بیشتری می‌کنید. از دردهای ناشی از گرسنگی کاسته می‌شود تا اینکه در روزهای نهم و دهم تنها ناراحتی جزئی بر جای می‌ماند. تا این زمان بدن بخش عمده‌ای از سموم خود را دفع کرده است و شما احساس خوبی خواهید داشت. قوه تمرکز در شما نیرومندتر خواهد شد و احساس خواهید کرد که تا مدتی نامحدود قادر به ادامه روزه هستید. از نظر جسمانی این دوره لذتبخش‌ترین دوره روزه است.

از روز بیست و یکم تا روز چهلم یا بیشتر، بسته به افراد مختلف دردهای گرسنگی بازخواهند گشت. این اولین مرحله از گرسنگی واقعی است و نشان می‌دهد که بدن تمام ذخایری که در دسترس داشته را استفاده کرده و اکنون دارد از بافت زنده برداشت می‌کند. در این موقع است که باید از روزه دست کشید.

میزان وزنی که در طول روزه کم می‌کنید از فردی تا فرد دیگر متفاوت است. کاهش وزن معمولاً از روزی یک کیلو شروع می‌شود و با ادامه یافتن روزه به روزی نیم کیلو کاهش می‌یابد. در خلال روزه احساس سرمای

بیشتری خواهید نمود چرا که سوخت و ساز بدن کمتر شده و دیگر مقدار کمتری گرما در آن تولید می‌شود. با گرم نگهداشتن بدن می‌توانید این مشکل را رفع کنید.

پر واضح است که برخی اشخاص به دلایل جسمانی نمی‌توانند روزه بگیرند. مبتلایان به بیماری دیابت، زنان باردار و بیماران قلبی نباید روزه بگیرند. اگر در مورد توانایی خود برای روزه گرفتن مسئله‌ای می‌بینید با پزشک مشاوره کنید. بعضی‌ها پیش از آنکه به روزه طولانی مبادرت ورزند، به منظور «ذخیره سازی» کلی غذا می‌خورند. این کاری بس نابخردانه است؛ درواقع بهترین کار این است که از دو سه روز پیش از شروع روزه از میزان خوراک روزانه بکاهید. همچنین عاقلانه است که از سه روز قبل از نوشیدن چای یا قهوه خودداری کنید. اگر آخرین وعده غذایی آب‌میوه و سبزیجات باشد، دیگر دچار یبوست نخواهید شد.

روزه ممتد و طولانی را باید با آب‌میوه یا سبزیجات شکست. ابتدا مقدار اندکی آب‌میوه میل کنید. بخاطر داشته باشید که معده‌اتان بطور قابل ملاحظه‌ای جمع شده و کل دستگاه گوارش اصطلاحاً به خواب زمستانی فرو رفته است. تا روز دوم دیگر باید قادر به خوردن میوه و سپس شیر یا ماست باشید. بعد می‌توانید شروع به خوردن سالاد تازه و سبزیجات پخته کنید. از خوردن هر نوع سس سالاد، روغن یا نشاسته بپرهیزید. خیلی باید مراقب باشید که پرخوری نکنید. در خلال این دوره فرصت خوبی خواهید داشت تا برنامه رژیم آینده خود را پایه‌ریزی کنید و ببینید که آیا اعمال کنترل بیشتر بر اشتهای غذایی لزومی دارد یا خیر.

با وجودی که جنبه‌های جسمانی روزه توجه ما را به خود جلب می‌کند، ولی هرگز نباید از یاد ببریم که کار اصلی روزه روحانی در حیطه روح است. آنچه که از لحاظ روحانی اتفاق می‌افتد نسبت به رویدادهای جسمانی دارای اهمیت بیشتر است. وقتی روزه می‌گیرید درگیر جنگی روحانی می‌شوید که مستلزم مجهز بودن به همه سلاحهای مذکور در باب شش افسسیان است. یکی از حساسترین دوره‌های روحانی، دوره‌ای است که روزه به پایان رسیده و ما بطور طبیعی میل به استراحت داریم. ولی من نمی‌خواهم چنین القا کنم که هر روزه‌ای یک درگیری سخت روحانی است– من خودم چنین دریافتی ندارم. روزه درعین حال «...عدالت و سلامتی و خوشی در روح‌القدس» نیز هست (رومیان۱۴:۱۷).

روزه می‌تواند در قلمرو روحانی ما را به پیشرفتهایی نایل سازد که از طرق دیگر هرگز قادر به دستیابی آنها نبوده و نیستیم. روزه یکی از ابزار انتقال فیض و برکت خداست که دیگر نبایستی مورد غفلت واقع شود. وسلی می‌گوید:

...با نور تعقل نبود که قوم خدا در طی تمام اعصار هدایت شدند تا از روزه بعنوان واسطه فیض خدا بهره بگیرند...این را خود خدا بدیشان آموخت، آنهم با مکاشفات صریح و روشنی از اراده‌اش...اکنون، همه دلایلی که قدما را برای روزه گرفتن برمی‌انگیخت کافی است تا ما را هم برانگیزد.

حالا زمان آن فرا رسیده که جملگی آواز مسیح را بشنویم و از آن اطاعت کنیم.

فصل پنجم

انضباط مطالعه

آنکه تنها انسانها را مورد مطالعه قرار می‌دهد، تنها کالبد معرفت را عاید می‌شود، بدون اینکه به جان معرفت دست یابد؛ آنکه کتابها را مطالعه می‌کند، جان معرفت را می‌یابد و نه کالبدش را. آنکس که به مشاهدات خویش قوه ملاحظه و به خوانده‌های خود اندیشه را می‌افزاید در جاده صحیح معرفت قرار دارد. او همان کسی است که در ضمن مطالعه مکنونات قلبی دیگران، از تفتیش درون خود غافل نمی‌ماند- کالیب کالتون

مقصود غایی انضباطهای روحانی تبدیل کامل فرد است. هدف این است که عادات مخرب فکری گذشته جای خود را به عادات حیات‌بخش تازه بدهند. در هیچ انضباطی به اندازه انضباط مطالعه، این هدف محقق نمی‌شود. پولس رسول بما می‌گوید که تنها راه متبدل شدن ما این است که ذهنمان تازه شود (رومیان۱۲:۲). ذهن وقتی تازه می‌شود که ما آن را به اموری بسپاریم که در ذهن تحول ایجاد می‌کنند. «خلاصه ای برادران، هرچه راست باشد و هرچه مجید و هرچه عادل و هرچه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیک نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد، در آنها تفکر کنید (فیلپیان۴:۸). انضباط مطالعه نخستین وسیله برای نایل شدن ما به تفکر کردن در امور فوق است. بنابراین بایستی خوشحال باشیم از اینکه به تدابیر و تمهیدات انسانی خود واگذاشته نشده‌ایم، بلکه فیض خدا این وسایل را در اختیار ما قرار داده تا از درون متحولمان سازد.

خیلی از مسیحیان در بند ترسها و نگرانیها اسیر می‌مانند فقط به این دلیل که از انضباط مطالعه بهره نمی‌جویند. آنان شاید وفادارانه در جلسات کلیسایی حضور یابند و تکالیف و فرایض دینی خود را با جدیت انجام دهند، با این حال هیچ تغییری در درونشان ایجاد نشود. در اینجا روی سخنم فقط با کسانی نیست که صرفاً به انجام ظواهر دینی می‌پردازند، بلکه آنهایی که از صمیم قلب طالب پرستش و اطاعت از خداوند و استادشان عیسی مسیح هستند. شاید آنان با شور و حرارت سرود بخوانند، در روح دعا کنند، تاجایی که می‌توانند فرمانبردارانه زندگی نمایند، حتی رویاها و مکاشفات الهی دریافت کنند، و با این وجود روند عادی زندگیشان دستخوش هیچ تغییر و دگرگونی نشود. چرا؟ چون یکی از اصلی‌ترین راههای خدا برای تغییر یافتن را که مطالعه باشد، در پیش نگرفته‌اند. عیسی خیلی صریح اعلان کرد که تنها شناخت حقیقت است که ما را

آزاد می‌سازد. «حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا۸:۳). نه احساسات خوب ما را آزاد خواهد کرد و نه تجارب پرشور و جذبه. بدون شناخت حق، آزاد نخواهیم شد.

این اصل در تمام عرصه‌های تلاش انسانی صادق است. هم در مورد زیست‌شناسی صدق می‌کند و هم ریاضیات. هم در مورد پیوندهای زناشویی صدق می‌کند و هم دیگر روابط انسانی. ولی در مورد زندگی روحانی بطور خاص صادق است. خیلی‌ها بخاطر نادیده گرفتن حقیقت در سلوک روحانی خویش دچار سردرگمی و مانع شده‌اند. از این بدتر، خیلی‌ها هم اسیر تعالیم دروغین شده‌اند. «وای بر شما...زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست‌تر از خود پسر جهنم می‌سازید» (متی ۱۵:۲۳).

پس بیایید خودمان را به فراگیری انضباط روحانی مطالعه، شناخت دشواریهایش و تمرین شادمانه‌اش بسپاریم.

مطالعه چیست؟

مطالعه تجربه‌ای خاص است که از طریق مشاهده دقیق ساختارهای عینی فرآیندهای فکری را در مسیر مشخصی سوق دهیم. شاید مورد مطالعه یا بررسی ما یک درخت یا یک کتاب باشد. آن را می‌بینیم و احساس می‌کنیم. با این کار فرایند فکری ما نظمی را می‌پذیرد که با نظم درخت یا کتاب همخوان است. وقتی تمرکز، دقت‌نظر و تکرار را چاشنی آن کنیم، عادات ریشه‌دار فکری در ما شکل می‌گیرند.

عهدعتیق دستور می‌دهد که بنی‌اسرائیل شریعت را بر دروازه‌ها و بازوی درها بنویسند و بر مچ دستان خود ببندند تا «در میان چشمان شما عصابه باشد» (تثنیه۱۸:۱۱). هدف از این دستور آن بود که فکر را بطور منظم و مکرر به سوی موضوعاتی که به خدا و روابط انسانی مربوط می‌شد، هدایت کند. غرض از کاربرد تسبیح نیز همین است. البته در عهدجدید توصیه شده که احکام خدا بر دلهای مسیحیان نوشته شود نه بر چارچوب درها.

باید یکبار دیگر تأکید کنیم که عادات ریشه‌دار ما که ملکه ذهنمان می‌شوند همیشه بصورتی منطبق با نظام موضوعی که مورد مطالعه قرار می‌دهیم، شکل می‌گیرند. آنچه که مطالعه می‌کنیم تعیین کننده نوع عادات ماست. از این رو است که پولس به ما سفارش می‌کند که روی چیزهایی که راست، مجید، عادل، پاک و جمیل و نیک نام است، متمرکز شده تفکر نماییم.

فرآیندی را ۲که در مطالعه بوقوع می‌پیوندد، باید از تفکر و مراقبه جدا بدانیم. تفکر برای بنا و رشد روحانی است؛ حال آنکه مطالعه کاری تحلیلی می‌باشد. تفکر از اندیشیدن به یک کلمه لذت می‌برد؛ مطالعه آن کلمه را

تجزیه و تحلیل می‌کند. با وجودی که تفکر و مطالعه غالباً با یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند و مقارن با هم عمل می‌نمایند، در تجربه کاملاً مجزا از همدیگر هستند. مطالعه یک چارچوب عینی مشخصی فراهم می‌کند که تفکر در درون این چارچوب می‌تواند با موفقیت به عملکرد خود بپردازد.

برای مطالعه دو دسته «کتاب» وجود دارد که باید آنها را مطالعه کرد: کتابهای نوشته شده و کتابهای نانوشته. بدین ترتیب کتابها و مقالات تنها نیمی از حوزه مطالعه را تشکیل می‌دهند که شاید بتوان گفت این نیمه کوچکتر از نیمه دیگر است. جهان طبیعت و از همه مهم‌تر ملاحظه دقیق رویدادها و کشفها در زمره کتابهای نانوشته‌ای هستند که باید آنها را مورد مطالعه قرار داد.

وظیفه اصلی مطالعه موشکافی واقعیت یک رویداد، یک موقعیت یا یک کتاب و غیره است. بطور مثال فرد می‌تواند رسوایی واترگیت را مطالعه کند، بدون اینکه در مورد ماهیت واقعی آن موقعیت غم‌انگیز درک درستی پیدا کند. ولی اگر شخصی دقیقاً رویداد مزبور را بررسی و مطالعه نماید و در مورد آن به تفکر بپردازد، چیزهای بیشتری یاد خواهد گرفت.

گامهای چهارگانه

مطالعه مستلزم چهارگام است. گام نخست تکرار می‌باشد. تکرار، شیوه‌ای منظم برای جهت دادن به فکر در مسیری مشخص است تا بدین وسیله اندیشه‌ای یا عادتی ملکه ذهن گردد. امروز، تکرار با سوء شهرت و بدنامی مواجه است. با این همه باید توجه داشت که تکرار خالی و بدون فهم آنچه که تکرار می‌شود، به ذهن انسان لطمه می‌زند. تنها با تکرار می‌توان عادات ریشه‌دار را در ذهن ملکه ساخت و بدین ترتیب رفتار را عوض کرد. این همان منطقی است که در پس علم سایکوسایبرتینک وجود دارد. در این رشته به فرد می‌آموزند تا فلان نکات مثبت را بطور مرتب تکرار کند. (مثلاً «من خودم را بدون هیچ شرطی دوست دارم»). اصلاً مهم نیست که فرد مزبور به آنچه تکرار می‌کند، اعتقاد دارد یا خیر، فقط کافی است که آن را تکرار کند. ذهن باطنی با این روش پرورش می‌یابد و تدریجاً در جهت اصلاح رفتار در راستای آن نکته مثبت از خود واکنش نشان می‌دهد. البته این اصل قرنهاست که شناخته شده، ولی تنها این اواخر مورد تأیید علم قرار گرفته است.

به همین علت برنامه‌ریزی تلویزیون خیلی حایز اهمیت می‌باشد. هر شب درست در ساعات پربیننده تلویزیون قتلهای بی‌شماری بوقوع می‌پیوندد که همه آنها نتیجه تکرار برنامه‌های مخرب تلویزیون و پرورش ذهن بینندگان در جهت الگوهای غلط است.

گام دوم در مطالعه تمرکز است. اگر شخص علاوه بر تکرار موضوع اصلی، بر روی آن تمرکز هم بکند آنوقت فراگیری تا حد زیادی افزایش می‌یابد. تمرکز، تمام توجه فکر را بر موضوعی که باید مورد مطالعه قرار گیرد متمرکز می‌سازد. ذهن آدمی توانایی‌ای باور نکردنی برای تمرکز کردن دارد. ذهن انسان بطور مرتب هزاران محرک گوناگون از محیط پیرامون دریافت می‌کند که همه آنها قابلیت ذخیره شدن در بانکهای حافظه را دارند، تنها کافی است که ذره‌ای روی هر کدام از محرکها تمرکز کنیم. این توانایی طبیعی مغز زمانی افزایش می‌یابد که بطور خاص بر یک موضوع واحد که برایمان جالب است متمرکز شده به مطالعه آن بپردازیم.

وقتی که علاوه بر تکرار یک موضوع و جهت دادن فکر به سمت آن و نیز متمرکز شدن روی آن موضوع، آنچه را مطالعه می‌کنیم خوب بفهمیم، تازه وارد مرحله‌ای تازه می‌شویم. درک مطلب سومین گام در انضباط مطالعه است. درک مطلب به بینش و تشخیص منتهی می‌گردد و زمینه را برای دریافت راستین از واقعیت فراهم می‌نماید.

گام آخر تأمل است. درک مطلب مشخص کننده ماهیت آن چیزی است که مطالعه‌اش می‌کنیم، در حالی که تأمل مشخص کننده اهمیت آن است. تأمل کردن و تعمق کردن بر رویدادهای زمانه خودمان ما را به واقعیت درونی آن رویدادها رهنمون می‌شود. تأمل باعث می‌شود که مسائل را از دیدگاه خدا بنگریم. به واسطه تأمل نه تنها موضوع مورد مطالعه را می‌فهمیم بلکه به درکی از خودمان نایل می‌شویم. غالباً عیسی از گوشهایی که نمی‌شنوند و چشمانی که نمی‌بینند سخن می‌گفت. وقتی در مفهوم موضوع مورد مطالعه خویش غور می‌کنیم، آنوقت امور را به شکل تازه‌تری می‌بینیم و می‌شنویم.

به زودی بر ما معلوم می‌شود که مطالعه مستلزم فروتنی است. تا با میل و رغبت خودمان را به دست موضوع مورد مطالعه نسپاریم، مطالعه واقعی تحقق نخواهد یافت. بار تابع سیستم شویم. باید با روحیه دانش آموز پیش بیاییم نه یک آموزگار. نه تنها مطالعه مستقیماً به فروتنی وابسته است بلکه اصلاً از آن سرچشمه می‌گیرد. خودخواهی و روح تعلیم‌پذیر در دو نقطه مقابل قرار دارند.

همه ما کسانی را می‌شناسیم که چند صباحی به دانشگاه رفته و مدارجی را طی کرده‌اند و مدرک و معلومات خود را مرتباً با حالتی زننده به رخ دیگران می‌کشند. ما بایستی برای چنین افرادی از ته دل اندوهگین و متأسف باشیم. آنها انباشتن یا تلنبار کردن اطلاعات را با معرفت اشتباه گرفته‌اند. آنان لغت‌پرانی و لفاظی را با حکمت برابر می‌دانند. چقدر تأسف بار است! یوحنای رسول حیات جاودانی را شناخت خدا معرفی می‌کند: «و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند» (یوحنا۱۷:۳). حتی اندکی دانش و شناخت تجربی کافی است تا به ما حس فروتنی عمیقی بدهد.

حال که شالوده مطلب ریخته شد، بگذارید، سراغ مسئله تحقق عملی انضباط مطالعه برویم.

مطالعه کتاب

وقتی در مورد مطالعه صحبت می‌کنیم طبیعی است که بیشتر فکرمان به سمت کتاب یا دیگر نوشته‌ها کشیده می‌شود. درصورتی که همانطور که پیشتر گفتم، نوشته‌ها تنها نیمی از کتابها را تشکیل می‌دهند و نیم دیگر خیلی مهم‌تر است.

متأسفانه چنین بنظر می‌رسد که به تصور خیلیها مطالعه یک کتاب کار ساده‌ای است. بدون شک مطالعه سرسری یا روخوانی سطحی کتابها ناشی از همین دیدگاه می‌باشد. مطالعه یک کتاب بویژه برای مبتدیان کاری بس پیچیده است. درست مثل تنیس یا تایپ کردن، در اول کار وقتی تازه‌وارد هستید فکر می‌کنید که هزار ریزه کاری هست که باید یاد بگیرید تا درکار خود خبره شوید و آنوقت حیرت‌می‌کنید که مگر ممکن است روی زمین موجودی باشد که همه این ریزه‌کاریها را یکجا در ذهن خود جا بدهد. اما به مجردی که در کار خود خبره شدید، ساز و کار آن برایتان جزء طبیعت ثانویه می‌شود و آنوقت می‌توانید روی بازی تنیس یا موضوعی که می‌خواهید تایپ کنید، متمرکز شوید.

همین مسئله در مورد مطالعه یک کتاب صدق می‌کند. مطالعه هنری دشوار است که مستلزم هزاران ریزه‌کاری است. مانع اصلی متقاعد ساختن مردم به این واقعیت است که باید مطالعه کردن را یاد بگیرند. اکثر آدمها فکر می‌کنند که چون می‌توانند بخوانند، پس مطالعه کردن را هم بلدند. این درک محدود از ماهیت مطالعه روشن می‌سازد که چرا خیلی‌ها از آنچه می‌خوانند بهره اندکی می‌یابند.

برای مطالعه موفق یک کتاب باید سه قاعده درونی و سه قاعده بیرونی را رعایت کرد.

قواعد درونی شاید در آغاز مستلزم سه قرائت جداگانه باشند ولی دیر یا زود می‌توان آنها را بطور همزمان انجام داد. اولین قرائت شامل فهمیدن کتاب می‌شود: حرف نویسنده چیست؟ قرائت دوم شامل تفسیر کردن کتاب می‌گردد: منظور نویسنده چیست؟ قرائت سوم هم شامل ارزیابی کردن کتاب است: آیا نوشته نویسنده درست است یا نادرست؟ اکثر ما خوانندگان دوست داریم قرائت سوم را در همان بار اول انجام دهیم و اغلب هم قرائتهای اول و دوم را اصلاً انجام نمی‌دهیم. هنوز مطلب یک کتاب را نفهمیده از آن تحلیلی نقادانه ارائه می‌کنیم. پیش از آنکه منظور کتاب را مورد تفسیر قرار دهیم، در مورد صحت و سقم گفته‌های نویسنده قضاوت می‌کنیم. نویسنده حکیم کتاب جامعه گفته که هر چیز را زیر آسمان وقتی است، و زمان تحلیل نقادانه یک کتاب پس از فهمیدن و تفسیر کردن دقیق آن می‌باشد.

با این وجود قواعد درونی مطالعه به خودی خود کافی نیستند. برای قرائتی موفق به ابزار کمکی بیرونی یعنی تجربه، دیگر کتابها و بحث آزاد نیز محتاجیم.

تجربه تنها راه ممکن برای تفسیر و ارتباط برقرار کردن با آنچه که می‌خواهیم است. تجربه‌ای که به خوبی درک و در موردش تأمل شده و به ما در روشنگری و اطلاع رسانی کمک می‌کند.

کتابهای مورد نیاز ما می‌تواند شامل فرهنگها، تفاسیر و دیگر ادبیات تفسیری شود، ولی مطالعه بیشتر کتابهای بزرگ درباره موضوع مورد نظر، حایز اهمیت ویژه می‌باشد. غالب کتابها تنها زمانی معنا پیدا می‌کنند که در رابطه با دیگر کتابها خوانده شوند. مثلاً خیلی‌ها معتقدند که بدون خواندن ادبیات عهدعتیق نمی‌توان به محتوای رسالات رومیان یا عبرانیان پی برد. کتابهای بزرگ که حاوی موضوعات محوری زندگی هستند، با یکدیگر در تعامل می‌باشند. این کتابها را نمی‌توان به تنهایی خواند.

بحث آزاد به تعاملات عادی میان انسانهایی که بر سر موضوعی خاص به مطالعه می‌پردازند، دلالت می‌کند. ما با نویسنده و نیز با همدیگر به تعامل می‌پردازیم و ایده‌های خلاقه جدیدی را درون این تعاملات زاده می‌شوند.

اولین و مهمترین کتابی که باید مطالعه کنیم، کتاب‌مقدس است. سراینده مزمور می‌پرسد: «به چه چیز مرد جوان راه خود را پاک می‌سازد؟» سپس خودش به این پرسش پاسخ می‌گوید: «به نگاه داشتن موافق کلام تو» و می‌افزاید: «کلام تو را در دل خود مخفی داشتم که مبادا به تو گناه ورزم» (مزمور ۱۱9:11۱۱ù). احتمالاً کلامی که سراینده مزمور بدان اشاره می‌کند، تورات است، ولی مسیحیان در طی قرون دریافته‌اند که «کلام» در مورد کل کتاب‌مقدس صدق می‌کند. «تمامی کتب از الهام خداست و به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است، تا مرد خدا کامل و به جهت هر عمل نیکو آراسته بشود» (دوم تیموتاؤس3۱۷:16ù). توجه داشته باشید که مقصود اصلی پاکی عقیدتی نیست (هرچند که بدون شک در آن دخیل می‌باشد)، بلکه تحول و دگرگونی درونی مد نظر می‌باشد. وقتی به کتاب‌مقدس رو می‌آوریم باید نیتمان عوض شدن باشد، نه انباشتن اطلاعات.

با این همه باید متوجه باشیم که میان مطالعه کلام خدا و روخوانی کلام با نیت بنای روحانی تفاوتی بزرگ وجود دارد. در مطالعه کتاب‌مقدس اولویت اصلی به تفسیر داده می‌شود: اینکه معنای کلام چیست. در روخوانی با نیت بنای روحانی اولویت اصلی به کار برد داده می‌شود: اینکه معنای کلام برای من چیست. در مطالعه ما اصلاً به دنبال جذبه روحانی نیستیم؛ درواقع جذبه می‌تواند یک مانع باشد. وقتی یکی از کتابهای کتاب‌مقدس را مطالعه می‌کنیم، باید خودمان را دربست در اختیار مقصود نویسنده قراردهیم. باید برای شنیدن آنچه که وی

می‌گوید و نه آنچه که دوست داریم بگوید، خود را آماده کنیم. باید حاضر باشیم بهای روزهایی که بدون نتیجه سپری می‌شوند را بپردازیم تا سرانجام مفهوم کلام آشکار شود. این فرآیند، زندگی ما را زیر و رو می‌کند.

پطرس رسول در رسالات «برادر حبیب ما پولس» مطالبی یافته بود که «فهمیدن آنها مشکل است» (دوم پطرس۳۱۶ : ù15). اگر مطالب مزبور برای پطرس مشکل بوده پس چقدر بیشتر برای ما. باید روی مطالب مشکل کار کرد. قرائت بنا کننده روزانه، قطعاً موردی است که انجامش توصیه می‌شود ولی این با مطالعه فرق می‌کند. کسانی که جویای بهره اندکی از کلام خدا هستند، علاقه‌ای به انضباط مطالعه ندارند.

کلاسهای معمولی بررسی کتاب‌مقدس گاه برای مطالعه کتاب‌مقدس بما کمک زیادی نمی‌کنند، هرچند که برخی کلیساها عمیقاً به مطالعه کتاب‌مقدس اعتقاد دارند و دوره‌های جدی برای تدریس آن برقرار کرده‌اند. شاید شما در نزدیکی یک دانشکده الهیات زندگی می‌کنید و در این صورت می‌توانید بصورت مستمع آزاد در جلسات درسی شرکت نمایید. اگر چنین است، خوشابه حالتان، مخصوصاً اگر معلمی هم بیایید که در کنار معلومات، حیات را هم به شما عرضه نماید. با این حال اگر چنین امکانی وجود ندارد می‌توانید شروع به مطالعه موضوعات متعددی در کتاب‌مقدس نمایید.

برخی از سودمندترین تجربیات من از مطالعه بخاطر آن است که برای خودم خلوت و گوشه عزلتی دست و پا کرده‌ام. هر دوره انزوای من دو تا سه روز طول می‌کشد. بدون شک به من اعتراض خواهید کرد که در جدول زمانبندی‌اتان امکان یافتن چنین فرصتی نیست. می‌خواهم به شما بگویم که برای من کنار گذاشتن این وقت آسانتر از دیگران نیست. کلی با جدول‌بندی و تقویمم کلنجار می‌روم تا از چند هفته قبل وقتی را یافته کنار بگذارم. این روش را به گروهها و اقشار مختلف که برنامه‌کاری فشرده‌ای دارند توصیه کرده‌ام و جواب داده است. من متوجه شده‌ام که دشوارترین مسئله یافتن وقت اضافی نیست بلکه باید خودمان را متقاعد سازیم که مطالعه کردن آنقدر مهم هست که به خاطرش وقت اضافی پیدا کنیم.

کلام خدا به ما می‌گوید که در پی رویداد شگفت‌آور زنده شدن طابیتا، پطرس در یافا نزد دباغی شمعون نام روزی چند روز توقف نمود (اعمال ۴۳:۹)و درحینی که پطرس در یافا توقف کرده بود، روح‌القدس با وی (از طریق رویایی) در مورد دیدگاه نژادپرستانه‌اش سخن گفت و این دیدگاه را اصلاح نمود. اگر پطرس بجای اینکه مدتی توقف کند، بلافاصله به راه می‌افتاد تا در همه جا زنده شدن طابیتا را جار بزند، چه روی می‌داد؟ آیا غیر از این است که از درک بینشی تکان دهنده از جانب روح‌القدس محروم می‌گشت: «فی‌الحقیقت یافته‌ام که خدا را نظر به ظاهر نیست. بلکه از هر امتی هر که از او ترسد و عمل نیکو کند، نزد او مقبول گردد» (اعمال

ù34:1035) من این را می‌دانم که خدا دوست دارد همه ما در مقاطعی «توقف کنیم» تا او بتواند به طریقی خاص بما تعلیم دهد.

برای خیلی‌ها تعطیلات آخر هفته اوقات مناسبی برای مطالعه است. دیگران می‌توانند در وسط هفته وقتی را پیدا کرده به این کار اختصاص دهند.

بهترین مکان برا مطالعه، مکانی است که تا حد امکان از خانه دور باشد. دور شدن از خانه نه تنها شما را از تلفن و مسئولیتهای خانوادگی خلاص می‌کند، بلکه ذهنتان را آماده فراگیری می‌نماید. متلها و کلبه‌های کوچک خارج از شهر خیلی برای اینکار مناسب هستند.

گروههایی که به منظور عزلت سازماندهی می‌شوند، تقریباً هیچوقت مطالعه را جدی نمی‌گیرند، بنابراین بهتر است که بطور فردی و نه گروهی برای خلوت گزیدن برنامه‌ریزی کنید. چون تنها هستید لازم خواهد شد که هم خودتان و هم وقتتان را بطور دقیق منضبط نمایید. اگر در این کار تازه‌وارد هستید، لازم نیست زیاده‌روی کنید و خود را از پادرآورید. با این همه پس از کسب تجربه کافی می‌توانید امیدوار باشید که تا روزی ده الی دوازده ساعت را به مطالعه مفید اختصاص دهید.

چه چیزی را باید مطالعه کرد؟ این بستگی به نیازتان دارد. من از نیاز شما خبر ندارم ولی می‌دانم که یکی از بزرگترین نیازها در میان مسیحیان امروزی خواندن حجم زیادی از کلام خداست. از این رو اکثر قرائتهای ما از کتاب‌مقدس پراکنده است. من دانشجویانی را می‌شناسم که دوره‌های کتاب‌مقدس را پشت سرگذاشته‌اند درحالی که حتی یکبار هم بطور کامل کتاب‌مقدس را مطالعه نکرده‌اند. یکی از کتابهای پرحجم کتاب‌مقدس مثل پیدایش یا ارمیا را در نظر گرفته در یک نشست بخوانید. به ساختار و روند کتاب مزبور توجه کنید. قسمتهای دشوار آن را علامت گذاشته بعداً به سراغشان بیایید. افکار و تأملات خود را یادداشت کنید. گاهی عاقلانه است که مطالعه کتاب‌مقدس را با مطالعه برخی آثار کلاسیک و بناکننده روحانی بهم بیامیزیم. چنین تجربیات در خلوت می‌تواند زندگیتان را متحول سازد.

رویکرد دیگر در مطالعه کتاب‌مقدس این است که کتابی کوچکتر همچون افسسیان یا اول یوحنا را در نظر گرفته به مدت یک ماه هر روز بخوانید. این کار بیش از هر تلاش دیگری ساختار کتاب مزبور را در ذهنتان جا می‌اندازد. کتاب را بدون اینکه سعی کنید در قالبهای از پیش ساخته شده طبقه‌بندی نمایید، بخوانید. منتظر شنیدن چیزهای جدید از طرق جدید باشید. دریافتهای خویش را بطور روزانه ثبت کنید. در طی این دوره مطالعات پر واضح است که به وسایل کمکی ثانویه نیاز دارید.

علاوه بر مطالعه کتاب‌مقدس، از مطالعه آثار کلاسیک تجربی ادبیات مسیحی غافل نشوید. با «اعترافات قدیس» آگوستین شروع کنید. بعد به سراغ «سرمشق‌گیری از مسیح» اثر توماس آکمپیس بروید. «تمرین حضور خدا» اثر برادر لاورنس را از یاد نبرید. برای اینکه بیشتر لذت ببرید کتاب «گلهای کوچک قدیس فرانسیس» نوشته برادر اوگولینو (Ugolino) را بخوانید. شاید طالب کتابی باشید که قدری سنگین‌تر باشد، پس به سراغ «تفکرات» بلیز پاسکال (Blaise Pascal) بروید. از «گفتگوهای صمیمانه» مارتین لوتر و سپس «مبادی دین مسیح» ژان کالون بهره‌مند شوید. از خواندن «خاطرات روزانه» جورج فاکس، پیشتاز نگارش خاطره‌نویسی مسیحی غفلت نورزید. خاطرات جان وسلی از آنهم مشهورتر است. «فراخوانی جدی به یک زندگی دین‌دارانه و مقدس» اثر ویلیام لو را به دقت بخوانید. از جمله کتابهایی که در قرن بیستم نگارش یافته‌اند می‌توانم از «عهد عبادت» نوشته تامس کلی، بهای شاگردی اثر دیتریش بونهوفر و مسیحیت ناب سی. اس. لوئیس اشاره کنم.

کاملاً پیداست که فهرست بالا تنها مشتی از خروار است. تازه من بکلی از «مکاشفات محبت الهی» نوشته جولیانا نورویچی، «درآمدی بر زندگی دین‌دارانه» اثر فرانسوا دوسال، «خاطرات روزانه جان وولمن» (John Woolman) و خیلی کتابهای دیگر چشم‌پوشی کرده‌ام. همینطور نباید آثار بزرگ ادبی مردان و زنانی که از دیگر فرق و مذاهب می‌باشند را از قلم بیندازیم. بیشتر این اندیشمندان از وصف مصیبت‌بار بشر دریافتی غیرمعمول دارند. نویسندگان مشرق زمین از قبیل لائوتسه چینی و زرتشت ایرانی، شکسپیر و میلتون، سروانتس و دانته، تولستوی و داستایوفسکی و در قرن ما آثار داگ‌هامرشولد از جمله این اندیشمندان می‌باشند.

در اینجا بیان یک نکته هشدار دهنده لازم است. از اینکه می‌بینید این همه کتاب هست که تاکنون نخوانده‌اید، دلسرد نشوید. احتمالاً همه کتابهای مندرج در فوق را هرگز نخواهید خواند و یقیناً کتاب‌های دیگری را خواهید خواند که اصلاً ذکری از آنها دراینجا نیامده. این عناوین را در اینجا فهرست کردم تا تشویق شوید و خیل ادبیات سودمند مسیحی و غیرمسیحی را به خدمت بگیرید تا در سلوک روحانی راهنمایتان باشند. خیلی افراد دیگر همین راه را رفته و از خود علایمی برجا گذاشته‌اند. فراموش نکنید که کلید انضباط مطالعه خواندن کتابهای بسیار نیست، بلکه تجربه کردن چیزهایی است که می‌خوانید.

مطالعه کتابهای نانوشته

اکنون به سراغ عرصه‌ای از مطالعه می‌رویم که کمتر مورد توجه قرار گرفته، در صورتی که شاید از عرصه‌های دیگر مهمتر باشد: مشاهده واقعیت امور، رویدادها و کنشها. راحترین کار شروع کردن با خود طبیعت است. مشاهده نظم حاکم بر آفرینش کار دشواری نیست و خیلی چیزها بما می‌آموزد.

اشعیا بما می‌گوید که: «...کوهها و تلها در حضور شما به شادی ترنم خواهند نمود و جمیع درختان صحرا دستک خواهند زد» (اشعیا۵۵:۱۲). اثر دستهای آفریننده می‌تواند با ما صحبت کند و اگر به او گوش بدهیم تعلیممان می‌دهد. مارتین بوبر (Martin Buber) قصه خاخامی را نقل می‌کند که هر روز به برکه‌ای می‌رفت تا به هنگام سپیده‌دمان آوازی را که با آن قورباغه‌ها خدا را ستایش می‌کنند، یاد بگیرد.

با بذل توجه می‌توانیم شروع به مطالعه طبیعت کنیم. گلها و پرندگان را بنگریم. آنها را با دقت و حال و هوای دعا مورد ملاحظه قرار دهیم. آندره ژید تعریف می‌کند که روزی در حین درس خواندن در کلاس متوجه بیرون آمدن شاپرکی از درون پیله خود شد. وی می‌گوید: «شگفتی، حیرت و خوشحالی ناشی از دگردیسی این حشره تمام وجودم را فراگرفت. با اشتیاق خاصی رستاخیز شاپرک کوچک را به معلم نشان دادم. ولی با حالتی حاکی از نکوهش گفت: "چی! مگر تابه حال نمی‌دانستی که پروانه‌ها در پوشش پیله‌ای که بدور خود می‌تنند، دگردیسی می‌یابند و از کرم به پروانه تبدیل می‌شوند؟ همه پروانه‌ها از پیله بیرون می‌آیند. اینکه دیگر تعجب ندارد. کاملاً طبیعی است." این حرف معلم باعث سرخوردگی من شد. بله حقیقت این است که دانش طبیعی من اگر نگویم بهتر از معلم بود، بدتر نبود- ولی آیا او حق داشت، به دلیل طبیعی بودن آن رویداد شگرفت، نادیده‌اش بگیرد؟ مردک بیچاره! از آن روز به بعد از خودش و درسی که می‌داد بیزار شدم.» هرکه جای آندره ژید بود احساس بیزاری می‌کرد! معلم ژید تنها به انباشت اطلاعات پرداخته ولی آنها را مطالعه نکرده بود. اولین گام در جهت مطالعه طبیعت، ملاحظه آمیخته به احترام آن است. یک برگ می‌تواند از نظم، تنوع، پیچیدگی و تناسب سخن بگوید.

گام بعدی دوست شدن با گلها و درختان و مخلوقات کوچکی است که بر روی زمین می‌خزند. مثل قصه افسانه‌ای دکتر دولیتل، با حیوانات حرف بزنید. واقعاً نمی‌توانید با همدیگر حرف بزنید... یا شاید می‌توانید؟ قطعاً مکالمه شما مکالمه‌ای فراتر از واژگان است و جانوران و حتی گیاهان نسبت به دوستی‌اتان واکنش مثبت نشان خواهند داد. من این را می‌دانم چون قبلاً امتحان کرده‌ام و تازه چندین دانشمند طراز اول هم صحت آن را دریافته‌اند. شاید حکایاتی که در مورد رام کردن گرگ گوبیو توسط قدیس فرانسیس آسیسی گفته شده، چندان هم مبالغه‌آمیز نباشد. پس می‌توانیم مطمئن باشیم که اگر آفرینش را دوست داشته باشیم، خیلی چیزها از آن خواهیم آموخت. داستایوفسکی در کتاب برادران کارامازوف می‌نویسد:

همه خلقت خدا را دوست بدار، حتی دانه دانه شنهای زمین را. هر برگ و هر پرتو از نور خدا را دوست بدار. حیوانات و گیاهان و خلاصه همه چیز را دوست بدار. اگر همه چیز را دوست داشته باشی، آنوقت سر الهی نهفته در اشیاء را درخواهی یافت. وقتی این سّر را دریافتی، آنگاه هر روز بهتر از روز قبل آن را درک خواهی نمود.

البته در کنار طبیعت، کتابهای نانوشته دیگری نیز هست که باید مورد مطالعه قرار بگیرند. اگر روابط حاکم بر انسانها را مورد ملاحظه قرار دهید خیلی چیزها یادخواهید گرفت. برای نمونه، دقت کنید که در صحبتهایمان تا چه اندازه به دنبال توجیه کردن اعمال خود هستیم. انجام دادن کاری بدون اینکه اجازه دهیم خود آن کار گویای مقصود باشد، تقریباً غیرممکن است. باید حتماً کارهایمان را توجیه کنیم، تشریح نماییم و حقانیتشان را ثابت کنیم. چرا ما در مورد رفع ابهام کردن از کردارمان احساس اجبار می‌کنیم؟ به خاطر غرور و ترس. چون وجهه و اعتبارمان در معرض خطر است!

این خصلت را مخصوصاً در میان فروشندگان، نویسندگان، خادمان خدا، استادان و خلاصه همه کسانی که از راه سخنوری امرار معاش می‌کنند می‌توان به راحتی مشاهده کرد. با این وجود، اگر ما خودمان را یکی از سوژه‌های اصلی مطالعه خویش قرار دهیم، تدریجاً از غرور و خودخواهی خلاص می‌شویم و دیگر مثل آن فریسی دعا نمی‌کنیم که: «خدایا تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم ...نیستم» (لوقا ۱۸:۱۱).

به روابط عادی خود با دیگران در طی روز توجه کنید. روابط در خانه، محل کار، مدرسه. به چیزهایی که مردم را کنترل می‌کنند توجه کنید. فراموش نکنید که هدفتان محکوم کردن دیگران یا داوری آنها نیست و تنها می‌کوشید تا چیزی یاد بگیرید. اگر در وجود خودمان نشانه‌ای از روح داوری یافتید، همان را هم مورد ملاحظه و بررسی قرار دهید.

همانگونه که پیش از این متذکر شدم، یکی از اهداف اصلی مطالعه ما خودمان هستیم. باید چیزهایی را که بر ما مسلط هستند بشناسیم. احساسات درونی و زیروبمهای روحی خود را مورد مشاهده قرار دهیم. چه چیزی بر خلقیات شما مسلط است؟ در مورد آن از خودتان چه چیزهایی می‌توانید یاد بگیرید؟

با این کار قصد نداریم بطور غیرحرفه‌ای یا آماتور به روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی بپردازیم. همچنین قصد نداریم با خودکاوی بیش از حد ذهن خودمان را مشغول کنیم. ما مطالعه این موضوعات را با روح فروتنی و به مدد فیضی عظیم انجام می‌دهیم. فقط لازم است از قول سقراط پیروی کنیم: «خود را بشناس». و از عیسی مسیح انتظار داشته باشیم که بواسطه وجود پربرکت روح‌القدس معلم زنده و همیشه حاضر ما باشد.

کار شایسته دیگر مطالعه نهادها و فرهنگها و عوامل شکل دهنده آنها است. همچنین بایستی در رویدادهای زمانمان به تعمق بپردازیم. منتها باید با روح تشخیص این کار را انجام داد و هرآنچه را که فرهنگمان «رویدادی بزرگ» می‌پندارد یا نمی‌پندارد نباید در بست پذیرفت. به نظامهای ارزش یک فرهنگ نگاه کنید و نه فقط به آنچه که مردم می‌گویند. به ماهیت واقعی امور دقت کنید. یکی از آشکارترین راههای مشاهده ارزشهای فرهنگ آمریکایی، ملاحظه کردن آگهی‌های تبلیغاتی تلویزیون است.

از خودتان بپرسید: امتیازات و تعهدات یک جامعه تکنولوژی‌زده چیست؟ صنایع غذاهای آماده چه بلایی بر سر سنت گردمیز جمع شدن اعضای خانواده آورده است؟ چرا در فرهنگمان صرف وقت کردن برای ارتقای روابط را اینقدر دشوار می‌یابیم؟ آیا فردگرایی غربی ارزشمند است یا ویرانگر؟ در فرهنگ ما چه چیزهایی در راستای انجیل است و چه چیزهایی با آن مغایرت دارد؟ یکی از مهمترین کارکردهای انبیای مسیحی در عصر حاضر قابلیت درک پیامدهای اختراعات و نوآوریهای گوناگون و دیگر عوامل مؤثر بر فرهنگ ما و مورد داوری قرار دادن ارزش هر یک از آنهاست.

مطالعه کاری شادی آفرین است. مثل هر آدم مبتدی این کار را در آغاز دشوار می‌یابیم. ولی هر چه تجربه و مهارت بیشتری بدست آوریم، لذت و شادیمان بیشتر می‌شود. الکساندر پوپ (Alexander Pope) می‌گوید: «هیچ مطالعه‌ای نیست که ما را مسرور نسازد.» مطالعه کردن شایسته بذل جدی‌ترین تلاش‌هاست.

بخش دوم

انضباطهای بیرونی

فصل ششم

انضباط ساده‌زیستی

وقتی حقیقتاً و باطناً ساده زیست باشیم، ظاهرمان هم بی‌ریاتر و طبیعی‌تر خواهد بود. این ساده زیستی حقیقی ما را به سمت نوعی باز بودن، وقار، معصومیت، شادمانی و بی‌پیرایگی جلب می‌کند. آه. چقدر این ساده‌زیستی دلپذیر است! چه کسی این ساده‌زیستی را به ما خواهد داد؟ گوهری گرانبها به نام انجیل– فرانسوا فنلون

ساده‌زیستی آزادی است. زرق و برق دنیا اسارت است. یکرنگی با خود شادی و تعادل می‌آورد. دورویی نگرانی و ترس به همراه دارد. نویسنده کتاب جامعه متوجه شده بود که: «خدا آدمی را راست (ساده و بی‌پیرایه) آفرید اما ایشان مخترعات بسیار طلبیدند» (جامعه۷:۳۹).

انضباط روحانی ساده زیستی واقعیتی درونی است که نتیجه‌اش در شیوه زندگی بیرونی مشهود می‌گردد. جنبه‌های درونی و بیرونی زیستی، هر دو اهمیت دارند. اگر معتقد باشیم که می‌توانیم صاحب واقعیت درونی باشیم، بدون اینکه واقعیت مزبور تأثیری ژرف بر روند زندگیمان گذاشته باشد، تنها خودمان را فریب داده‌ایم. تلاش برای ایجاد ظاهری ساده بدون داشتن واقعیت باطنی آن منجر به شریعت‌گرایی مهلکی می‌گردد.

ساده‌زیستی واقعی ابتدا از درون آغاز می‌شود. یعنی زیستن مطابق آنچه که تامس کلی آن را «خدا محوری» نامیده است. کیرکگور هسته مرکزی وارستگی مسیحی را در عنوان عمیق کتابش تحت عنوان «پاکدلی تنها خواستن یک چیز است» بخوبی بیان کرده است.

وقتی از درون این واقعیت را تجربه کنیم، از بیرون آزاد می‌شویم. سخنانمان راست و صادقانه می‌شود و شهوت مقام و موقعیت رخت برمی‌بندد. چون دیگر نیازی به مقام و موقعیت نداریم. دیگر از ولخرجی‌های مبالغه‌آمیز دست می‌کشیم، نه به این دلیل که نمی‌توانیم از عهده پرداختش برآییم، بلکه اجتناب از ولخرجی برایمان یک اصل می‌شود. اموالمان را در اختیار دیگران قرار می‌دهیم و به تجربه‌ای دست می‌یابیم که ریچارد ای. بیرد (Richard.E Byrd) پس از سپری کردن ماهها تنهایی در سرزمینهای بی‌آب و علف قطب شمال بدان رسید و در دفتر خاطراتش ثبت نمود: «اکنون دریافته‌ام که انسان می‌تواند بدون اینهمه خرت و پرتی که در اطراف خود جمع کرده، زندگی کند.»

فرهنگ معاصر هم فاقد واقعیت درونی ساده‌زیستی است و هم فاقد منش وارستگی که در ظاهر هم دیده می‌شود.

انسان مدرن از درون درهم شکسته و خرد شده است. او در کلاف درهم پیچیده دلبستگی‌های مادی گیرافتاده. لحظه‌ای بر مبنای عقل سلیم تصمیماتی می‌گیرد و لحظه‌ای بعد از ترس اینکه دیگران در موردش چه خواهند اندیشید، تصمیمات دیگری اخذ می‌نماید. او در زندگی خویش از هیچ رویه واحدی که زندگی بر حول محور آن پیش رود تبعیت نمی‌کند.

از آنجایی که خدا محور زندگی ما نیست، نیاز به امنیت ما را به سمت وابستگی دیوانه‌وار به اشیاء سوق می‌دهد. باید به روشنی درک کنیم که شهوت مال و منال در اجتماع کنونی روان پریشانه است. چرا می‌گویم روان پریشانه؟ چونکه تماس خود را با واقعیت بکلی از دست داده است. مشتاق چیزهایی هستیم که نه بدانها احتیاج داریم و نه از آنها بهره می‌بریم. چیزهایی را که نمی‌خواهیم، می‌خریم تا کسانی را که دوست نداریم تحت تأثیر قرار دهیم. ما ساخته شده‌ایم تا مادامی که لباسهایمان پاره نشده یا ماشینمان از کار نیفتاده، از آنها استفاده کنیم. رسانه‌های گروهی ما را چنان متقاعد ساخته‌اند که عقب افتادن از مُد به معنای عقب ماندن از واقعیت است. اکنون زمان آن فرا رسیده که نسبت به این واقعیت بیدار شویم که هم شکل جامعه بیمار شدن، عین بیماری است. تا زمانی که به نامتعادل بودن فرهنگمان واقف نشویم، نخواهیم توانست با روح پول‌پرستی که در درونمان لانه کرده مقابله کنیم و یا نسبت به ساده‌زیستی مسیحی علاقه‌مند شویم.

این روان پریشی حتی بر اسطوره شناسی ما نیز سایه‌افکنده است. قهرمان امروزی پسر فقیری است که ثروتمند می‌شود. دیگر از قهرمانانی چون سن فرانسیس یا بودا که داوطلبانه دست از ثروت و مکنت دنیا می‌شویند، خبری نیست. (و شگفت آنکه هنوز هم قهرمان داستان ما یک پسر است و چنین اتفاقی برای یک دختر نمی‌افتد!). آزمندی را بلندپروازی، احتکار را دوراندیشی و حرص و ولع را سخت‌کوشی می‌نامیم.

از این گذشته، فهم این نکته حایز اهمیت است که ضد فرهنگ امروزی را به سختی بتوان پیشرفت تلقی کرد. این پدیده تغییری سطحی در شیوه زندگی است، بدون اینکه بطور جدی به مسایل ریشه‌ای جامعه مصرفی بپردازد. از آنجایی که دیدگاههای ضد فرهنگ حاکم همواره فاقد کانونی مثبت هستند، به ناچار به ورطه امور پیش پاافتاده سقوط می‌کنند. آرت‌گیش (Art Gish) می‌گوید:

ضد فرهنگ عمدتاً بازتاب بدترین خصایل یک جامعه کهنه و بیمار است. انقلاب به معنای مصرف آزاد مواد مخدر، رابطه جنسی آزاد و آزادی سقط جنین نیست. چنین چیزهایی تنهای نفسهای دم مرگ فرهنگی کهنسال هستند که هرگز به حیاتی تازه منتهی نخواهند شد. شهوت‌رانی آزادانه، عناصر آزارگری- آزارخواهی و تبلیغات سکس‌گرایی که در اکثر مطبوعات زیرزمینی موجود می‌باشد، بخشی از انحطاط نظام کهن و مظهری از فرا رسیدن مرگ آن است. بسیاری از زیرزمینی‌ها درست براساس ارزشهای نظام موجود زندگی می‌کنند، منتها به شکلی وارونه.

لازم است که دلیرانه به بیان روشن شیوه‌های جدید و انسانی‌تر زیستن بپردازیم. بایستی به روان‌پریشی مدرن که مردم را بر مبنای میزان تولید یا درآمدشان تعریف می‌کند، اعتراض کنیم. باید با جسارت راهکارهای جایگزین نظام مرگبار کنونی را مورد آزمون قرار دهیم. انضباط روحانی ساده‌زیستی رویایی فراموش شده نیست، بلکه در طول تاریخ به کرات مورد استقبال قرار گرفته است. امروز هم می‌توان آن را اعمال نمود. باید این کار را انجام داد.

کتاب‌مقدس و ساده‌زیستی

پیش از آنکه برای ایجاد دیدگاهی مسیحی از ساده‌زیستی دست به تلاشی بزنیم، لازم است عقیده رایج را که می‌گوید کتاب‌مقدس درباره موضوعات اقتصادی دیدگاهی مبهم دارد رد کنیم. به همین خاطر اغلب چنین احساس می‌کنیم که واکنش ما به ثروت، موضوعی کاملاً شخصی است. گفته می‌شود که تعلیم کتاب‌مقدس در این مورد شدیداً بسته به تفسیر شخصی است. سعی می‌کنیم به خود بقبولانیم که خود عیسی شخصاً به موضوعات اقتصاد عملی نپرداخته است.

با مطالعه جدی کلام خدا متوجه می‌شویم که خلاف این نظریه صادق است. احکام کتاب‌مقدس در نهی بهره‌کشی از مسکینان و گردآوری ثروت کاملاً صریح و روشن می‌باشد. کتاب‌مقدس تقریباً همه ارزشهای اقتصادی جامعه معاصر را به مبارزه می‌طلبد. مثلاً عهدعتیق به عقیده رایج حق مالکیت خصوصی بطور مطلق،

اعتراض می‌کند. زمین از آن خدا است و از این رو نمی‌تواند بطور دایمی در مالکیت کسی قرار بگیرد. به همین علت در سال یوبیل همه زمینها به صاحبان اولیه‌اشان بازگردانیده می‌شوند. درواقع هدف خدا از گذاشتن سال یوبیل توزیع مجدد ثروت به طور منظم بود، چرا که ثروت به خدا تعلق داشت نه انسان. چنین دیدگاه بنیادی در مورد مسایل اقتصادی تقریباً همه باورها و کردارهای امروزی را نقض می‌کند. اگر بنی‌اسرائیل قانون یوبیل را وفادارانه رعایت می‌کردند، ضربه مهلکی بر معضل همیشگی غنی‌تر شدن اغنیا و فقیرتر شدن فقرا وارد می‌شد.

کتاب‌مقدس بطور پیوسته و خیلی قاطع به مسئله روح بندگی و سرسپردگی به مال دنیا می‌پردازد و آن را بت‌پرستی می‌داند. سراینده مزمور می‌گوید: «چون دولت افزوده شود، دل در آن مبندید» (مزمور ۱۰:۶۲). حکم دهم از ده فرمان موسی در نهی آزمندی و شهوت درونی «میل به داشتن» است که به دزدی و بهره‌کشی منجر می‌شود. حکیم فرزانه‌ای که امثال را نگاشته خوب می‌فهمید که : «کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد» (امثال ۲۸:۱۱).

عیسی بر ضد مادی‌گرایی عصر خودش اعلان جنگ کرد. اصطلاح آرامی ثروت «مامونا» بود و عیسی آن را بعنوان رقیبی برای خدا محکوم نمود: «هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری محبت. یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد. خدا و مامونا را نمی‌توانید خدمت نمایید» (لوقا۱۳:۱۶). او مکرراً و بدور از هر ابهامی در مورد موضوعات اقتصادی سخن گفت. او فرمود: «خوشابه حال شما ای مساکین، زیرا ملکوت خدا از آن شماست» و «وای بر شما ای دولتمندان، زیرا که تسلی خود را یافته‌اید» (لوقا ۶۲۴ : ù20). وی بطرزی گویا و ملموس نشان داد که ورود شخص ثروتمند به ملکوت خدا از گذشتن شتری از سوراخ سوزن دشوارتر است. البته برای خدا هرچیزی امکان دارد، ولی عیسی به صراحت آن را خیلی دشوار می‌دانست. او می‌دانست که ثروت چه تسلطی می‌تواند بر انسان ایجاد کند. او واقف بود که «هرجا گنج تو است، دل تو نیز در آنجا خواهد بود» و دقیقاً به همین خاطر بود که به پیروانش فرمان داد: «گنجها برای خود بر زمین نیندوزید» (متی ۶۲۱ : ù19). منظور او بیان این واقعیت ساده بود که گنجتان را در هر جا نگهداری کنید، همیشه دل و حواستان پیش آن خواهد بود.

او به مرد جوان ثروتمند توصیه کرد تا نه تنها نسبت به مال دنیا از ته دل وارسته و بی‌اعتنا باشد، بلکه اگر ملکوت خدا را می‌خواهد، خود را از شر اموالش خلاص سازد (متی ۲۲-۱۶:۱۹). او فرمود: «زنهار از طمع بپرهیزید، زیرا اگر چه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست» (لوقا۱۵:۱۲)و مسیح به کسانی که در جستجوی خدا آمده بودند چنین مشورت داد: «آنچه دارید بفروشید و صدقه دهید و کیسه‌ها بسازید که کهنه نشود و گنجی را که تلف نشود...» (لوقا۱۳:۱۲). او مَثَل کشاورز ثروتمندی را بازگو کرد که تمام زندگیش را

صرف انبار کردن (احتکار کردن) نموده بود و چنین فردی را احمق نامید (لوقا ۲۱–۱۶:۱۲)و فرمود که اگر واقعاً ملکوت خدا را می‌خواهیم، باید مثل آن بازرگانی که برای خریدن مرواریدهای اعلا تمام زندگیش را فروخت، حاضر باشیم برای بدست آوردن آن همه چیزمان را بفروشیم (متی ۴۶ù45:13). او همه پیروان خویش را به زندگی شادمانه و وارسته و بدون دغدغه مال و منال خوانده است. «هر که از تو سؤال کند بدو بده و هر که مال تو را گیرد از وی باز مخواه» (لوقا ۶:۳۰).

عیسی بیش از هر موضوع اجتماعی دیگری درباره مسئله اقتصاد سخن گفته است. اگر در جامه نسبتاً ساده‌ای مثل جامعه‌ای که خداوند ما در آن می‌زیست، لازم بوده که تا این اندازه بر خطرات روحانی ثروت تأکید شود، چقدر بیشتر ما که در جامعه‌ای پیچیده و رفاه‌زده زندگی می‌کنیم، باید مسئله اقتصاد را جدی تلقی نماییم.

رسالات عهدجدید نیز به همین مسئله پرداخته‌اند. پولس می‌گوید: «آنانی که می‌خواهند دولتمند شوند، گرفتار می‌شوند در تجربه و دام و انواع شهوات بی‌فهم و مضر که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می‌سازند.» (اول تیموتاؤس۶:۹) و نیز می‌گوید اسقف نباید «زرپرست» باشد (اول تیموتاؤس۳:۳). یک شماس نباید «طماع سود قبیح» باشد (اول تیموتاؤس۳:۸). نویسنده رساله به عبرانیان می‌فرماید: «سیرت شما از محبت نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید زیرا که او گفته است تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود» (عبرانیان۱۳:۵). یعقوب جنگها و کشتارهای ناشی از شهوت مال اندوزی را نکوهش می‌کند: «طمع می‌ورزید و ندارید، می‌کشید و حسد می‌نمایید و نمی‌توانید به چنگ آورید و جنگ و جدال می‌کنید» (یعقوب ۲–۴:۱). پولس طمع را نوعی بت‌پرستی نامیده و به کلیسای قرنتس حکم می‌نماید که در مورد فردی که طمع‌کار است انضباط شدیدی معمول دارند (افسسیان۵:۵؛اول قرنتیان۵:۱۱). او طمع را در ردیف زنا و دزدی قرار می‌دهد و علناً می‌گوید آنانی که گرفتار این خصایل هستند، وارث ملکوت خدا نخواهند شد. پولس به ثروتمندان اندرز داد که نه بر ثروت خویش بلکه بر خدا توکل کنند و آن را سخاوتمندانه با دیگران تقسیم نمایند (اول تیموتاؤس۱۹–۶:۱۷).

بعد از گفتن مطالب فوق بایستی بلافاصله اضافه کنم که خواست خدا این است که ما به قدر کافی از توانایی مادی برخوردار باشیم. امروزه هم بی‌چیزی سبب بدبختی می‌شود و هم ثروت زیاد. فقر تحمیلی چیز بدی است و بایستی از آن دوری جست. همچنین کتاب‌مقدس از خطای ریاضت کشی درنمی‌گذرد. کلام خدا آشکارا، مکرراً و با قاطعیت می‌گوید که آفرینش نیکو است و باید از آن بهره‌مند گردید. اما ریاضت یا رهبانیت میان

عالم نیکوی روحانی و عالم شریر مادی تمایز قایل می‌شود از این رو رستگاری را در بی‌اعتنایی به حیطه مادی وجود تا حد امکان می‌داند.

ریاضت‌کشی و ساده زیستی با یکدیگر غیرقابل مقایسه‌اند. شباهتهای سطحی و اتفاقی در کار کرد این دو نباید مانع از درک اختلاف فاحش میان آنها شود. ریاضت نمی‌تواند جایی برای «زمینی که به شیر و شهد جاری است» پیدا کند درحالی که ساده‌زیستی می‌تواند از این موهبتی که خدا در اختیارش قرار داده کمال تمتع را ببرد. ریاضت تنها زمانی اقناع می‌گردد که خوار و حقیر شود. ساده‌زیستی رضایت را هم در حقارت می‌یابد و هم در فراوانی (فیلپیان۱۲:۴).

ساده‌زیستی تنها چیزی است که می‌تواند بطور رضایت‌بخشی زندگی ما را از نو جهت دهد آنهم به گونه‌ای که از دارایی‌امان لذت ببریم بدون اینکه این دارایی باعث تباهی ما شود. بدون ساده‌زیستی، یا تسلیم روح «مامونا»ی این عصر حاضر شریر خواهیم شد و یا در ورطه ریاضت‌کشی شریعت‌زده مسیحی سقوط خواهیم کرد. هر دو اینها به بت‌پرستی خواهد انجامید. هر دو از لحاظ روحانی مهلک هستند.

کلام خدا سرشار از توصیفات مربوط به چیزهای مادی است که خدا به فراوانی برای قومش تدارک دیده است. «زیرا که یهوه خدایت تو را به زمین نیکو درمی‌آورد...زمینی که ...در آن محتاج به هیچ چیز نخواهی شد» (تثنیه۹–۷:۸). همچنین پر از هشدارهایی در مورد نداشتن دیدگاه صحیح درباره تدارکات الهی است. «مبادا در دل خود بگویی که قوت من و توانایی دست من این توانگری را از برایم پیدا کرده است» (تثنیه۱۷:۸).

انضباط روحانی ساده‌زیستی دیدگاه لازم را فراهم می‌نماید. ساده‌زیستی به ما این اجازه را می‌دهد تا موهبتهای الهی را همچون هدایایی بپذیریم که به خود ما تعلق ندارند و می‌توانیم با فراغ بال آنها را با دیگران قسمت کنیم. وقتی متوجه شویم که کتاب‌مقدس هم مادیگرایی و هم ریاضت کشی را با شدتی یکسان تقبیح می‌کند، آنوقت آماده می‌شویم تا با دقتی بیشتر به درک ساده‌زیستی مسیحی نایل گردیم.

مکانی برای ایستادن

ارشمیدس مدعی شده بود که: «به من مکانی برای ایستادن بدهید. آنگاه زمین را از جایش تکان خواهم داد». در هر انضباطی وجود چنین نقطه کانونی‌ای حایز اهمیت است. انضباط ساده‌زیستی در مقایسه با دیگر انضباطها قابل رویت‌ترین انضباط است و به همین دلیل بیش از همه در معرض فساد قرار دارد. اکثریت مسیحیان هیچوقت بطور جدی با معضل ساده‌زیستی دست و پنجه نرم نکرده‌اند و به راحتی خیل سخنان عیسی را پیرامون این موضوع نادیده می‌گیرند. دلیل آن خیلی ساده است. این انضباط مستقیماً نفع شخصی ما را در شیوه

زندگی رفاه‌طلبانه به چالش می‌گیرد. اما کسانی که تعالیم کتاب‌مقدسی در باب ساده‌زیستی را جدی می‌گیرند، شدیداً در معرض این وسوسه قرار دارد که به سمت شریعت‌گرایی کشیده شوند. درحالی که صادقانه می‌کوشیم تا همین نقطه‌نظرات عیسی پیرامون مسایل اقتصادی را تعلیم دهیم، به راحتی ممکن است در بیان تعالیم مزبور دچار اشتباه گردیم. این تن‌پوش یا آن خانه را با در نظر گرفتن اصل ساده‌زیستی انتخاب می‌کنیم و سپس می‌خریم. در اینجاست که نقطه کانونی ارشمیدس در مورد ساده‌زیستی اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

چنین نقطه کانونی را در کلمات عیسی نیز می‌توانیم مشاهده کنیم.

بنابراین به شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند. آیا شما از آنها به مراتب بهتر نیستید؟ و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزاید؟ و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسنهای چمن تأمل کنید چگونه نمو می‌کنند؛ نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند. لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین می‌پوشاند، ای کم ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی؟ پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم؟ زیرا که در طلب جمیع این چیزها امتها می‌باشند اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید، لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد (متی ۶:۲۵-۳۳).

در انضباط ساده‌زیستی نکته محوری طلبیدن ملکوت خدا و عدالت او بعنوان اولین اولویت است-آنوقت هر آنچه که مورد نیازمان باشد به ترتیب صحیح در جای خود قرار خواهد گرفت. در مورد اهمیت نقطه‌نظر عیسی در این باره هر چه بگوییم کم است. همه چیز منوط به این است که «اولین» اولویت زندگی را در جایگاه اول حفظ کنیم. هیچ چیز، حتی شوق به داشتن یک زندگی ساده و بی‌پیرایه نباید قبل از ملکوت خدا قرار بگیرد. اگر ساده‌زیستی جای ملکوت خدا را در اولویت‌بندی بگیرد، تبدیل به بت‌پرستی می‌شود. سورن کیرکگور می‌نویسد:

«اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید» چه معنی می‌دهد؟ من چه باید بکنم یا چه تلاشی باید صورت‌پذیرد تا بتوان آن را طلبیدن ملکوت خدا نامید؟ آیا باید سعی کنم مناسب با استعدادها و توانم شغلی پیدا کنم تا بدین

وسیله در کار برش داشته باشم؟ خیر، اول ملکوت خدا را بطلبید. پس آیا تمام دارایی‌ام را به فقرا بدهم؟ خیر، اول ملکوت خدا را بطلبید. آیا بیرون رفته و این تعالیم را به همه اعلام می‌کنم؟ خیر اول ملکوت خدا را بطلبید. بنابراین به تعبیری خاص کاری نباید بکنم. بلکه قطعاً به یک تعبیر کاری نیست که انجامش بدهیم، باید در حضور خدا هیچ شویم و یادبگیریم سکوت کنیم؛ همین سکوت سرآغاز آن چیزی است که اول طلبیدن ملکوت خدا نامیده می‌شود.

متمرکز شدن بر ملکوت است که واقعیت درونی را ایجاد می‌کند و بدون واقعیت درونی ما تا حد پرداختن به شرعیات جزیی و پیش پا افتاده تنزل می‌کنیم. هیچ چیز دیگری نمی‌تواند در مرکز توجه قرار بگیرد. میل به خلاص شدن از رقابت و همچشمی،توزیع مجدد ثروت دنیا، توجه به محیط زیست و غیره هیچکدام نمی‌توانند در مرکز توجه قرار بگیرند. تنها چیزی که می‌تواند در انضباط روحانی ساده‌زیستی مرکزیت داشته باشد، اول طلبیدن ملکوت خدا و عدالت اوست. شاید دیگر مسایل شایان اهمیت باشند ولی اگر در مرکز توجه قرار بگیرند تبدیل به بت‌پرستی می‌شوند. متمرکز شدن بر آنها ناگزیر ما را به سمتی سوق می‌دهد که ادعا کنیم وظیفه ویژه ما ساده‌زیستی مسیحی است. درواقع وقتی ملکوت خدا بدرستی در جایگاه اول قرار داده شود، دغدغه‌های زیست محیطی، مسکینان، توزیع عادلانه ثروت و خیلی چیزهای دیگر در جایگاهی که استحقاقش را دارند، قرار خواهند گرفت. کسی که اول ملکوت را نمی‌طلبد، درواقع اصلاً آن را نمی‌طلبد و هیچ فرقی نمی‌کند که بتی را که جایگزین کرده چقدر ارزش دارد.

همچنانکه عیسی تصریح نموده، آزادی از نگرانی یکی از شواهد درونی است که نشان می‌دهد اول ملکوت خدا را می‌طلبیم. واقعیت درونی ساده‌زیستی زندگی شاد و بی‌دغدغه مال برای انسان به ارمغان می‌آورد. نه فرد طماع از این آزادی چیزی می‌فهمد و نه شخص خسیس. ملاک نه داشتن دارایی است و نه نداشتن آن، مسئله سر توکل کردن است. صرف این واقعیت که فردی بدون مال و ثروت زندگی می‌کند دلیل نمی‌شود که تصور کنیم ساده‌زیست هم هست. پولس بما آموخته که پول‌پرستی ریشه همه بدیهاست و اغلب آنانی که کمتر پول دارند بیشتر بدان عشق می‌ورزند. این امکان وجود دارد که فردی در ظاهر ساده‌زیستی پیشه کند ولی درونش پر از اضطراب و نگرانی باشد. ثروت برخلاف تصور رایج نمی‌تواند از نگرانی ما را آزاد سازد.

ثروت و رفاه همچون گرگی در لباس میش است. در ظاهر وانمود می‌کند که دربرابر اضطراب و نگرانیها می‌تواند ما را حفظ کند ولی در اصل باعث بروز نگرانی می‌شود. امنیتی که ثروت به انسان می‌بخشد به اندازه امنیتی است که یک گرگ برای گوسفندان تأمین می‌نماید.

با کسب سه نگرش درونی می‌توانیم از نگرانی آزاد شویم. اگر آنچه داریم را هدیه‌ای از طرف خدا فرض کنیم و اگر معتقد باشیم که از آنچه داریم خدا مراقبت می‌کند و اگر آنچه داریم را در دسترس دیگران قرار دهیم، دیگر از نگرانی و اضطراب آزاد خواهیم شد. این همان واقعیت درونی ساده‌زیستی است. اگر باورمان این باشد که آنچه داریم را خودمان بدست آورده‌ایم و اگر باور کنیم که باید خودمان حافظ اموالمان باشیم و اگر آنچه داریم را در دسترس دیگران نگذاریم، کماکان در نگرانی بسر خواهیم برد. چنین افرادی هرچقدر هم به خودشان فشار بیاورند تا بر طبق یک «زندگی ساده» زیست کنند، باز از ساده‌زیستی چیزی نمی‌دانند.

نخستین گام در جهت کسب نگرشی درونی به ساده‌زیستی این است که قبول کنیم آنچه بدست می‌آوریم، هدیه‌ای از جانب خدا است. ما کار می‌کنیم ولی می‌دانیم که این حاصل کار ما نیست که به دستمان می‌رسد. حتی «نان کفاف» ما هم بواسطه فیض خدا عایدمان می‌شود. ما حتی برای ساده‌ترین جزئیات زندگی مثل هوا، آب، خورشید و... به خدا وابسته‌ایم. آنچه داریم، حاصل زحمات ما نیست، بلکه فیض خداست. هر وقت وسوسه می‌شویم که تصور کنیم آنچه داریم ثمره تلاشهای شخصی‌امان است، تنها یک خشکسالی ساده یا یک تصادف کوچک کافی است تا متوجه شویم تا چه اندازه برای هر چیز به خدا وابسته می‌باشیم.

دانستن این مطلب که مراقبت از اموالمان وظیفه خداست و نه ما، دومین گام در جهت کسب نگرش درونی به ساده‌زیستی است. خدا قادر است از دارایی ما مراقبت کند. می‌توانیم به او اعتماد کنیم. آیا این حرف بدین معنا است که دیگر نباید سوئیچ را از روی ماشین برداریم؟ البته که نه. ولی ما می‌دانیم که قفل در نیست که از خانه‌امان محافظت می‌کند. احتیاط کردن صرفاً شرط عقل است، اما اگر اعتقاد داشته باشیم که احتیاط کردن باعث حفاظت ما و اموالمان می‌شود، آنوقت اضطراب و نگرانی سراسر وجودمان را فراخواهد گرفت. پرواضح است که آنچه تحت مراقبت قرار دارد به مادیات و داراییها خلاصه نمی‌شود بلکه آبرو یا شغلمان را هم دربرمی‌گیرد. ساده‌زیستی یعنی آزادی برای توکل کردن به خدا برای تمام این چیزها.

سومین گام درجهت کسب نگرش درونی به ساده‌زیستی این است که آنچه داریم را در اختیار یا دسترس دیگران قرار دهیم. مارتین لوتر درجایی گفته:«اگر اموال ما در دسترس دیگران نباشد، فرقی با اموال دزدی ندارد.» دلیل دشوار بودن این سخنان برای ما ترس از آینده است. بجای اینکه اموال خودمان را در اختیار دیگران قرار دهیم، دو دستی به آنها می‌چسبیم چون در مورد فردا نگران هستیم. ولی اگر حقیقتاً ایمان داشته باشیم که خدای ما همان کسی است که عیسی معرفی می‌کند، آنوقت دیگر لازم نیست بترسیم. هنگامی که به خدا به چشم آفریننده قادر متعال و پدر مهربان بنگریم، می‌توانیم اموالمان را با دیگران شریک شویم، زیرا می‌دانیم که خدا مواظب ماست. آنگاه اگر کسی محتاج باشد، با کمال میل به او کمک خواهیم کرد.

وقتی اول ملکوت خدا را می‌طلبیم، این سه نگرش جزو خصایل زندگی ما می‌شوند. این سه در کنار یکدیگر منظور عیسی را از گفتن «اندیشه مکنید» توجیه می‌کنند. اینها شامل واقعیت درونی ساده‌زیستی مسیحی می‌گردند و ما می‌توانیم یقین داشته باشیم که وقتی براساس این واقعیت محوری زندگی کنیم، همه چیزهایی که لازم داریم برایمان مزید خواهد شد.

تجلی بیرونی ساده‌زیستی

تعریف کردن ساده‌زیستی تنها بصورت یک واقعیت درونی خطا است. واقعیت درونی مادامی که تجلی بیرونی نداشته باشد، واقعیت نیست. تجربه کردن روح آزاد کننده ساده‌زیستی بر نحوه زندگی ما تأثیر خواهد گذاشت. همان‌گونه که پیشتر هشدار دادم، اختصاص دادن کاربردی ویژه برای ساده‌زیستی، خطر تنزل دادن آن تا حد قواعد شریعت گرایانه را به همراه دارد. با این حال، این خطری است که باید به جان خرید چون امتناع کردن از بحث کاربردی ساختن آن، انضباط مزبور را به سمت موضوع کاملاً نظری می‌راند. از همه مهمتر نویسندگان کلام نیز پیوسته این خطر را پذیرفته‌اند.

در اینجا می‌خواهم برای تجلی بیرونی ساده‌زیستی ده اصل کنترل کننده ارائه کنم. این اصول را نباید به دیده قانون تلقی کرد، بلکه این فهرست تلاشی است در جهت روشن‌تر ساختن معنای ساده‌زیستی در زندگی انسان قرن بیستم.

نخست آنکه اشیایی را خریداری کنید که برایتان مفید هستند. انتخاب اشیا براساس ضرورت و فایده باشد نه تشخص و پرستیژ. مثلاً ماشینی بخرید که برایتان کارآیی مورد نظر را داشته باشد، نه اینکه با آن پرستیژ کسب کنید. در مورد خرید خانه هم آنچه باید مورد ملاحظه قرار گیرد، قابل سکونت بودن آن است نه اینکه تا چه حد چشمان دیگران را خیره می‌سازد. خانه‌ای بخرید که بدان احتیاج دارید، نه بزرگتر. مثلاً دو نفر آدم خانه هفت اتاق خوابه می‌خواهند چه کنند؟

این اصل را در مورد پوشاک نیز رعایت کنید. اکثر آدمها نیازی به لباس بیشتر ندارند. آنها فقط برای عقب نماندن از مُد لباس می‌خرند، نه از روی احتیاج. مُد و پیروی از آن را ترک کنید. تنها چیزهایی را بخرید که لازم دارید، لباسهایتان را آنقدر بپوشید تا پاره شوند. سعی نکنید مردم را با لباسهایتان تحت‌تأثیر قرار دهید. اگر در وضعیتی که قرار دارید برایتان مقدور است، خودتان دست به دوخت و دوز بزنید و محض رضای خدا لباسهایی بخرید که جنبه کاربردیشان بر جنبه زینتی می‌چربد. جان وسلی گفته: «هنگام خریدن تن پوش، تا حد

امکان لباسی انتخاب می‌کنم که بیشترین دوام را داشته باشد و در مجموع ساده باشد. هیچ اثاثیه‌ای را اگر وجودش ضروری و قیمتش ارزان نباشد، نمی‌خرم».

دوم اینکه هر چیز را که در شما اعتیاد ایجاد می‌کند از خود دور کنید. یادبگیرید که چطور میان نیاز روانی واقعی مثل داشتن محیطی شاد، و اعتیاد تمایز قایل شوید. مصرف نوشیدنی‌های اعتیاد آور از قبیل مشروبات الکلی، قهوه، چای، کوکاکولا و غیره را قطع یا کم کنید. اگر به تلویزیون معتاد شده‌اید به هر طریق که شده دستگاه تلویزیونتان را بفروشید یا ببخشید. هر رسانه‌ای اعم از رادیو، استریو، مجله، سینما، روزنامه، کتاب را که می‌بینید بدون آن نمی‌توانید زندگی کنید، کنار بگذارید. اگر پول و ثروت بر دلتان چنگ انداخته و استیلای آن را در دست دارد، قدری از آن را ببخشید و از درون احساس رهایی کنید، ساده‌زیستی یعنی آزادی، نه بندگی، حاضر به بندگی هیچ کس و هیچ چیز جز خدا نباشید.

سوم اینکه عادت بخشیدن چیزها را در خود پرورش دهید. هر وقت متوجه دلبستگی خود به یکی از دارایی‌های خویش می‌شوید، آن را به کسی که بدان محتاج است ببخشید. یادم هست که یکبار کریسمس تصمیم گرفتم بجای خریدن کادو برای فرد بخصوصی، از چیزهایی که دارم هدیه‌ای به او بدهم. انگیزه من خودخواهی بود. می‌خواستم بدانم که آزادی ناشی از این عمل ساده و پذیرش نداری داوطلبانه چگونه تجربه‌ای است. هدیه من به آن شخص یک دوچرخه ده دنده بود. درحالی که سوار برآن به سمت منزل آن شخص رکاب می‌زدم ناخودآگاه شروع به خواندن سرودی کردم که اکنون برایم معنایی تازه یافته بود: «مفت، مفت یافته‌اید؛ مفت، مفت، بدهید.» دیروز پسر شش ساله‌ام از یکی از همکلاسی‌هایش شنیده بود که ظرف غذا ندارد و حالا از من می‌پرسید که آیا اجازه دارد ظرف غذای خودش را به او بدهد. هللویاه!

خود را از شر هر آنچه اندوخته‌اید، خلاص سازید. انبوه چیزهای غیرضروری تنها کاری که می‌کنند، پیچیده‌تر کردن زندگی ماست. مدام باید آنها را مرتب کنیم، درجایی نگهداریم و گردگیری نماییم و باز این کار را تا به حد تهوع تکرار کنیم. اکثر ما می‌توانیم از نصف اموال خود دست بکشیم، بدون اینکه حتی چیزی جدی را قربانی کرده باشیم.

چهارم اینکه، تحت تأثیر تبلیغات متولیان کالاهای مدرن قرار نگیرید. با ترفندهای صرفه‌جویی در وقت نمی‌توان به معنای واقعی در وقت صرفه‌جویی نمود. مواظب کلماتی نظیر «شش ماهه خرج خودش را درمی‌آورد» باشید. بیشتر کالاهای مصرفی به این منظور ساخته می‌شوند تا بشکنند یا خراب شوند تا زندگی ما بجای آنکه بهتر شود، پیچیده‌تر گردد. این بلایی است که گریبانگیر صنعت اسباب‌بازی سازی شده است. لازم نیست بچه‌های ما با عروسکهایی بازی کنند که گریه می‌کنند، می‌خورند و جایشان را خیس می‌کنند. یک

عروسک پارچه‌ای برای بچه هم لذتبخش‌تر است و هم با دوام‌تر. اغلب بچه‌ها از بازی کردن با دیگ و قابلمهای کهنه بیشتر از آخرین مدل عروسکهای فضایی لذت می‌برند. جویای اسباب بازیهای آموزشی و با دوام باشید. بعضی‌ها را خودتان درست کنید. معمولاً کالاهای مصرفی، اشیایی غیر ضروری هستند و منابع انرژی دنیا را هدر می‌دهند. جمعیت ایالات متحده آمریکا کمتر از ۶ درصد جمعیت کل جهان است، درحالی که ۳۳ درصد انرژی جهان در آن مصرف می‌شود. در ایالات متحده، فقط دستگاههای تهویه مطبوع به اندازه مصرف انرژی جمعیت میلیاردی چین انرژی مصرف می‌کنند. بخاطر مسئولیتی که در قبال محیط زیست داریم، باید از بسیاری از این کالاهای مصرف صرف نظر کنیم.

تبلیغات چیان سعی در متقاعد کردن ما دارند که چون جدیدترین مدل این یا آن کالا دارای فلان ویژگی تازه است، پس باید کالای قبلی را بفروشیم و مدل جدیدتر را بخریم. چرخهای خیاطی کوکهای جدید دارند، ضبطصوتهای جدید دارای دکمه‌های جدیدتر هستند، دانش‌نامه‌ها نمایه‌های جدید دارند. این هجوم رسانه‌ای باید با دقت مورد بررسی قرار بگیرند. غالباً برچسبهای «جدید» تنها طریقی برای ترغیب ما به خرید چیزهایی هستند که احتیاجی به آنها نداریم، احتمالاً یخچال قبلی تا آخر عمرمان به همان خوبی فلان یخچال جدید با یخساز اتوماتیک با رنگهای رنگین کمانی کار خواهد کرد.

پنجم اینکه یاد بگیرید از چیزها بدون اینکه مالکش باشید لذت ببرید. تصاحب کردن چیزها یکی از دل مشغولی‌های فرهنگی ماست. احساس می‌کنیم که اگر مالک فلان چیز باشیم می‌توانیم برآن کنترل داشته باشیم؛ و احساس کنیم که اگر بتوانیم آن را کنترل کنیم، لذت بیشتری عایدمان می‌شود. این عقیده یک توهم بیش نیست. از خیلی چیزها می‌توانیم بهره‌مند شویم، بدون آنکه مالکیت یا تسلطی برآنهاداشته باشیم. می‌توانیم از کنار دریا لذت ببریم، بدون اینکه قسمتی از آن را خریده باشیم. از پارکها و کتاب خانه‌های عمومی استفاده کنید.

ششم اینکه شناخت خود را در مورد آفرینش گسترش دهید. با زمین بیشتر اُنس بگیرید. درهر جا که امکان دارد قدم بزنید. به آواز پرندگان گوش بدهید– پرندگان پیام آوران خدا هستند. از مشاهده بافت گیاهان و برگها لذت ببرید. از دیدن رنگهای زیبا در هر جا غرق شگفتی شوید. ساده‌زیستی یعنی کشف دوباره این مطلب: «زمین و پُری آن از آن خداوند است» (مزمور ۱:۲۴).

هفتم اینکه به همه تابلوهایی که رویشان نوشته شده «حالا بخرید، بعداً بپردازید» با شک و تردیدی بجا و سالم نگاه کنید. این عبارات دامهایی هستند که شما را بیشتر در اسارت فرو می‌برند. هم عهدعتیق و هم عهدجدید با دلایل محکم رباخواری را محکوم می‌کنند (رباخواری در کتاب‌مقدس به معنای امروزی گرفتن

بهره گزاف بکار نمی‌رود؛ این کلمه در مجموع به هر نوع نزولی دلالت می‌نماید). بهره گرفتن عملی نابرادرانه و نوعی سوءاستفاده از بدبختی دیگران تلقی می‌شد، به همین خاطر جامعه مسیحی آن را رد کرد. عیسی رباخواری را بعنوان یکی از نشانه‌های طبیعت کهنه انسانی مورد نکوهش قرار داده و به شاگردانش چنین هشدار داد: «بدون امید عوض قرض دهید» (لوقا ۳۵:۶).

کلمات کتاب‌مقدس را نبایستی به مثابه قوانین جهانی و متناسب با همه فرهنگها در همه دوره‌ها تفسیر کرد. ولی از طرف دیگر نباید آنها را بکل به اجتماع مدرن کنونی بی‌ارتباط دانست. در پی این احکام کتاب‌مقدسی قرنها حکمت (و شاید تجاربی تلخ!) انباشته شده است. مسلماً به همان اندازه که ساده‌زیستی خوب است، دوراندیشی هم اقتضا می‌کند تا پیش از آنکه قرض بالا بیاوریم، حداکثر احتیاط را به عمل آوریم.

هشتم اینکه از دستورهای عینی پیرامون ساده‌گویی و راست گویی اطاعت نمایید. «سخن شما بلی بلی و نی نی باشد زیرا که زیاده بر این از شریر است» (متی ۳۷:۵). اگر انجام کاری را تقبل می‌کنید، حتماً آن را انجام دهید. از چرب‌زبانی و زدن حرف نیمه راست خودداری کنید. بگذارید صداقت و روراستی صفات بارزی در سخنانتان باشند. از بکار بردن زبان نامفهوم وگمانه‌زنی تجریدی که قصدش سر در گم کردن و تحت تأثیر قرار دادن دیگران است و نه روشنگری و اطلاع رسانی، پرهیز کنید.

ساده‌گویی کاری دشوار است چون زندگی ما بندرت خدامحور است و بندرت پیش می‌آید که فقط نسبت به محرکهای آسمانی واکنش نشان دهیم. غالباً ترس از آنچه که دیگران ممکن است بیندیشند یا صدها انگیزه دیگر بر «بله» یا «نه» گفتن ما تأثیر می‌گذارند، نه اطاعت از سفارشهای الهی. پس اگر موقعیتی فریبنده‌تر پیش بیاید، بلافاصله تصمیم خودمان را عوض می‌کنیم. ولی اگر سخنانمان برخاسته از اطاعت از قانونی الهی باشد، دیگر دلیلی نمی‌یابیم تا بله را به نه و نه را به بله تبدیل کنیم. آنوقت در کمال ساده‌گویی زیست خواهیم کرد، چون سخنانمان از یک خاستگاه سرچشمه می‌گیرد. سورن کیرکگور می‌نویسد: «اگر کاملاً مطیع خدا هستی، پس دیگر هیچ ابهام یا غل و غشی در تو دیده نمی‌شود...در حضور خدا یکپارچه سادگی هستی...تنها یک چیز وجود دارد که تمام دامها و حیله‌گری‌های شیطان نمی‌تواند آن را غافلگیر کند، آن چیز سادگی است.»

نهم اینکه از هرچه باعث اعمال بهره‌کشی از طرف شما بر دیگران می‌شود، خودداری کنید. شاید هیچکس به اندازه جان وولمن خیاط کویکر قرن هیجدهم مظهر این اصل نباشد. او در خاطرات معروفش نشان می‌دهد که چه اشتیاقی برای پرهیز از بهره‌کشی از دیگران داشته است.

در اینجا با خودم به این نتیجه رسیدم که باید وارد تحقیقی دشوار و نشمرده شوم که آیا بعنوان یک فرد از هرآنچه که در اینجا یا آفریقا می‌گذرد و باعث استثمار انسانها می‌شود یا به جنگ ربط پیدا می‌کند، پرهیز کرده‌ام یا نه؛ دغدغه عمیق فکریم این بود که در آینده تحت و شرایطی از جاده راستی، قدمی خارج نشوم و در کمال سادگی و بی‌پیرایگی و همچون پیرو مخلص مسیح زندگی کنم. در این مقطع بود که تجمل طلبی و آزمندی به همراه بهره‌کشی‌های گوناگون و دیگر شرارتهای توأم با آنها درنظرم بسیار آزارنده جلوه کرد و دریافتم هرآنچه مصیبت و ویرانی در این قاره بچشم می‌خورد ثمره بذرهای بهره‌کشی است که در آن کاشته شده و به سرعت در حال رشد می‌باشند.

این یکی از دشوارترین و حساس‌ترین موضوعاتی است که مسیحیان قرن بیستم با آن روبرو هستند، ولی باید با آن مقابله کنیم. آیا قهوه‌ای که می‌نوشیم یا موزی که می‌خوریم به قیمت استثمار کشاورزان آمریکای لاتین تمام می‌شود؟ در دنیایی که منابعش محدود می‌باشد، آیا شهوت مال اندوزی ما به معنای فقیر شدن دیگران است؟ آیا خریدن محصولاتی که حاصل دسترنج کارگران اجباری درکارخانه‌های مونتاژ عروسک است، کار درستی است؟ آیا از روابط مبتنی بر سلسله مراتب در شرکت یا کارخانه که عده‌ای را زیر دستمان قرار می‌دهد، لذت می‌بریم؟ آیا فرزندان یا همسرمان را به دلیل اینکه تحت تکفل ما هستند، استثمار می‌کنیم؟

اغلب استثمار و بهره‌کشی ما با تبعیض نژادی و جنسی آمیخته است. هنوز هم رنگ پوست در موقعیت شخص در شرکت تأثیر دارد. جنس فردجویای کار هنوز بر میزان حقوق و دستمزد وی مؤثر است. باشد که خدا امروز بما انبیایی چون جان وولمن عطا کند تا ما را به «پرهیز از مال پرستی» دعوت کنند تا بتوانیم «یوغ استثمار را بشکنیم». و هم اینکه از هر آنچه شما از هدف اصلی منحرف می‌کند، دوری بجویید. جورج فاکس هشدار می‌دهد.

ولی خطر و وسوسه‌ای در کمین شماست، خطر معطوف داشتن تمام فکر و ذهن به کار خودتان است، با این کار فکرتان به کلی از کار می‌افتد؛ در چنین شرایطی سخت می‌توانید به خدا خدمت کنید، چون تنها حواستان به کار خودتان است نه خدمت خدا؛ آنوقت فکرتان بجای آنکه بر امور مسلط باشد درگیر امور می‌شود.

...پس اگر خداوند خدا جلویتان را سد کند و از دریا و خشکی متوقفتان سازد و حتی اموال و لباسهایتان را از شما بگیرد، نباید ذهن و فکرتان از کار کردن بایستد، چون ذهنی که از حرکت بایستد، آشفته خواهد شد و خارج از قدرت خدا عمل خواهد کرد.

خدا بما جسارت، حکمت وقوتی همیشگی عطا کند تا اولویت نخست زندگیمان را «اول طلبیدن ملکوت خدا و عدالتش» قرار دهیم و منظور و معنای تلویحی آن را بفهمیم. دستیابی به اینها مترادف است با ساده‌زیستی.

فصل هفتم

انضباط سکوت و خلوت کردن

در گوشه‌ای خلوت گزین و آنگاه در درون خویش با او روبرو شو– ترزا آویلایی

عیسی ما را بجای تنهایی به خلوت کردن می‌خواند. ترس از تنها ماندن پشت آدمها را می‌لرزاند. کودکی که خانواده‌اش تازه به محله‌ای دیگر نقل مکان کرده‌اند، با گریه به مادرش می‌گوید: «دیگر هیچکس نیست که با من بازی کند.» یک دانشجوی سال اول دانشگاه، حسرت روزهایی را می‌کشد که در دبیرستان بود و میان دوستانش در مرکز توجه قرار داشت: «من حالا اصلاً کسی نیستم». یک مدیر بازرگانی با تمام قدرتی که دارد تنها در گوشه دفتر کارش، افسرده و پکر می‌نشیند و پیر زن تنها در اتاق آسایشگاه سالمندان چشم به در دوخته تا باز شود و به خانه بازگردد.

ترس از تنها ماندن ما را به سمت همهمه و شلوغی سوق می‌دهد. همینطور یکنواخت به ادای سیل کلمات ادامه می‌دهیم، حتی اگر این کلمات بی‌معنی باشند. رادیوهایی می‌خریم که با بند به مچ دستهایمان بسته می‌شوند یا داخل گوشمان قرار می‌گیرند، تا اگر هیچکس دوروبرمان نبود، دست کم محکوم به سکوت نباشیم.

ولی تنهایی یا سروصدا تنها گزینه‌های ما نیستند. می‌توانیم شکلی از سکوت و خلوت درونی را در وجودمان پرورش دهیم تا از شر تنهایی و ترس برهیم. تنهایی نوعی پوچی درونی است ولی خلوت کردن خرسندی درونی. خلوت در وهله اول یک مکان نیست، بلکه وضعیتی فکری و قلبی است.

نوعی خلوت و انزوای قلبی هستند که می‌توان در هرحال آن را حفظ کرد. وجود شلوغی یا نبود آن کمترین تأثیر را براین مراقبت درونی دارد. می‌توان در بیابانی گوشه عزلت گزید و هیچوقت خلوت واقعی را تجربه نکرد. ولی اگر از درون به خلوت رسیده باشیم، هرگز از تنها بودن نخواهیم هراسید. زیرا می‌دانیم که تنها نیستیم. همچنین از با دیگران بودن نیز نخواهیم ترسید، چون آنها هیچ تسلطی بر ما نخواهند داشت. در میان شلوغی و هیاهو از درون آرامش و سکوتی عمیق ما را فروگرفته است.

خلوت درونی دارای تجلیات بیرونی نیز هست. کاملاً مختارید تا تنهایی را انتخاب کنید، ولی نه بخاطر گریختن از مردم بلکه به منظور بهتر شنیدن. عیسی با «خلوت دل» می‌زیست که پدیده‌ای درونی است ولی درعین حال به کرات خلوت بیرونی را نیز تجربه می‌کرد. وی خدمتش را پس از سپری کردن چهل روز تنهایی

در بیابان آغاز کرد (متی ۱۱–۱:۴). او پیش از آنکه دوازده شاگرد خویش را برگزیند، به فراز کوه رفته یک شب تمام را در آنجا تنها ماند (لوقا ۱۲:۶). وقتی مسیح از مرگ یحیای تعمید دهنده با خبر شد، «به کشتی سوار شده از آنجا به ویرانه‌ای به خلوت رفت» (متی ۱۳:۱۴). عیسی پس از آنکه معجزه‌وار پنج هزار نفر را خوراک داد، از شاگردانش جدا شد؛ سپس جماعت را مرخص فرمود و «به خلوت برای عبادت برفراز کوهی برآمد» (متی ۲۳:۱۴). وی در پی گذرانیدن شبی پرمشغله «بامدادان قبل از صبح برخاسته بیرون رفت و به ویرانه‌ای رسیده...» (مرقس ۳۵:۱).هنگامی که دوازده شاگردش از مأموریت وعظ و شفا بازگشتند، عیسی بدیشان توصیه کرد «شما به خلوت به جای ویران بیایید...» (مرقس ۳۱:۶). عیسی پس از شفای فرد ابرص «به ویرانه‌ها عزلت جسته به عبادت مشغول شد» (لوقا ۱۶:۵). در موضعی که تبدیل هیئت روی داد، او به اتفاق سه تن از شاگردانش به گوشه‌ای خلوت و ساکت پناه برده بودند (متی ۹–۱:۱۷). زمانی که عیسی برای بزرگترین و مقدسترین کارش آماده می‌شد، مکانی خلوت چون باغ جتسیمانی را جست (متی ۴۶–۳۶:۲۶). باز می‌توان مثال آورد، ولی شاید همین قدر برای نشان دادن اینکه عیسی بطور مرتب بدنبال مکانی خلوت می‌گشته کافی باشد. پس ما هم باید چنین کنیم.

دیتریش بونهوفر در یکی از کتابهایش تحت عنوان «مشارکت مسیحی»، نام یکی از فصلهای کتاب را «روز با هم بودن» نهاده و با بلافاصله عنوان فصل بعد از آن را «روز تنهایی» گذاشته است. هر دوی اینها برای کامیابی روحانی ضروری هستند. وی می‌نویسد:

به کسی که نمی‌تواند تنها باشد، هشدار می‌دهم که از جماعت بپرهیزد...به کسی که نمی‌تواند در جمع باشد، هشدار می‌دهم که از تنهایی بپرهیزد...هرکدام از اینها به خودی خود اشکالات و خطرات بزرگی در پی دارند. کسی که بدون خلوت، خواهان مشارکت است، در خلاء کلمات و احساسات فرو می‌رود، و کسی که بدون مشارکت، جویای خلوت است، در ورطه تکبر، خودشیفتگی و یأس نابود می‌شود.

بنابراین اگر می‌خواهیم بودنمان با دیگران دارای معنی باشد، باید بکوشیم تا خلوت آرام و ساکتی برای خودمان دست و پا کنیم. اگر می‌خواهیم در کمال ایمنی از تنهایی خویش لذت ببریم، باید با دیگران مشارکت داشته باشیم. اگر بنا است که در اطاعت زیست کنیم، باید هر دو را در خودمان بپروریم.

خلوت و سکوت

بدون سکوت هیچ خلوتی شکل نمی‌گیرد. با وجودی که سکوت گاهی مستلزم حرف نزدن است، ولی همیشه مستلزم گوش دادن می‌باشد. صرف خودداری کردن از تکلم، بدون گوش جان سپردن به صدای خدا، سکوت نیست.

کاترین دهاک دوهرتی می‌نویسد:

یک روز شلوغ و پر هیاهو می‌تواند روزی توأم با سکوت باشد، به شرط آنکه سروصداها برای ما بازتابی از حضور خدا باشند و اگر صداهایی وجود دارند می‌توانیم آنها را پیامهای از جانب خدا تلقی نماییم. وقتی ما از خودمان صحبت می‌کنیم و از خودمان پر هستیم، بکلی سکوت کردن را فراموش می‌کنیم. وقتی کلمات آشنای خدا را که در درونمان به ودیعه نهاده تکرار کنیم، سکوتمان بکر و دست نخورده باقی می‌ماند.

ما باید ارتباط میان خلوت درونی و سکوت درونی را درک کنیم. این دو از یکدیگر جدا نشدنی هستند. همه بزرگان طریقت و حیات باطنی از هر دو در کنار هم یاد کرده‌اند. بعنوان نمونه، کتاب سرمشق‌گیری از مسیح که بمدت پانصد سال شاهکاری بی‌رقیب در ادبیات روحانی بوده، فصلی تحت عنوان «در باب دوست داشتن سکوت و خلوت» دارد. دیتریش بونهوفر در کتاب «مشارکت مسیحی» و تامس مرتون در «اندیشه‌های خلوت» آن دو را تفکیک‌ناپذیر می‌شمرند. راستش را بخواهید، خودم مدتها با خودم کلنجار رفتم تا عنوان این فصل را انضباط خلوت‌گزینی انتخاب کنم یا انضباط سکوت، چرا که در همه آثار ادبیات روحانی این دو سخت بهم تنیده‌اند. بنابراین اگر می‌خواهیم خلوت کردن را خوب بفهمیم، ضرورتاً باید قدرت دگرگون کننده سکوت را نیز بشناسیم و تجربه‌اش کنیم.

ضرب‌المثل قدیمی با این مضمون هست که: «آنکه دهانش را می‌گشاید، چشمانش را می‌بندد!» منظور از سکوت و خلوت این است که بتوانیم ببینیم و بشنویم. تسلط داشتن بر زبان و کلماتی که از دهان خارج می‌شود، کلید سکوت است. یعقوب صراحتاً معتقد بود، کسی که بتواند بر زبانش کنترل داشته باشد، فرد کاملی است (یعقوب۱۲–۱:۳). تحت انضباط سکوت و خلوت کردن یاد می‌گیریم که چه موقع حرف بزنیم و چه موقع از سخن گفتن خودداری کنیم. کسی که انضباطها را به دیده قوانین دست و پاگیر نگاه می‌کند، همیشه سکوت کردن را کاری پوچ و بیهوده تلقی می‌نماید: «من از امروز تا چهل روز لب به سخن نخواهم گشود!» این وسوسه‌ای است که همیشه به سراغ شاگردان حقیقی مسیح که می‌خواهند تحت انضباط سکوت و خلوت قرار گیرند، می‌رود. تومامس آکمپیس می‌نویسد: «به کلی ساکت بودن از به اعتدال سخن گفتن آسانتر است» نویسنده

حکیم کتاب جامعه می‌گوید: «وقتی برای سکوت و وقتی برای گفتن» هست (جامعه۷:۳). کلید کار در تسلط داشتن است.

یعقوب زبان را به سکان کشتی و لگام تشبیه می‌کند و این تشبیهات دلالت بر این واقعیت می‌کند که زبان به همان اندازه که کنترل را در دست دارد، هدایت کننده نیز هست. زبان رفتار ما را از بسیاری جهات هدایت می‌کند. اگر یک دروغ بگوییم، مجبور می‌شویم دروغهای بیشتری بگوییم تا دروغ اولی را بپوشانیم. کمی نگذشته مجبور می‌شویم طوری رفتار کنیم که به دروغمان اعتبار ببخشیم. جای شگفتی نیست که یعقوب می‌گوید: «زبان آتشی است» (یعقوب ۶:۳).

شخص منضبط کسی است که می‌تواند آنچه را که باید انجام گیرد، در زمان مقرر انجام دهد. تیم بسکتبالی لایق احراز مقام قهرمانی است که بتواند هر امتیاز را که لازم دارد، بدست آورد. اکثر ما آدمها سرانجام می‌توانیم توپ را داخل حلقه بیندازیم ولی نمی‌توانیم این کار را در وقتش انجام دهیم. به همین ترتیب کسی که تحت انضباط سکوت پرورش یافته شخصی است که می‌تواند هرآنچه را که لازم است گفته شود، در وقتش بگوید: «سخنی که در محلش گفته شود، مثل سیبهای طلا در مرصع‌کاری نقره است» (امثال ۱۱:۲۵). اگر به هنگامی که باید حرف بزنیم ساکت باشیم، تحت انضباط سکوت رفتار و زندگی نکرده‌ایم. اگر آن موقع که باید خاموش بمانیم، لب به سخن بگشاییم هم باز امتیاز را از دست داده‌ایم.

قربانی‌های احمقان

در جامعه چنین می‌خوانیم: «تقرب جستن به جهت استماع از گذرانیدن قربانیهای احمقان بهتر است» (جامعه ۱:۵). قربانیهای احمقان همان سخنان خام مذهبی انسانها است. جامعه در دنباله می‌گوید: «با دهان خود تعجیل منما و دلت برای گفتن سخن به حضور خدا نشتابد، زیرا خدا در آسمان است و تو بر زمین هستی؛ پس سخنانت کم باشد» (جامعه۲:۵).

زمانی که عیسی، پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود به بالای کوه تبدیل هیئت برد، موسی و ایلیا ظاهر شدند و با وی به گفتگو مشغول شدند. متن یونانی در دنبال حکایت می‌گوید: «پطرس به عیسی پاسخ گفت...اگر بخواهی سه سایبان در اینجا بسازیم» (متی ۴:۱۷). هیچکس از پطرس چیزی نپرسیده بود که بخواهد پاسخ گوید: او قربانی‌های احمقان را گذرانیده بود.

خاطرات روزمره جان وولمن حاوی شرحی برانگیزاننده و متین از نحوه یادگیری تسلط بر زبان است. مطالب وی چنان گویا هستند که بهتر است عیناً به نقل آنها بپردازیم:

با شرایط روحی افتضاحی به جلسات می‌رفتم و می‌کوشیدم تا از درون با زبان شبان حقیقی آشنا شوم. روزی، درحالی که سخت تحت فشار روحی قرار داشتم، برخاستم و در جلسه سخنانی بر زبان آوردم؛ ولی چون به سرچشمه الهی نزدیک نبودم، بیش از آنچه لازم بود، گفتم. به زودی متوجه اشتباهم شدم و تا هفته‌ها در فکرم معذب بودم ولی هیچ احساس سبکی و آرامی نکردم. تا جایی این حس ناراحتی ادامه پیدا کرد که دیگر هیچ چیز نمی‌توانست راضیم کند. خدا را به یاد می‌آوردم و پریشان می‌شدم ولی در اعماق پریشانی‌ام، او بر من رحم کرد و تسلی دهنده را برایم فرستاد. آنوقت بود که احساس کردم گناهم آمرزیده شده؛ فکر و ذهنم روشن و آرام شد و از صمیم قلب شکرگزار رحمتهای نجات دهنده‌ام شدم. حدود شش هفته پس از آن، احساس کردم که نهری از محبت الهی در دلم جوشید و حس کردم لازم است حرف بزنم. آنگاه در جلسه چند کلمه‌ای بر زبان آوردم. ولی اینبار کاملاً احساس آرامش می‌کردم. وقتی زیر صلیب خودم را فروتن ساخته تحت انضباط قرار دادم، ادراکم آنقدر تقویت شد که توانستم آن روح پاکی را که از درون قلبم را برمی‌انگیخت تشخیص دهم و همو بمن آموخت که هفته‌ها در سکوت انتظار بکشم، تاّ؛ اینکه بالاخره احساس کردم برخاسته و آماده‌ام و آنوقت بود که همچون کرنایی ندای خداوند را به گوش گله‌اش رساندم.

چه توصیف عالی‌ای از فرآیند یادگیری کسی که تحت انضباط سکوت پیش می‌رود! مهمترین نکته در نوشته وی توانایی فزاینده‌ای است که از زمان تجربه «روح پاکی که از درون، قلبش را برانگیخت» به او روی آورد.

یکی از دلایل اینکه به سختی می‌توانیم ساکت بمانیم این است که درحالت سکوت احساس تنهایی و درماندگی می‌کنیم. ما عادت داریم که برای اِعمال مدیریت و کنترل بر دیگران بر کلمات متکی باشیم؛ ولی هیچوقت به خدا اجازه نمی‌دهیم کنترل ما را در دست بگیرد. یعنی به او توکل نمی‌کنیم. سکوت ارتباط تنگاتنگی با توکل دارد.

زبان قوی‌ترین سلاح ما برای اداره امور است. سیل کلمات، عنان گسیخته از دهانمان جاری می‌شود. چون ما دایماً در حال مرتب کردن ظاهرمان در انظار مردم هستیم. از اینکه دیگران به افکار درونی ما پی ببرند عمیقاً می‌ترسیم، به همین خاطر آنقدر حرف می‌زنیم تا ذهن آنان برای درک ما روشن شود. اگر من اشتباهی مرتکب شده باشم و بفهمم که شما از آن با خبرید، وسوسه می‌شوم تا عملم را برایتان توجیه کنم! سکوت یکی از عمیق‌ترین انضباطهای روحانی است چرا که این گرایش را در ما متوقف می‌سازد.

یکی از ثمره‌های سکوت این است که می‌توانیم دفاع از حقانیت خودمان را تماماً به خدا واگذار کنیم. هیچ لازم نیست ذهن دیگران را روشن کنیم. در این مورد داستانی برایتان نقل می‌کنم. در سده‌های میانه، راهبی بود

که نامنصفانه و ناروا متهم شده بود. یکروز که از پنجره به بیرون خیره شده بود، سگی را دید که گوشه فرشی را که برای خشک شدن آویزان کرده بودند به دندان گرفته مشغول پاره کردنش است. درحالی که این صحنه را تماشا می‌کرد خداوند با وی چنین سخن گفت: «این درست همان کاری است که من اجازه می‌دهم با آبروی تو شود ولی اگر به من توکل کنی، دیگر لازم نیست نگران عقاید دیگران در مورد خودت باشی.» شاید سکوت بیش از هر چیز دیگری ما را به این باور می‌رساند که خدا می‌تواند از حقمان دفاع کند و همه چیز را روبراه نماید.

جورج فاکس اغلب از «روح بندگی» (روم۸:۱۵) و اینکه چگونه دنیا در ورای این روح قرار دارد، سخن می‌گفت. وی به دفعات روح بندگی را با روح خوش خدمتی به دیگران یکی شمرده است. او در خاطرات روزانه خویش از «نجات دادن انسانها» از روح بندگی قواعد ساخت بشر حرف می‌زند. سکوت ابزار اصلی ما برای رسیدن به رهایی است.

زبان در حکم دماسنج است؛ چون از درجه حرارت روحانی ما سخن می‌گوید. همچنین زبان کار ترموستات را نیز انجام می‌دهد؛ یعنی درجه حرارت روحانی ما را کنترل می‌کند. کنترل زبان به معنای تسلط بر هر چیز است. آیا آنقدر اختیار داریم که جلوی زبانمان را بگیریم؟ بونهوفر می‌نویسد: «سکوت واقعی، آرامش واقعی، جلوی زبان را به معنای واقعی گرفتن، تنها و تنها پیامد منطقی سکوت و آرامش روحانی است.» از دومینیک (Dominic) نقل می‌کنند که برای دیدار از فرانسیس آسیسی آمده بود ولی در طول مدت ملاقات با وی هیچکدام حتی کلمه‌ای حرف نزدند. فقط زمانی که یاد بگیریم به معنای واقعی کلمه ساکت باشیم، آنوقت قادر خواهیم بود در زمانی که لازم است، حرف بزنیم.

کاترین دهاک دوهرتی می‌نویسد: «همه چیز در درون من ساکت است... و من در سکوت خدا غوطه ورم.» در انضباط خلوت گزینی است که «سکوت خدا» را تجربه می‌کنیم و آن سکوت درونی را که آرزوی قلبی‌ماست بدست می‌آوریم.

شب ظلمانی روح

جدی گرفتن انضباط خلوت از جهاتی به معنای سکوت در راهی است که قدیس یوحنای صلیب آشکارا آن را «شب ظلمانی روح» نامیده است. «شب ظلمانی» که او ما را بدان فرامی‌خواند، چیز بد یا مخربی نیست. بلکه برعکس تجربه‌ای است که انسان باید از آن استقبال کند، دست مثل بیماری که از عمل جراحی استقبال می‌کند، چرا که برایش نوید دهنده سلامت است. هدف از تاریکی، تنبیه کردن یا آزار دادن ما نیست، بلکه هدف، آزاد

ساختن ماست. قدیس یوحنای صلیب شب ظلمانی روح را همچون میعادی الهی و فرصتی ممتاز برای نزدیک شدن به خدا مغتنم می‌شمارد. وی ضمن «فیض محض» خواندن شب ظلمانی، می‌افزاید:

ای شب راهنما!
ای شبی که از سپیده دم شیرین‌تری!
ای شبی که عاشق را با معشوق یکی کرده‌ای.
و صورت عاشق را در دل معشوق نقش بسته‌ای

وارد شدن به شب ظلمانی روح در بردارنده چه چیزهایی است؟ ممکن است با احساس یکنواختی، افسردگی و حتی گمگشتگی همراه باشد و اتکای بیش از حد به زندگی عاطفی را از ما بگیرد. این روزها اغلب شنیده می‌شود که می‌توان از چنین تجاربی اجتناب نمود و ما بایستی در صلح و آرامش، خوشی و شادمانی زندگی کنیم. ولی این گفته‌ها نشان دهنده این واقعیت هستند که تجارب معاصر خیلی سطحی و آبکی هستند. شب ظلمانی یکی از روشهای خدا برای به خاموشی کشاندن و ساکت کردن ماست، تا بتواند در خلال این سکوت تحولی درونی در روح ما ایجاد کند.

این شب ظلمانی را در زندگی روزمره چگونه می‌توان بیان کرد؟ وقتی انضباط سکوت را بطور پیگیر اجرا می‌کنیم، معمولاً در ابتدای کار قدری موفقیت نصیبمان می‌شود و سپس نومیدی اجتناب‌ناپذیر است. همه احساسات ما را ترک می‌گویند و تنها حس نرسیدن به خدا در وجودمان باقی می‌ماند. قدیس یوحنای صلیب این حالت را چنین توصیف می‌کند:

...ظلمت روحی که در اینجا از آن صحبت می‌کنم امیال حسی و روحانی را می‌خواباند، آنها را فرومی‌نشاند و توانایی لذت جویی از هر چیز را از آنها می‌گیرد. قوه تخیل را مهار می‌کند و اجازه نمی‌دهد که دست به هر عمل خوب ولی پراکنده‌ای بزنیم. حافظه را متوقف می‌سازد و خرد انسانی تیره می‌شود و ذهن دیگر قادر به درک چیزی نیست و بدین ترتیب ذهن محدود و مقید و از همه توانمندیهایش عاری می‌گردد. و خلاصه ابری غلیظ و سنگین روح را فرود می‌گیرد و از خدا جدایش می‌کند.

قدیس یوحنای صلیب در یکی از اشعارش دو مرتبه عبارت «اکنون کاشانه‌ام کاملاً آرامی یافته است» را بکار می‌برد. وی در این مصراع گویا، اهمیت سکون و آرامش کامل حواس جسمانی، عاطفی، روانی و حتی روحانی را به نمایش می‌گذارد. هرگونه اختلال بدنی، فکری و روحی را باید پیش از شروع کار عمیق خدا بر جان و

روح، به حالت تعلیق درآورد. تا داروی بیهوشی اثر نکرده، نمی‌توان دست به جراحی زد. باید اول سکوت و آرامش و سکون برقرار شود. در خلال این دوره تاریک از مطالعه کتاب‌مقدس، موعظه، بحث عقلانی و غیره کاری ساخته نیست.

وقتی خدا با محبت خویش ما را به شب ظلمانی روح هدایت می‌کند، اغلب وسوسه می‌شویم تا هر کس و هر چیز را بخاطر کسالت درونی خود سرزنش کنیم و بدنبال خلاصی از این حالت باشیم. به نظرمان وعظ فلان واعظ خسته کننده می‌آید. اجرای فلان سرود ضعیف می‌شود. شاید در پیرامونمان به دنبال کلیسایی دیگر یا تجربه‌ای جدیدتر بگردیم که به ما «هیجان روحی» بدهد. این کار خیلی اشتباه است. باید متوجه منظور شب ظلمانی باشید. خدا را شکر کنید که شما را از هر چیز مخلی دور کرده تا بتوانید او را ببینید. به جای عصبانی شدن و مبارزه کردن، به آرامی انتظار بکشید.

من در اینجا از کسالت ناشی از گناه یا نااطاعتی صحبت نمی‌کنم. منظورم کسی است که با پشتکار و جدیت در پی خدا می‌رود و هیچ گناه مخفی را در دلش پنهان نکرده است.

کیست از شما که از خداوند می‌ترسد و آواز بنده او را می‌شنود؟ هر که در ظلمت سالک باشد و روشنایی ندارد، او به اسم یهوه توکل نماید و به خدای خویش اعتماد بکند؟ (اشعیاء ۵۰:۱۰).

نکته اصلی در این عبارت کتاب‌مقدسی این است که کاملاً امکان دارد انسان در عین توکل نمودن به خداوند و اطاعت از او، بازهم بترسد. «در ظلمت سالک باشد و روشنایی ندارد». ممکن است در اطاعت زندگی کنید ولی به شب تاریک روح نیز وارد شوید.

قدیس یوحنای صلیب خاطرنشان ساخته که در طی این تجربه خدا ما را از مکاید شیطان حفظ می‌کند و باعث پیشرفت شگفت‌آوری در امور ملکوت خدا می‌شود.

در دوره‌های ظلمانی اگر کسی به دقت ملاحظه کند، به وضوح می‌بیند که امیال و توانمندی‌هایش به حداقل رسیده‌اند و از خودستایی، غرور و گستاخی مصون مانده و بکلی از خوشی‌های کاذب و خیلی چیزهای شریر دیگر خالی شده است. با سلوک در این عوالم، روح نه تنها از افتادن به بیراهه در امان می‌ماند، بلکه به سرعت پیشرفت می‌نماید، چون فضایل خاصی کسب می‌نماید.

در خلال این دوره‌هایی که با ناراحتی و تألم درونی همراه است، چه باید کرد؟ نخست اینکه باید به نصایح دوستان خیرخواهی که می‌گویند: «دیگر دست بردار» توجه نکنیم. آنها متوجه نیستند که چه اتفاقاتی درحال

وقوع است. نسل ما چنان از این چیزها غافل است که من توصیه نمی‌کنم در این مورد حتی حرف بزنید. خصوصاً سعی نکنید دلیل «ناخوش احوال» بودن خود را توضیح داده یا توجیه کنید. خود خدا رفتار شما را توجیه می‌کند. این مورد را به خود وی واگذار کنید. اگر می‌توانید برای مدتی به گوشه‌ای خلوت و متروک پناه ببرید، حتماً اینکار را بکنید. اگر نمی‌توانید، به انجام وظایف روزانه خود ادامه دهید ولی چه در بیابان باشید و چه در خانه، از ته دل سکوت را رعایت کرده گوش بسپارید و آرام بمانید تا کار به انجام برسد.

شاید قدیس یوحنای صلیب ما را به چنان آبهای عمیقی هدایت کرده که از پیش رفتن می‌هراسیم. یقیناً او در مورد حیطه‌ای حرف می‌زند که اکثریت ما «با عینک بدبینی بدان نگاه می‌کنیم.» با این همه لازم نیست بزدلی و کم جسارتی خودمان را برای بالا رفتن از قلل برف‌گیر روح، نکوهش نماییم. بهتر است که با احتیاط به این مسائل نزدیک شویم. باید آهسته آهسته دریچه زندگیمان را به روی این حیطه از تجربیات عمیق درونی بگشاییم. این تنها چیزی است که خدا از ما می‌خواهد.

برای جمع‌بندی سفرمان به شب ظلمانی روح، بهتر است در کلمات نیرومند یوحنای زرین دهان تأمل نماییم:

پس ای روح، زمانی که می‌بینی امیالت به تیرگی گراییده، تمایلاتت درمانده و عاجز گشته و توانمندی‌هایت رو به کاستی نهاده، پریشان نشو؛ آن را فیضی از جانب خدا بپندار چون خدا در حال رهانیدن تو از خودت است و می‌خواهد ترا از اعمالت خلاص کند. هرچند اعمال تو خوب و موفقیت‌آمیز باشند ولی باز کامل و مطمئن نیستی. پس بدان که تو کور و سرگردان بودی ولی خدا تو را بر دستان خویش گرفته در ظلمت هدایت نمود، دروادی تاریکی که هیچ آشنایی با آن نداشتی. هرچقدر هم چشمانت قوی و پاهایت نیرومند بود باز به تنهایی نمی‌توانستی با موفقیت به مقصد برسی.

گامهایی به سوی خلوت و سکوت

انضباطهای روحانی اموری هستند که ما انجامشان می‌دهیم. هرگز نباید واقعیت را از نظر دور بداریم. می‌توان از روی دینداری در مورد «خلوت دل» سخن گفت ولی اگر به نحوی این واقعیت به تجربه شخصی ما راه پیدا نکند، آنوقت نتوانسته‌ایم به مقصود اصلی از انضباطهای روحانی نایل شویم. ما با اعمال سروکار داریم، نه با حالات روحی صرف. کافی نیست که بگوییم: «خوب، من خودم یقیناً آدم ساکت و آرامی هستم؛ پس دیگر لازم نیست کاری انجام دهم.» همه کسانی که به یک زندگی ساکت و آرام دست یافته‌اند، یک سری کارهای مشخص انجام داده‌اند، زندگیشان را به شیوه‌ای خاص نظم بخشیده‌اند تا «آن سلامتی را که فوق از تمامی عقل

است» بدست آورند. اگر می‌خواهیم موفق شویم، باید از محدوده فرضیات گذشته وارد موقعیتهای عملی زندگی شویم.

چه گامهایی را برای رسیدن به سکوت و خلوت باید برداشت؟ اولین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که از «لحظات اندک خلوت» که در طول روز نصیبمان می‌شود، نهایت استفاده را ببریم. دقایق خلوت صبح زود یعنی اوقاتی که هنوز از رختخواب بیرون نیامده‌اید و اعضای خانواده هنوز بیدار نشده‌اند را دریابید. همچنین دقایق کوتاه صرف چای و قهوه صبحگاهی و پیش از شروع کار روزانه را. از اوقاتی که پشت ترافیک سنگین خیابانها سپری می‌شوند، استفاده کنید. از کوچکترین فرصت استفاده کرده به گوشه‌ای خلوت بروید و به گل یا درختی خیره شوید. بجای دعای پیش از صرف غذا با صدای بلند، همه کسانی که در میز غذا هستند را به دقیقه‌ای سکوت دعوت کنید. یک روز که اتومبیلی را پر از بچه‌ها و بزرگترها کرده بودم و بطرف فرودگاه می‌رفتیم، به حضار پرچانه و وراج داخل اتومبیل رو کرده گفتم: «بیایید یک بازی جدید بکنیم و ببینیم چه کسی می‌تواند تا زمان رسیدن به فرودگاه سکوت کامل را رعایت کند» (تا مقصد فقط پنج دقیقه راه مانده بود). ترفندم خوشبختانه گرفت و همه تا مقصد ساکت شدند. از قدم زدنهای کوتاه در مسیر ایستگاه مترو یا اتوبوس تا منزل لذت ببرید. پیش از خواب بی‌سروصدا از خانه بیرون بروید و از سکوت شب بهره‌مند شوید.

ما اغلب این تکه‌های کوچک وقت را از دست می‌دهیم. جای افسوس دارد! باید این اوقات اندک را مغتنم شمرد. آنها اوقات مناسبی برای سکوت و جهت‌دهی به زندگی ما هستند، درواقع این اوقات اندک در حکم سوزن قطب نما می‌باشند.

دیگر چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ می‌توانیم «مکانی آرام و ساکت» برای خودمان دست و پا کنیم که برای سکوت و عزلت مناسب باشد. اگر درصدد ساختن خانه‌ای برای خودمان هستیم، چه بهتر از اینکه در نقشه آن جایی برای خلوت کردن در نظر بگیریم، مکان کوچکی که در مواقع لزوم به آن پناه می‌بریم و اعضای خانواده در آن رفت و آمد نداشته باشند. اگر در آپارتمان زندگی می‌کنید، دست به خلاقیت بزنید و راههای دیگری برای خلوت کردن پیدا کنید. من خانواده‌ای را می‌شناسم که یک صندلی مخصوص در خانه دارند؛ هر وقت یکی از اعضای خانواده روی آن می‌نشیند، به سایرین می‌گوید: «لطفاً مزاحم من نشوید می‌خواهم تنها باشم.»

مکانهای بیرون از خانه را پیدا کنید: نقطه‌ای از یک پارک، محراب یک کلیسا یا حتی یک انباری. در نزدیکی خانه ما مرکزی وجود دارد که برای همین منظور کابین‌های یک نفره‌ای ساخته که مکانی بسیار مناسب برای

تفکر و خلوت کردن است. کلیساها میلیونها دلار خرج ساخت و سازهای گوناگون می‌کنند. چقدر خوب است که هزینه‌ای را هم به ساخت عزلتگاههایی برای گذراندن چند روز به تنهایی اختصاص دهند.

در فصل مربوط به انضباط مطالعه نشان دادیم که لازم است حواسمان را جمع کنیم که به هنگام حرف زدن تا چه اندازه سعی می‌کنیم رفتارهایمان را توجیه نماییم. در همانجا مشاهده کردیم که در صورت رویت این حالت در درونمان، باید تمرین کنیم که بعد از این رفتارها و اعمالمان را توجیه نکنیم. به این نکته توجه داشته باشید که چقدر می‌ترسید از اینکه دیگران اعمال شما را بد برداشت کنند. بگذارید خدا رفتار شما را توجیه کند.

خود را تحت انضباط قرار دهید تا کلماتتان مختصر و مفید باشد. کاری کنید که همه شما را بعنوان شخصی بشناسند که هر وقت لب باز می‌کند، حرفی برای گفتن دارد. همیشه ساده‌گو باشید. به آنچه می‌گویید، عمل کنید. «بهتر است که نذر ننمایی از اینکه نذر نموده وفا نکنی» (جامعه۵:۵). وقتی زبان ما تحت کنترلمان است در این حالت سخنان بونهوفر در مورد ما مصداق پیدا می‌کند: «خیلی از حرفهای غیرضروری ناگفته باقی می‌مانند. ولی سخنان لازم و مفید را در چند جمله بیان می‌شوند.»

گام دیگر این است که یک روز تمام مطلقاً حرف نزنید، حتی یک کلمه. این کار را بعنوان یک تجربه انجام دهید، نه یک قانون. به بروز حس بیهوده‌گویی و وابستگی شدیدتان به کلمات برای برقراری ارتباط، توجه کنید. سعی کنید راههای جدیدی برای برقراری ارتباط با دیگران پیدا کنید. راههای که به کلمات وابسته نباشند. از روزتان لذت ببرید و از آن بیاموزید.

در سال چهار بار به مدت سه یا چهار ساعت به گزینش مجدد اهداف زندگی خود بپردازید. این کار را به راحتی می‌توان در یک شب انجام داد. بعد از ساعت کاری در دفترتان بمانید یا این کار را در خانه یا هر گوشه خلوت و آرام دیگری مثل کتابخانه عمومی انجام دهید. اهداف خویش را در زندگی مورد ارزیابی قرار دهید. قصد دارید تا یکسال آینده چه کارهایی را به اتمام برسانید؟ تا ده سال دیگر چطور؟ ما بیشتر مایلیم اهداف کوتاه مدت خود را مورد توجه بیش از حد قرار دهیم و به اهداف بلندمدت کمتر بها بدهیم. اهداف واقع بینانه داشته باشید ولی بد نیست اگر قدری هم رویا و بلندپروازی نیز چاشنی آن کنید (خود این کتاب رویایی بود که من سالها در ذهنم می‌پروراندم تا اینکه بالاخره به واقعیت پیوست). درخلوت آرام این ساعات کوتاه به تندر سکوت خدا گوش بسپارید. برای خودتان دفتر خاطرات روزمره تهیه کنید و هرآنچه برایتان روی می‌دهد را ثبت نمایید.

هیچ لازم نیست که جهت‌گیری دوباره و انتخاب هدف، چنانکه بعضی‌ها می‌پندارند، خشک و حساب شده باشد و با روحیه کاسب‌کارانه انجام گیرد. شاید در مدتی که در سکوت به شنیدن مشغول هستید، ناگهان

اشتیاقی عمیق برای یادگیری بافندگی یا سفالگری در ظرف یکسال آینده احساس کنید. آیا این هدفی غیرروحانی و بیش از اندازه زمینی بنظر می‌رسد؟ اتفاقاً خدا شدیداً به این موضوعات علاقه‌مند است. شما چطور؟ شاید دوست دارید در مورد عطایای روحانی از قبیل معجزات، شفا و زبانها تجارب بیشتری کسب نمایید. یا شاید می‌خواهید مثل یکی از دوستان من دوره‌های طولانی را صرف فراگیری و تجربه عطای خدمت بکنید. شاید تصمیم گرفته‌اید تا در ظرف یکسال آینده تمام کتابهای سی.اس.لوئیس یا دی.التون تروبلاد را بخوانید. شاید می‌خواهید از حالا تا پنج سال آینده در کار کردن با کودکان معلول خبره و ورزیده شوید. اینها همگی اهدافی هستند که می‌توانید برای زندگی خود انتخاب کنید و در جهت رسیدن به آنها بکوشید و زندگیتان را در آن سمت جهت دهید. بهر صورت شما در طول زندگی به سویی می‌روید، پس چه بهتر که جهت حرکتتان رسیدن به خدا باشد.

در فصل مربوط به انضباط مطالعه ایده مطالعه کردن در مکانی خلوت، آنهم در دوره‌ای دو تا سه روزه را مورد بررسی قرار دادیم. چنین تجربیاتی زمانی به حد اعلای خود می‌رسند که با غوطه‌ور شدن در سکوت خدا توأم باشند. ما هم باید مانند عیسی از مردم کناره بگیریم تا بتوانیم درمواقعی که با مردم هستیم به معنای حقیقی کلمه حضور داشته باشیم. سالی یکبار فقط و فقط به قصد عزلت با خود خلوت کنید.

حساسیت فزاینده و شفقت نسبت به دیگران از ثمرات خلوت کردن است. در چنین شرایطی وقتی با مردم هستیم، احساس آزادی بیشتری داریم. به نیازهایشان توجه مخصوص پیدا می‌کنیم و نسبت به آلام و مصایب آنان حساسیت تازه‌ای می‌یابیم. تامس مرتون می‌گوید:

در خلوت ژرف است که من به مهربانی‌ای دست می‌یابم که می‌توانم با آن برادرانم را حقیقتاً محبت نمایم هر چه بیشتر با خودم خلوت کنم، دلسوزیم نسبت به آنان بیشتر می‌شود. کسی که برای خود خلوتی دارد، لبریز از مهر و عطوفت و البته حس احترام به کسانی می‌شود که خلوت کرده‌اند. خلوت و سکوت به من یاد می‌دهند که برادرانم را بخاطر آنچه که هستند محبت کنم، نه بخاطر آنچه که می‌گویند.

آیا برای فرو رفتن در بحر سکوت و خلوت خدا حساس کشش و اشتیاق نمی‌کنید؟ آیا دوست ندارید بیشتر بیاموزید؟ آیا با هر نفس اشتیاق بیشتر برای کشف عمیق‌تر و کاملتر حضور او در شما بیدار نمی‌شود؟ این انضباط سکوت و خلوت است که در را به روی موارد فوق می‌گشاید. پس خوش آمدید. بیایید و سخنان شگفت‌انگیز، مهیب، ملایم، مهرآمیز، فراگیر خدا را در سکوت بشنوید.

فصل ۸

انضباط اطاعت

فرد مسیحی از هر اربابی صاحب اختیارتر است و زیر فرمان هیچکس نیست؛ در عین حال فرد مسیحی از هر برده‌ای مطیع‌تر است و فرمانبردار همه می‌باشد. مارتین لوتر

از میان همه انضباطهای روحانی، هیچ انضباطی به اندازه اطاعت مورد سوءاستفاده قرار نگرفته است. نوع بشر به در گرفتن بهترین تعالیم و اخذ بدترین نتایج از آنها استعدا عجیبی دارد. هیچ چیز به اندازه مذهب نمی‌تواند انسان را اسیر کند و در عالم مذهب هم هیچ چیزی آلت دست قرار دهنده‌تر و مخرب‌تر از آموزه نارسای اطاعت نیست. از این رو باید به هنگام تمرین این انضباط جانب احتیاط را شدیداً رعایت کنیم و درست و نادرست را از هم تشخیص دهیم تا اطمینان حاصل نماییم که خادمان حیات هستیم نه موت.

هر انضباطی متقابلاً آزادی خاص خودش را دارد. اگر من خودم را در زمینه فن بلاغت و فصاحت پرورش داده باشم، آنوقت این آزادی را دارم تا در عرصه سخنوری در وقت مقتضی مانور بدهم و خطابه‌ای تکان دهنده ایراد کنم. هدف از انضباطها کسب آزادی است. هدف ما آزادی است، نه انضباط. از همان لحظه‌ای که انضباط را هدف اصلی خویش قرار دهیم، انضباط تبدیل به قانون و شریعت می‌شود و متقابلاً آزادی از دست می‌رود.

انضباطها به خودی خود فاقد هرگونه ارزش هستند. ارزش آنها فقط در حد یک وسیله است تا ما در حضور خدا قرار بگیریم و او بتواند آزادی‌ای را که طالبش هستیم به ما هدیه بدهد. هدف آزاد شدن است؛ انضباطها صرفاً وسیله هستند. انضباطها پاسخ نهایی نیستند؛ تنها ما را به سمت پاسخ سوق می‌دهند. باید این محدودیت انضباطها را به روشنی درک کنیم تا در دام اسارت نیفتیم. نه تنها باید بفهمیم بلکه لازم است بارها و بارها این اصل را برای خودمان مورد تأکید قرار دهیم، چون وسوسه مرکزیت دادن به انضباطها در ما خیلی قوی است. بیایید بر مسیح متمرکز شویم و انضباطهای روحانی را به صورت طریقی برای نزدیک شدن به او تلقی نماییم.

آزادی در حین اطاعت

گفتیم که هر انضباطی، متقابلاً آزادی خاص خود را داراست. آزادی‌ای که در مقابل اطاعت قرار دارد، چیست؟ اطاعت کردن این توانایی را به ما می‌دهد که دست از خودمحوری برداریم و دیگر هرکاری دلمان می‌خواهد انجام ندهیم. وسواس انجام امور مطابق دلخواه ما یکی از بزرگترین اسارتهای جامعه بشری کنونی

است. مردم فقط به این خاطر که فلان موضوع بی‌اهمیت مطابق میلشان پیش نرفته، هفته‌ها، ماهها و حتی سالها را در کلافگی دایمی سپری می‌کنند. جنجال بپا می‌کنند و از کوره درمی‌روند و سر به جنون می‌گذارند. خلاصه طوری رفتار می‌کنند که گویی تمام زندگیشان بستگی به آن موضوع دارد.

وقتی تحت انضباط اطاعت پرورش پیدا کنیم آزاد خواهیم بود تا موضوع را بکلی به باد فراموشی بسپاریم. بی‌پرده بگویم، اکثر چیزها در زندگی ما آنقدر که تصور می‌کنیم، اهمیت ندارند. اگر این یا آن اتفاق روی ندهد، زندگی ما به آخر نمی‌رسد.

بطور مثال اگر خوب دقت کنید، خواهید دید که تمام منازعات و شقاقها در کلیسا بدین علت اتفاق می‌افتند که مردم آنقدر آزادی ندارند که تسلیم همدیگر شوند. پافشاری می‌کنیم که موضوعی حیاتی در معرض خطر است، برای اصلی که برایمان مقدس است، می‌جنگیم. شاید این کار درستی باشد، ولی معمولاً چنین نیست. غالباً توان این را؛ ّ نداریم که تسلیم یکدیگر شویم، فقط به این خاطر که می‌خواهیم امور مطابق میل و دلخواهمان پیش برود. تنها بواسطه اطاعت است که می‌توانیم این روح را تاحدی ضعیف سازیم که دیگر تحت کنترلمان قرار بگیرد. فقط اطاعت است که می‌تواند ما را به اندازه‌ای آزاد کند که بتوانیم میان موضوعات واقعی و خودخواهی سرسختانه تمییز قایل شویم.

اگر تنها بتوانیم به این آگاهی دست پیدا کنیم که در زندگی اکثر چیزها اصلاً موضوعات مهمی نیستند، آنوقت کمتر سخت خواهیم گرفت. می‌فهمیم که مسایل آنقدرها هم که تصور می‌کنیم با اهمیت و بزرگ نیستند. در غالب موارد پیش خود می‌گوییم: «خیلی خوب، من اهمیت نمی‌دهم»، درحالی که درواقع منظورمان عکس آن است (و همین را به دیگران هم نقل می‌کنیم). درست در همینجاست که انضباط سکوت با سایر انضباطهای روحانی تلاقی پیدا می‌کند. معمولاً در اکثر موارد بهترین روش برای اطاعت کردن، حرف نزدن است. در ورای هر حرف و عملی، نیاز به روحی کاملاً سخاوتمند داریم. وقتی چنین کنیم هم دیگران و هم خودمان را آزاد کرده‌ایم.

آموزه کتاب‌مقدسی اطاعت در وهله نخست بر روحیه‌ای متمرکز است که ما با آن به دیگران نگاه می‌کنیم. کلام خدا سعی ندارد مجموعه‌هایی از روابط مبتنی بر سلسله مراتب عرضه کند، بلکه می‌خواهد دیدگاهی درونی از فرمانبرداری متقابل را به ما منتقل نماید. بطور مثال پطرس بردگان زمان خود را دعوت به اطاعت از اربابانشان نمود (اول پطرس ۱۸:۲). این توصیه غیر ضروری به نظر می‌رسد، مگر اینکه بدانیم که کاملاً امکان پذیر است که بدون داشتن روحی مطیع هم از اربابی اطاعت کرد. ممکن است در ظاهر آنچه را که کسی از ما خواسته انجام دهیم ولی در باطن بر ضد او طغیان کنیم. توجه مراعات حال دیگران در تمام عهدجدید مستولی

است. در عهدعتیق چنین حکم شده که نباید قتل کنیم. با این حال عیسی تأکید نمود که موضوع اصلی روح قتل است که در درون انسان لانه می‌کند و اگر ما در فکرمان هم بخواهیم کسی را بکشیم، با ارتکاب قتل نفس تفاوتی ندارد. همین مطلب در مورد اطاعت نیز صادق است؛ موضوع واقعی روح مراعات و توجه به دیگران است.

در اطاعت کردن است که ما می‌توانیم با آزادی کامل برای دیگران ارزش قایل شویم. رویاها و نقشه‌هایشان برای ما مهم می‌شوند. در اطاعت وارد آزادی تازه، پرجلال و شگفت‌آوری می‌شویم که این آزادی به معنای دست کشیدن از حقوق خودمان به نفع دیگران است. برای نخستین بار در زندگیمان می‌توانیم انسانها را بدون هیچ قید و شرطی دوست بداریم. از حق و حقوق خودمان می‌گذریم تا در عوض دیگران را محبت کنیم. دیگر احساس نمی‌کنیم که باید فلان طور با ما رفتار می‌شد. می‌توانیم از موفقیتهای آنها شادمان شویم و شکستها و ناکامی‌هایشان ما را عمیقاً اندوهگین می‌کند. اگر موفقیت نقشه‌های آنها به قیمت برآب شدن نقشه‌های ما تمام شود، چندان غصه نمی‌خوریم. درمی‌یابیم که خدمت کردن به همسایه خیلی از برای خود زندگی کردن بهتر است.

آیا می‌دانید دست کشیدن از حقوقتان چه آزادی‌ای به شما می‌دهد؟ این یعنی آزاد شدن از هر خشم و تلخی که براثر عمل شخصی که مخالف میلتان رفتار می‌کند ممکن است به شما هجوم آورد. یعنی آنکه بالاخره توانسته‌اید این قاعده شنیع و سوداگرانه که می‌گوید: «اگر پشتم را بخارانی، من هم پشتت را می‌خارانم؛ اگر بر دماغم بکوبی، بر دماغت خواهم کوفت.» را در هم بشکنید. یعنی اینکه آزاد شده‌اید تا از حکم عیسی اطاعت کنید: «دشمنان خود را محبت نمایید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید» (متی ۵:۴۴). یعنی اینکه برای اولین بار می‌فهمیم که چطور ممکن است بدون قصاص از گناه دیگری چشم‌پوشی کرد: «هرکه به رخساره راست و طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان» (متی ۵:۳۹).

یک ملاک سنجش

همانگونه که احتمالاً متوجه شده‌اید، من برای پرداختن به موضوع اطاعت از آخر کار شروع کردم یعنی پیش از تعریف خود اطاعت با تشریح آنچه که اطاعت برای ما انجام می‌دهد، آغاز کردم. از انجام اینکار مقصودی داشتم. در برابر دیدگان اکثریت ما مسیحیان صورتی تحریف شده از اطاعت کتاب‌مقدسی گذاشته شده و ما یا این تحریف یاءّ تغییر صورت را بکلی پذیرفته‌ایم و یا بکلی چنین انضباطی را رد کرده‌ایم بگونه‌ای که پذیرش

آن به بیزاری از خویش منجر می‌گردد و رد آن به تکبر می‌انجامد. پیش از آنکه بطور کامل با موضوع سرشاخ شویم بهتر است یک جایگزین سوم هم به دو مورد فوق بیفزاییم.

ملاک سنجش ما برای فهم موضوع اطاعت در کتاب‌مقدس، مرقس ۳۴:۸ است: «هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید.» ما تقریباً بطور غریزی به این آیه که می‌رسیم رویمان را برمی‌گردانیم. بیشتر با کلماتی چون «خود را کامروا کردن» و «خود را شکوفا کردن» راحت هستیم، تا با «خود را انکار کردن» (درواقع، تعلیم عیسی در مورد انکار نفس تنها چیزی است که حقیقتاً منجر به کامروایی و شکوفایی نفس می‌گردد). انکار نفس در ذهن ما حس‌های مختلفی از قبیل ذلت و خواری و بیزاری از خویش را بیدار می‌کند. تصور می‌کنیم که انکار نفس قطعاً به معنای انکار تمام ویژگی‌های فردی است و احتمالاً به اشکال مختلفی از ریاضت نفس منجر می‌گردد.

کاملاً برعکس، عیسی ما را به انکار نفس فراخوانده، نه بیزاری از نفس یا خویشتن. انکار نفس تنها راهی برای فهمیدن این مطلب است که ما نباید هر کاری دلمان می‌خواهد انجام دهیم. خوشبختی ما در دستیابی به آنچه می‌خواهیم، بستگی ندارد. انکار نفس برخلاف تصور بعضیها به معنای از دست دادن ویژگی‌های فردی نیست. ما بدون داشتن هویت فردی حتی نمی‌توانیم از همدیگر اطاعت کنیم. آیا زمانی که عیسی رو به سوی جلجتا نهاده بود، هویت خویش را از دست داده بود؟ آیا زمانی که پطرس به فرمان: «از عقب من بیا» مسیح لبیک گفت (یوحنا۱۹:۲۱)، هویت خود را از دست داد؟ آیا موقعی که پولس تسلیم فرمان کسی شد که به او گفته بود: «من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمت برای نام من باید بکشد» (اعمال ۱۶:۹)، هویت خود را از دست داد؟ البته که نه. ما می‌دانیم که خلاف آن صادق است. آنها تازه با عمل انکار نفس، هویت خویش را بازیافتند.

انکار نفس با تحقیر نفس یکی نیست. تحقیر نفس یا خود را خوار شمردن یعنی اینکه شخص ادعا کند که هیچ ارزشی ندارد، و حتی اگر ارزش هم در وجود خود بیابد آن را انکار کند. انکار نفس اعلان می‌کند که ما دارای ارزش بی‌نهایت هستیم و تازه به ما نشان می‌دهد که چگونه می‌توان به این ارزش پی برد. تحقیر نفس منکر نیکویی آفرینش می‌شود؛ انکار نفس بر نیکو بودن خلقت صحه می‌گذارد. عیسی قابلیت محبت نمودن خود را پیش شرط لازم برای محبت نمودن دیگران قرار داد (متی ۳۹:۲۳). حب نفس و انکار نفس متضاد نیستند. عیسی چندین بار تصریح کرد که انکار نفس تنها راه مطمئن برای محبت نمودن به خود است. «هر که جان خود را دریابد آن را هلاک سازد و هر که جان خود را به خاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت» (متی ۳۹:۱۰).

باز می‌گویم، باید به خودمان تأکید کنیم که انکار نفس یعنی آزادی میدان دادن به دیگران. یعنی منافع دیگران را بر منافع خود مقدم دانستن. بدین ترتیب انکار نفس ما را از دلسوزی برای خویش آزاد می‌سازد. وقتی بدون انکار نفس زندگی می‌کنیم، دلمان می‌خواهد همه چیز طبق میل و خواسته‌مان پیش برود. وقتی چنین نمی‌شود به حال خودمان دل می‌سوزانیم: «بیچاره من!» شاید در ظاهر اطاعت کنیم ولی این کار را با زجر و عذاب فراوان انجام می‌دهیم. این روح دلسوزی بر خود و احساس زجر و عذاب یکی از علایم قطعی است که نشان می‌دهد انضباط اطاعت، از وجود ما رخت بربسته است. به همین دلیل انکار نفس زیر بنای این انضباط است و انکار نفس ما را از دلسوزی برای خویش می‌رهاند.

امروزه خواندن کتابهای روحانی در زمینه انکار نفس برای خوانندگان بسیار سخت شده، چون نویسندگان بطرزی افراطی از این موضوع در کتابهایشان استفاده کرده‌اند. برای ما نشستن پای صحبت تامس آکمپیس که می‌گوید: «هیچ حق انتخابی پیش رو نداشتن و همواره در مورد دیگران نیکخواهانه اندیشیدن، نشانه حکمت زیاد و کمال است،» دشوار می‌باشد. برای شنیدن کلمات عیسی دچار کشمکش می‌شویم: «هرکه خواهد عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید» (مرقس ۳۴:۸). همه اینها بدین خاطر است که نتوانسته‌ایم تعلیم عیسی را بفهمیم که کامروا کردن خویش منوط به انکار نمودن خویش است. نجات دادن جان به منزله هلاک کردن آن است و بر باد دادن جان به منزله رهانیدن آن (مرقس ۳۵:۸). جورج ماتیسون این تناقض شگفت‌آور را در قالب سرودی کلیسایی بیان کرده است:

خداوندا، مرا اسیر ساز،
تا آزاد شوم،
مرا وادار تا شمشیرم را تسلیم کنم،
و فاتح از میدان بدرآیم.
اگر به قوت خودم بایستم،
در خطرات زندگی غوطه‌ور می‌شوم؛
مرا در بازوانت محبوس نما،
تا بازوانم پر توان شوند.

شاید موضوع به اندازه کافی روشن شده باشد و دیگر در مورد قدرت آزاد کننده انکار نفس شک و شبهه‌ای وجود نداشته باشد. در این مورد باید یقین داشته باشیم، چون آنگونه که اشاره شد، انکار نفس ملاک سنجش انضباط اطاعت است.

فرمانبرداری انقلابی بر طبق تعلیم عیسی

بنیادی‌ترین تعلیم اجتماعی عیسی، تعلیمی بود که کاملاً با اندیشه تشخص و بزرگی روزگارش منافات داشت. باید رهبری را در خدمت به همگان و قدرت را در اطاعت جست. در اطاعت کردن است که قدرت انسان آشکار می‌گردد. شاخص‌ترین نماد این خدمت اساسی و منحصر به فرد، صلیب است. «خویشتن (عیسی) را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان۸:۲). ولی به این نکته نیز توجه کنید: مسیح نه تنها با صلیب مُرد بلکه با صلیب نیز زیست. راه صلیب، راه خادم رنج کشیده، جزء اساسی خدمت و مأموریت مسیح بود. عیسی در کمال اطاعت راه صلیب را پیمود و با صلیب زندگی کرد. او خادم همه همنوعان خویش بود. وی با قاطعیت همه مفروضات و مسلمات فرهنگی حاکم در مورد موقعیت و قدرت را رد کرده گفت: «شما آقا خوانده مشوید..و پیشوا خوانده مشوید» (متی ۱۰-۸:۲۳). عیسی آداب و رسوم روزگار خود را با زندگی مطابق راه صلیب، زیرورو کرد، چرا که زنان را جدی گرفت و برای دیدار کودکان از خود اشتیاق نشان داد. او هنگامی که لُنگ به کمر بست و پایهای شاگردانش را شست بر طبق راه صلیب می‌زیست. این عیسی که به سهولت می‌توانست فوجی از فرشتگان را به یاری بطلبد، مرگ بر بالای صلیب جلجتا را برگزید. زندگی عیسی زندگی صلیب‌وار و آمیخته به اطاعت و خدمت بود مرگ عیسی هم مرگ صلیب و با غلبه بر رنج بود.

در مورد خصیصه انقلابی زندگی و تعالیم عیسی لازم نیست اغراق کنیم، چرا که خود به اندازه کافی بزرگ و تکان دهنده است. او تمام معیارهای مقام و موقعیت رایج را نادیده گرفت و مردم را به نظام رهبری نوینی فراخواند. زندگی صلیب‌وار عیسی بر تمام نظامهای اجتماعی مبتنی بر قدرت و نفع شخصی خط بطلان کشید.

همچنانکه پیشتر خاطرنشان ساختم، عیسی پیروانش را به زندگی صلیب‌وار فراخواند. «هرکه خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید» (مرقس ۳۴:۸). وی خیلی قاطع به شاگردانش فرمود: «هر که می‌خواهد مقدم باشد، مؤخر و غلام همه بود» (مرقس ۳۵:۹). هنگامی که عیسی اصل زندگی صلیب‌وار را با شستن پاهای شاگردانش جاودانه کرد، چنین افزود: «به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم، شما نیز بکنید» (یوحنا۱۳:۱۵).

زندگی صلیب‌وار یعنی زندگی توأم با اطاعت داوطلبانه. زندگی صلیب‌وار یعنی زندگی توأم با پذیرش آزادانه خدمت.

فرمانبرداری انقلابی بر طبق تعالیم رسالات

نمونه خود عیسی و دعوتش به پیروی از راه صلیب در همه روابط انسانی مبنایی برای تعالیم مندرج در رسالات در باب اطاعت شد. پولس رسول این تکلیف را بر ذمه کلیسا نهاد تا «دیگران را از خود بهتر بدانند» و اینکار را با اطاعت و انکار نفس که از خداوند آموخته‌اند انجام دهند. «خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت» (فیلپیان۷-۴:۲). پطرس رسول در لابلای دستوراتش پیرامون اطاعت صراحتاً به نمونه عیسی بعنوان برهان اطاعت اشاره می‌کند. «زیرا که برای همین خوانده شده‌اید چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید...چون او را دشنام می‌دادند، دشنام پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود، بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد» (اول پطرس ۲۳-۲۱:۲). همچنین در مقدمه فهرست خانواده (Haus-tafel) رساله به{P -Haus-tafel اصطلاحی آلمانی و معادل House-table انگلیسی است که نخستین بار مارتین لوتر آن را وضع کرده، زیرا حاوی فهرستی از قواعد مربوط به خانواده مسیحی است. هاوس تافل یا فهرست خانواده را دانشمندان فرم خاص ادبی دانسته‌اند که نمونه‌اش را می‌توان در افسسیان۲۱:۵ به بعد؛ کولسیان۱۸:۳ به بعد، تیطس۴:۲ به بعد و اول پطرس ۱۸:۲ به بعد یافت. P}

افسسیان می‌خوانیم: «همدیگر را در خدا ترسی اطاعت کنید...» (افسسیان۲۱:۵). دعوت از مسیحیان برای زیستن مطابق راه صلیب ریشه در زندگی صلیب‌وار خود عیسی دارد.

انضباط اطاعت شدیداً مورد سوء برداشت واقع شده چون با تنگ‌نظری بدان نگریسته‌اند. نتیجه‌اش سوءاستفاده از مفهوم آن گردیده. اطاعت درون مایه‌ای اخلاقی است که تمام جنبه‌های مختلف عهدجدید را دربرمی‌گیرد. اطاعت کردن تکلیفی برگردن همه مسیحیان است: خواه مرد باشید یا زن، خواه پدران یا فرزندان، خواه اربابان یا بردگان. مطیعانه زیستن یک فرمان است، چونکه عیسی مطیعانه زیست نه بدین خاطر که ما در زندگی خود در جایگاه یا موقعیتی ویژه قرار داریم. انکار نفس نگرشی متناسب برای کسانی است که از خداوند مصلوب پیروی می‌کنند. در تمام فهرستهای خانواده (هاوس تافل) یگانه دلیل قاطع برای اطاعت کردن، تبعیت از نمونه عیسی است. این یگانه دلیل منطقی برای اطاعت کردن زمانی حیرت‌آور است که ما آن را با دیگر نوشته‌های سده نخست میلادی مقایسه کنیم. در تمام آنها اطاعت کردن توصیه شده به این دلیل که اطاعت

طریقی است که خدایان وضع کرده‌اند؛ انسان بخاطر جایگاهی که خدایان برایش مقدر کرده‌اند باید اطاعت کند. هیچکدام از نویسندگان عهدجدید چنین مبنایی برای اطاعت ذکر نکرده‌اند. تعلیم عهدجدید تعلیمی انقلابی است. آنان بکلی آداب و رسوم جاری را در مورد فرا دستان و فرو دستان نادیده گرفته‌اند و همه را فراخوانده‌اند تا «دیگران را از خود بهتر بدانند.» (فیل۲:۳).

رسالات نخست از کسانی می‌خواهند اطاعت را بجا آورند که مطابق فرهنگ حاکم آن عصر از آنها انتظار می‌رفت که اطاعت کنند: «ای زنان شوهران خود را اطاعت نمایید...ای فرزندان والدین خود را در همه چیز اطاعت کنید...از غلامان آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید...» (کولسیان۲۲–۱۸:۳ و آیات مشابه). نکته انقلابی در این تعلیم آن است که این طبقات و گروهها که فرهنگ سده اول میلادی هیچ حق گزینشی برایشان قایل نمی‌شد، بعنوان کنشگران آزاد اخلاقی طرف خطاب قرار گرفته‌اند. پولس به تک تک آنان مسئولیت اخلاقی داد، درصورتی که پیش از آن در فرهنگشان هیچگونه موقعیت حقوقی یا اخلاقی نداشتند. او از کسانی که حق تصمیم‌گیری نداشتند، افرادی تصمیم گیرنده ساخت.

عجیب است که پولس آنان را به اطاعت فرامی‌خواند، چرا که بنا به جایگاه فرهنگی‌ای که در سده اول میلادی داشتند، خود محکوم به اطاعت بودند. تنها دلیل منطقی که می‌توان برای این فرمان قایل شد این واقعیت است که مطابق پیغام انجیل آنها به درجه‌ای از آزادی رسیده بودند که بتوانند با میل و رغبت قلبی، یوغ اطاعت از طبقه فرا؛ ۴ دست خود را قبول کنند. انجیل مفهوم شهروندی درجه ۲ را زیر سؤال برده بود و فرودستان بخوبی این مطلب را می‌دانستند. پولس به اطاعت داوطلبانه سفارش می‌کند، نه به این دلیل که موقعیت اجتماعیشان ایجاب می‌کرد، بلکه چون «در خداوند می‌شاید» (کولسیان۱۸:۳).

این ویژگی مورد خطاب قرار دادن اقشار فرو دست فرهنگی و توصیه برخی تعالیم اخلاقی به ایشان با ادبیات آن روز نیز در تضاد بنیادین قرار دارد. بطور مثال رواقیون تنها کسانی را طرف خطاب قرار می‌دادند که در رأس نظام اجتماعی قرار داشتند و ایشان را تشویق می‌کردند تا در موقعیت برتری که قرار داشتند دست به انجام کارهای نیکو بزنند. ولی پولس نخست گروهی را مخاطب قرار می‌دهد که فرهنگ زمانش می‌گفت حتی نبایستی طرف خطاب واقع شوند و آنان را به زندگی صلیب‌وار عیسی فرامی‌خواند.

آنگاه رسالات به سراغ الگوی فرهنگی حاکم در روابط می‌روند و فرا دستان را نیز به زندگی صلیب‌وار عیسی دعوت می‌کنند. دستور اطاعت، فرمانی دو جانبه است. «ای شوهران زوجه‌های خود را محبت نمایید...ای پدران فرزندان خود را خشمگین مسازید... ای آقایان با غلامان خود عدل و انصاف را بجا آرید...» (کولسیان۱:۴۱۹:۲ و آیات مشابه). حتماً اعتراض خواهیم کرد که پولس برای فرا دستان از همان لحن کلام که برای فرو دستان

استفاده کرده، بهره نگرفته است، یعنی لحنی ملایم‌تر دارد. ولی آنچه که از نظر ما دور مانده این است که همان میزان فرمانبرداری که پولس از فرا دستان می‌خواهم هم برای طبقه حاکم (یعنی شوهران، پدران و اربابان) غیرقابل تصور بود. یک شوهر، پدر و ارباب سده نخست میلادی اگر می‌خواست مطابق حکم پولس زندگی کند، باید تحولی اساسی در زندگیش بوجود می‌آورد. زن، فرزند و برده سده اول سرسوزنی نیاز به تغییر در روال زندگی نداشتند، چون کماکان مطیع فرا دست خویش بودند. اگر در تعلیم پولس نیشی نهفته باشد، این نیش دقیقاً متوجه فرا دستان است.

از این گذشته باید توجه داشته باشد که انجام توصیه‌های پولس برای شوهران، پدران و اربابان مستلزم انکار نفس از جانب ایشان می‌باشد. به عبارت دیگر تا انکار نفس نکنیم، آن آزادی در درونمان ایجاد نمی‌شود تا دست از عمل کردن مطابق امیال خویش برداریم. اگر شوهری نسبت به زنش محبت داشته باشد، تمام احتیاجات او برایش مهم می‌شوند. آنوقت با رغبت تسلیم خواسته‌های او می‌شود و مطیعش می‌گردد. او آزاد است تا خواست زنش را برخواست خود برتر بداند. همینطور نیازهای فرزندانش را در مد نظر قرار خواهد داد و خواستهای آنها را برخواست خویش ترجیح خواهد داد (فیلپیان۲:۳). در رساله به افسسیان، پولس بردگان را تشویق می‌کند تا با روحی شادمان زندگی کنند و با میل و رضای کامل اربابان زمینی خویش را خدمت کنند. سپس به اربابان توصیه می‌کند تا «با ایشان به همین نسق رفتار نمایند» (افسسیان۶:۹). چنین اندیشه‌ای برای گوشهای قرن نخست میلادی ناآشنا و غریب بود. در آن زمان بردگان را جزو اموال شخصی خود می‌دانستند، نه انسان. با این حال پولس با اقتدار الهی خویش به اربابان توصیه می‌کند که احتیاجات بردگان خویش را در نظر بگیرند.

شاید کاملترین نمونه اطاعت داوطلبانه را در نامه کوتاه پولس به فلیمون بتوان یافت. انیسیموس، برده فراری فلیمون مسیحی شده بود. اکنون داوطلبانه می‌خواست به نزد اربابش بازگردد، چون این کار جزیی از مفهوم شاگردی مسیح بود. پولس به فلیمون سفارش می‌کند تا انیسیموس را با آغوش باز و «نه چون غلام، بلکه فوق از غلام یعنی برادر عزیز» بپذیرد (فلیمون۱۶). پولس به قول جان یودر (John Yoder) فلیمون و انیسیموس را هم سنگ می‌پندارد و به هر دو تعلیمی یکسان می‌دهد. از انیسیموس می‌خواهد تا با برگشت خود به نزد فلیمون، اطاعت کند. از فلیمون هم می‌خواهد تا با آزاد کردن انیسیموس اطاعت خویش را نشان دهد. هر دو می‌بایست بطور متقابل و به خاطر حرمت مسیح اطاعت کنند(افسسیان ۵:۲۱).

رسالات ساختار اجتماعی سلسله مراتب موجود را تقدیس نمی‌کنند، بلکه برعکس با ارائه حکم همگانی و فراگیر اطاعت، این ساختار را نسبی تلقی کرده باعث تضعیف آن می‌شوند. آنها از مسیحیان دعوت می‌کنند تا بصورت شهروندان نظمی نوین که بارزترین ویژگی‌اش اطاعت همگانی و فراگیر از یکدیگر است، زندگی کنند.

محدوده‌های اطاعت

محدوده‌های انضباط اطاعت را آن نقاطی تعیین می‌کنند که اگر پا را از آنها فراتر بگذاریم، اطاعت تبدیل به رفتاری مخرب می‌شود. آنوقت است که اطاعت به منزله نفی قانون محبت که عیسی تعلیم داد و نیز بی‌حرمتی به اطاعت اصیل کتاب‌مقدسی می‌گردد (متی بابهای ۵و۶و۷؛ خصوصاً ۳۹-۳۷:۲۲).

پطرس با گفتن کلمات ذیل از مسیحیان خواست تا از حکومت عمیقاً اطاعت کنند: «هر منصب بشری را به خاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است و خواه حکام را...» (اول پطرس ۲:۱۳ù۱۴). با این حال زمانی که دولتمردان وقت به کلیسای نوپا دستور دادند تا دست از بشارت در مورد مسیح بردارد، این پطرس بود که چنین پاسخ داد: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم، حکم کنید؛ زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوییم» (اعمال ۴:۱۹ù۲۰). در موقعیت مشابه دیگری پطرس صراحتاً گفت: «خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت نمود» (اعمال ۲۹:۵).

پولس با درک زندگی صلیب‌وار عیسی گفت: «هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود» (رومیان۱۳:۱). در عین حال، وقتی دید که حکومت از انجام وظیفه‌ای که خدا بر عهده‌اش نهاده، یعنی تأمین عدالت برای همگان، کوتاهی می‌کند از آن حساب خواست و براصلاح اشتباهات پافشاری نمود (اعمال ۳۷:۱۶).

آیا این اشخاص مخالف اصل انکار نفس و اطاعت که خود مروجش بشمار می‌رفتند، بودند؟ خیر. آنها تنها می‌دانستند که اطاعت وقتی بخواهد تبدیل به پدیده‌ای مخرب شود، دیگر جایز نیست. درواقع آنان با امتناع فروتنانه خویش از پذیرش حکمی مخرب مفهوم اطاعت داوطلبانه را برای مسیحیان آشکار ساختند و البته پیامدهای رنج‌آور آن را نیز به جان خریدند. یوهان هامل متفکر آلمانی گفته که اطاعت و فرمانبردای «امکان و توانایی مقاومتی را که روح آن را برمی‌انگیزد و نیز امکان زیرپاگذاشتن سوگندی کاذب را فراهم می‌سازد و نیز این آمادگی را پدید می‌آورد تا در صورت لزوم از انجام کارهایی نادرست اجتناب شود حتی اگر به قیمت رنج و درد فراوان تمام شود».

گاهی تشخیص محدوده‌های اطاعت کار ساده‌ای است. از زنی خواسته می‌شود بی‌دلیل بچه‌اش را کتک بزند. از بچه‌ای خواسته می‌شود در عمل شنیع فردی بزرگسال شریک شود. از شهروندی خواسته می‌شود بخاطر

دولت از خط مشی‌های تعیین شده توسط کلام خدا و وجدان تخطی نماید. در هر یک از این موارد، شاگرد مسیح از قبول خواسته خودداری می‌نماید. ولی نه از سر تکبر بلکه در کمال حلم و فروتنی و اطاعت.

غالباً به سختی می‌توان محدوده‌های اطاعت را تعیین کرد. در مورد شریک زندگی زناشویی که بخاطر شغل همسرش احساس خفگی و ناکامی می‌کند، چه باید گفت؟ آیا اطاعت کردن از او نوعی انکار نفس است یا این اطاعت مخرب می‌باشد؟ در مورد معلمی که به دانش‌آموزش غیرمنصفانه نمره می‌دهد چطور؟ آیا دانش‌آموز باید اطاعت کند یا مقاومت؟ در مورد کارفرمایی که بر اساس تبعیض و جانبداری و منافع شخصی به کارمندش ترفیع درجه می‌دهد چطور؟ کارمندی که از ترفیع درجه بی‌نصیب مانده چه باید بکند، خصوصاً اگر این ترفیع برای بهبود وضع خانواده‌اش ضروری باشد؟

دراین باره پرسشهای بسیار پیچیده‌ای وجود دارد، چرا که روابط انسانی پیچیده‌اند. اینها پرسشهایی هستند که با پاسخهای ساده نمی‌توان پرسشگران را قانع کرد. اصلاً چیزی تحت عنوان قاعده اطاعت که هر موقعیتی را پوشش بدهد، وجود ندارد. باید به هر قاعده‌ای که مدعی است برای هر موقعیتی کارایی دارد، شدیداً به دیده شک و تردید بنگریم. اخلاقیات غیرمنعطف و تابع قوانین خشک همواره محکوم به شکست است.

اگر بگوییم تعیین حدود اطاعت بستگی شدید به ارتباط ما با روح‌القدس دارد، قصدمان طفره رفتن از موضوع نیست، با این همه اگر کتابی داشتیم که تمام قواعد مربوط به همه حالات و شرایط زندگی را در برمی‌گرفت، دیگر نیازی به توسل به روح‌القدس نبود. روح‌القدس موثق‌ترین تمییز دهنده افکار و نیات قلبی است. او همیشه در کنار ماست تا نقش معلم و نبی را برایمان ایفا کند و در هر شرایط تعلیم دهد که چه باید انجام دهیم.

اعمال اطاعت

اطاعت و خدمت با هم عمل می‌کنند. از این رو بسیاری از مطالب مربوط به روند عملی اطاعت را در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد. با این حال هفت عمل اطاعت هست که باید در اینجا مختصراً به شرحشان بپردازیم.

نخستین عمل اطاعت، اطاعت از خدای تثلیث است. در ابتدای روز در پیشگاه پدر، پسر و روح‌القدس می‌ایستیم و با کلمات تامس آکمپیس دعا می‌کنیم. «آنگونه که تو بخواهی، هر چه تو بخواهی؛ هر وقت تو بخواهی.» آنوقت جسم، فکر و روحمان را تسلیم خواسته‌های او می‌کنیم. به همین ترتیب در طول روز پیوسته تسلیم و سرسپردگی خود را به خدای تثلیث اعلام می‌کنیم. همانطور که نخستین کلمات روزمان حاکی از

اطاعت است، واپسین کلمات شبمان نیز باید چنین باشد. جسم و فکر و روحمان را به دستان خدا می‌سپاریم تا در دل شب تار آنگونه که مورد پسندش است با ما عمل کند.

دومین عمل، اطاعت از کلام خداست. همانطور که مطیع کلام خدا هستیم که زنده است (عیسی)، باید مطیع کلام مکتوب خدا (کتاب‌مقدس) نیز باشیم. ابتدا خویشتن را به شنیدن کلام می‌سپاریم و بعد کلام را ادراک کرده در مرحله سوم از کلام اطاعت می‌کنیم. در تمام این مراحل نگاهمان را به آن روحی می‌دوزیم که کلام را الهام کرده، تفسیر می‌نماید و برای شرایط ما قابل استفاده‌اش می‌سازد. روح‌القدس به کلام مکتوب خدا جان می‌بخشد و این کلام زنده در طی روز با ما زندگی می‌کند.

سومین عمل اطاعت، اطاعت از خانواده‌امان است. شعار ما در مورد اعضای خانواده باید این باشد: «هر یک از شما ملاحظه کارهای خود را نکند، بلکه هر کدام کارهای دیگران را نیز» (فیلپیان۲:). همه اعضای خانواده باید خواست و شرایط همدیگر را در نظر بگیرند. اولین قدم در اطاعت خانوادگی گوش دادن به حرفهای اعضای خانواده است. نتیجه منطقی گوش دادن، علاقه‌مند شدن به تشریک مساعی است که خود نوعی اطاعت عملی بحساب می‌آید.

چهارم، عمل اطاعت از همسایگان و کسانی است که در طی زندگی روزمره ملاقات می‌کنیم. اگر به کمک ما احتیاج دارند، می‌توانیم کمکشان کنیم، یا با انجام کارهای کوچک ولی مهربانانه و نیز با رفتار گرم و دوستانه به یاریشان بشتابیم: خوراکمان را با آنها تقسیم کنیم، از کودکانشان مراقبت کنیم، چمن‌های حیاطشان را بزنیم، هرچند کوتاه سری به آنها بزنیم، ابزارمان را در اختیارشان قرار دهیم.هیچیک از این کارها کوچک و بی‌اهمیت نیست، چون هر کدام از آنها فرصتی است تا ما زندگی در اطاعت را تجربه کنیم.

پنجمین عمل اطاعت، اطاعت از جماعت ایمانداران یعنی بدن مسیح است. در خدمت کلیسایی نگاه می‌کنیم تا جایی یا مسئولیتی را خالی ببینیم و آنوقت اگر خدا دعوتمان کرد برای اشغال آن مسئولیت و انجام وظیفه می‌شتابیم. ما همه کارها را با هم نمی‌توانیم انجام دهیم، بلکه قادر به انجام برخی از کارها هستیم. در اکثر موارد این کارها فرصتهایی برای انجام خدمات کوچک ولی خودجوش هستند. گاهی ممکن است دعوت از ما برای خدمت به کلیسای جهانی باشد، که در این صورت اگر خدمت مزبور در دلمان تأیید شد، می‌توانیم در کمال اطمینان و احترام اطاعت کنیم.

ششمین عمل اطاعت، اطاعت از افتادگان و دلشکستگان است. «بیوه زنان و یتیمان» در هر فرهنگی وجود دارند؛ اینها قشری بی‌پناه و بی‌دفاع هستند (یعقوب ۲۷:۱). نخستین مسئولیت ما کار کردن در میان آنها است. ما

باید مثل فرانسیس آسیسی در سده سیزدهم و کاگاوا (Kagawa) در سده بیستم راههایی برای همدردی با ستمدیدگان و طرد شدگان بیابیم. بدین ترتیب باید مطابق صلیب زندگی کنیم.

و هفتمین عمل اطاعت از دنیا است. ما در جامعه جهانی زندگی می‌کنیم که تمام اجزایش بهم پیوسته‌اند و نمی‌توانیم در انزوا زندگی کنیم. احساس مسئولیت یا عدم احساس مسئولیت ما در قبال محیط زیست نه تنها بر مردم سراسر جهان بلکه بر نسلهای آینده اثر می‌گذارد. ملتهای قحطی زده بر ما تأثیر می‌گذارند. عمل اطاعت ما تصمیم به زیستن بعنوان عضوی مسئول در جهانی است که بی‌مسئولیتی در آن رو به فزونی است.

یادداشت پایانی

در دوره ما پیرامون مسئله اطاعت و در رابطه با اقتدار مشکلی خاص بروز کرده است. پدیده‌ای را که می‌خواهم به توضیحش بپردازم بارها ملاحظه کرده‌ام. هنگامی که مردم در حیطه عوالم روحانی شروع به پیشرفت می‌کنند، درمی‌یابید که عیسی مفهوم اقتدار را به گونه‌ای تعلیم می‌دهد که کاملاً با اندیشه نظامهای این جهان مغایر است. به این آگاهی می‌رسند که اقتدارشان بسته به موقعیت، درجه، عنوان، تصدی یا هیچ نماد ظاهری نیست. راه مسیح بکلی جهتی دیگر را پیش می‌گیرد. راه اقتدار روحانی. اقتدار روحانی را خود خدا مقدر می‌فرماید و خودش آن را حفظ می‌نماید. نهادهایی انسانی می‌توانند به این اقتدار اذعان نمایند و می‌توانند آن را نادیده بگیرند، ولی این در اصل قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌کند. مردی که اقتدار روحانی دارد، ممکن است از موقعیت و مقام ظاهری برخوردار باشد و ممکن است نباشد؛ باز هم فرقی نمی‌کند اقتدار روحانی دارای دو نشانه است: شفقت و قدرت. کسانی که در روح راه می‌روند می‌توانند بی‌درنگ این را تصدیق کنند و بی هیچ پرسشی می‌دانند که اطاعت معلول کلامی است که در اقتدار روحانی به شخص داده می‌شود.

ولی مشکل اینجاست که پس تکلیف کسانی که دارای «اقتدار ظاهری» هستند ولی فاقد اقتدار روحانی می‌باشند، چیست؟ از آنجایی که عیسی تصریح فرمود که موقعیت اجتماعی ربطی به اقتدار روحانی ندارد، پس آیا باید از چنین افرادی اطاعت کرد؟ آیا ما حق نداریم تمام مقامها و مناصب انسانی را نادیده بگیریم و تنها از کسانی که اقتدار روحانی دارند، اطاعت کنیم؟ اینها چند نمونه از پرسشهایی هستند که از جانب افرادی بی‌غرض که می‌خواهند در طریق روح‌القدس رفتار نمایند، مطرح می‌شود. اینها پرسشهایی جایز هستند و شایسته است پاسخی دقیق به آنها داده شود.

پاسخ به این پرسشها هرچند ساده نیست ولی ناممکن نیز نمی‌باشد. اطاعت انقلابی به ما حکم می‌کند که مطیع همه قدرتهای بشری شویم،البته تاجایی که این اطاعت مخرب نباشد. هم پطرس و هم پولس مسیحیان را

دعوت به اطاعت از حکام بت‌پرست می‌کردند، چون می‌دانستند که از این نهاد بشری خیر زیادی عاید می‌شود. من دریافته‌ام که ورای قدرتهای بشری حکمت زیادی نهفته است و نادیده گرفتن این حکمت به ضرر ما تمام می‌شود.

به این دلیل، می‌خواهم دلیل دیگری را بیفزایم که چرا باید از کسانی اطاعت کنیم که صاحب قدرت هستند ولی از اقتدار روحانی بی‌بهره می‌باشند. ما بایستی بخاطر احترام به آن فرد و نیز بخاطر حس همدردی که با او بخاطر درگیر بودنش در شرایطی دشوار باید از وی اطاعت کنیم. من با کسانی که در چنین معضلی گرفتارند، خیلی احساس همدلی می‌کنم، چون خودم چندین بار در موقعیت ایشان قرار گرفته‌ام. قدرت مردابی یأس‌آور و کشنده است، خصوصاً اگر بدانید که به اندازه کافی در حیات الهی ریشه ندوانیده‌اید تا با اقتدار روحانی فرمان دهید. من احساس دیوانه‌وار کسی را که از نفس افتاده و برای فریب دادن مردم و جلب اطاعتشان به ترفندهای زیرکانه می‌اندیشد، بخوبی می‌شناسم. شاید بعضی‌ها به اینگونه افراد بخندند و اقتدارشان را نادیده بگیرند ولی من چنین نمی‌کنم. به حالشان می‌گریم چون می‌دانم در درونشان چه درد و رنجی را باید تحمل کنند و با چه تضادی در زندگی دست به گریبانند.

از همه اینها گذشته، می‌توانیم برای آنان دعا کنیم تا از قدرت و اقتدار پر شوند. همچنین می‌توانیم دوستشان باشیم و به هر ترتیب که ممکن است کمکشان نماییم. اگر بر طبق زندگی صلیب‌وار زیست کنیم، خیلی زود درخواهیم یافت که هم اقتدار روحانی ایشان افزایش خواهد یافت و هم اقتدار ما.

فصل ۹

انضباط خدمت

این درس را فرابگیر که اگر قرار است در نقش یک نبی انجام وظیفه کنی، آنچه نیاز داری یک بیل است، نه عصای پادشاهی–برنارد کلرووِیی

همانطور که صلیب نشانه اطاعت است، لُنگ نیز نشانه خدمت می‌باشد. زمانی که عیسی شاگردانش را برای شام آخر بدور هم جمع کرد، ایشان درگیر این مسئله بودند که کدام یک از بقیه بزرگتر است. برای آنان این مسئله تازه نبود. «در میان ایشان مباحثه شد که کدام یک از ما بزرگتر است» (لوقا۹:۴۶). هر وقت این مسئله وجود دارد که چه کسی بزرگتر از بقیه است، خواه ناخواه این مسئله هم پیش می‌آید که چه کسی از بقیه کوچکتر است. در مورد ما هم اصل مطلب همین است، اینطور نیست؟ اکثر ما آدمها می‌دانیم که هیچوقت بزرگتر از همه نخواهیم شد؛ پس بگذارید کوچکتر از همه هم نباشیم.

شاگردان که برای بپا داشتن عید فصح گرد هم آمده بودند، به فراست آگاه بودند که لازم است یکی برخاسته پاهای دیگران را بشوید. مشکل این بود که تنها کسانی پاهای دیگران را می‌شستند که از همه پست‌تر و حقیرتر بودند. از این رو همگی با پاهایی که چرک و کثافت رویشان دلمه بسته بود، ردیف کنار همدیگر نشسته بودند و هیچکس قصد برخاستن و شستن پاهای دیگران را نداشت. این موضوع چنان مایه دلخوری آنان بود که حتی حاضر نبودند پیرامونش حرف بزنند. هیچکدام نمی‌خواستند بعنوان کوچکترین فرد گروه شناخته شوند. آنگاه عیسی لُنگ به کمر بسته لنگی برداشت و بزرگی را از نو تعریف کرد.

او که در پیش چشمان ایشان مدتها همچون خادمی زیسته بود، حال ایشان را به طریق خدمت فرامی‌خواند: «پس اگر من که آقا و معلم هستم پاهای شما را شستم بر شما نیز واجب است که پایهای یکدیگر را بشوئید. زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنان که من با شما کردم، شما نیز بکنید» (یوحنا۱۵ ù14:13). از برخی جهات ما ترجیح می‌دهیم دعوت عیسی به ترک پدر و مادر، خانه و وطن بخاطر انجیل را بشنویم ولی حاضر نیستیم کلام او را در مورد شستن پاهای دیگران بشنویم. انکار نفس از نوع تند و شدیدش به انسان حس ماجراجویی می‌دهد. اگر ما همه را ترک گوییم حتی ممکن است این شانس را داشته باشیم که به فیض شهادت نایل شویم. ولی خدمت ما را به حیطه امور دنیوی، عادی و بی‌اهمیت می‌راند.

در انضباط خدمت نیز آزادی عظیمی نهفته است. خدمت این قدرت را بما می‌دهد که به بازیهای ترفیع درجه و ترقی و اقتدار طلبی «نه»! بگوییم. خدمت به نیاز (و اشتیاق) ما به «سلسله مراتب» پایان می‌دهد. این عبارت بسیار گویا و افشا کننده است. ما به مرغ‌ها خیلی شبیه هستیم! در مرغدانی مادامی که معلوم نشود کی از همه بزرگتر است و کی از همه کوچکتر، آرامش برقرار نمی‌شود، و البته مابقی مرغان هم ما بین این دو قطب برای خود می‌پلکند. هرگروه انسانی اگر قواعد «سلسله مراتب» را در میان خود حاکم نسازد، نمی‌تواند زمان طولانی دوام بیاورد و خیلی زود از هم می‌پاشد. سلسله مراتب را می‌توانیم بوضوح در نحوه نشستن افراد و نحوه سلوک کردن آنهادر روابطشان با یکدیگر ببینیم که معمولاً فرد کوچکتر (از نظر مرتبه) هنگام صحبت کردن به نفع بزرگتر لب فرو می‌بندد و رشته سخن را به او می‌سپارد، که هنگام انجام کاری که هر دو حضور دارند، کوچکتر عقب‌تر از بزرگتر می‌ایستد و غیره (بسته به نوع کار این رفتارها می‌تواند نشانه‌ای از رابطه سروری و نوکری باشد). این چیزها بر تارک جامعه بشری نوشته شده است.

نکته اینجاست که ما قصد نداریم مفهوم رهبری یا اقتدار را به کل نادیده بگیریم. هر جامعه‌شناسی می‌تواند بلافاصله ثابت کند که چنین کاری محال است. حتی در میان عیسی و شاگردانش نیز می‌توان به سهولت رهبری و اقتدار را مشاهده کرد. مسئله این است که عیسی رهبری را از نو تعریف کرد و خطوط اقتدار را دوباره ترسیم نمود.

عیسی هیچوقت تعلیم نداد که همه از اقتدار برابر برخوردارند. درواقع او پیرامون اقتدار اصیل روحانی خیلی چیزها بیان کرد و تصریح نمود که بسیاری از انسانها فاقد اقتدار روحانی هستند. ولی اقتداری که عیسی در موردش سخن می‌گفت اقتدار مبتنی بر سلسله مراتب نیست. ما باید ماهیت زیربنایی تعلیم مسیح را در این باره به روشنی دریابیم. برخلاف آنچه که بسیاری می‌پندارند، عیسی فقط با «سلسله مراتب» مخالفت نکرد، بلکه بکلی آن را ملغی ساخت. اقتداری که وی از آن صحبت می‌کرد، اقتداری برای اعمال کنترل بر دیگران نبود. اقتدار به تعریف عیسی یک کار کرد بود، نه یک موقعیت.

عیسی چنین اظهار داشت: «آگاه هستید که حکام امتها برایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلطند. لیکن در میان شما چنین نخواهد بود» او بطور تمام و کمال نظام‌های سلسله مراتب روزگار خویش را رد کرد. پس چه روابطی باید در میانشان حاکم باشد؟ «هرکه در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد...چنانکه پسر انسان نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند» (متی ۲۸-۲۰:۲۵). بنابراین اقتدار روحانی که منظور عیسی است، اقتداری است که نه در مقام و منصب یافت می‌شود و نه در عنوان، بلکه در لُنگ بر کمر بستن.

خدمت حق به جانب در برابر خدمت راستین

اگر می‌خواهیم خدمت راستین را بفهمیم و آن را عملاً بکار بندیم، اول باید بتوانیم میان آن با «خدمت حق به جانب» تمییز دهیم.

خدمت حق به جانب از تلاش انسانی سرچشمه می‌گیرد. انرژی بسیار زیادی را صرف حساب و کتاب و طرح‌ریزی برای ارائه خدمت می‌کند. برای اینکه«به مردم کمک کنیم» انواع نمودارهای جامعه شناختی رسم می‌کنیم و بررسی‌ها و مطالعات گوناگون می‌کنیم. خدمت راستین از رابطه عمیق و درونی با خدا سرچشمه می‌گیرد. انگیزه خدمت ما نجوایی است که خدا در گوشمان می‌کند و ما را به انجام خدمت تشویق می‌نماید. البته انرژی صرف می‌شود، ولی این دیگر انرژی افسار گسیخته جسم نیست. تامس کلی می‌نویسد: «من دریافته‌ام که او هرگز ما را به سمت تلاشی طاقت‌فرسا و نفس‌گیر و پر التهاب هدایت نمی‌کند.»

خدمت حق به جانب به دنبال «کارهای بزرگ و خارق‌العاده» است. دغدغه‌اش کسب نتایج تکان دهنده است تا این نتایج را بر تابلو امتیازات کلیسایی ثبت کند. این دیدگاه از خدمت کردن، تنها در صورتی که خدمتی خارق‌العاده و عظیم باشد در آن، لذت می‌برد. خدمت راستین تمایز قایل شدن میان خدمات کوچک و بزرگ را تقریباً غیرممکن می‌داند. تازه در جایی هم که تمایزی باشد، خدمت راستین غالباً خدمت کوچک را ترجیح می‌دهد، آنهم نه از سر فروتنی کاذب، بلکه چون این خدمت را مهم می‌داند. خدمت راستین به هر خدمتی بدون تبعیض و بصورت فرصتی برای خدمت کردن نگاه می‌کند.

خدمت حق به جانب انتظار پاداش ظاهری دارد. احتیاج به این دارد که مردم تلاشهایش را ببینند و از آن سپاسگزاری کنند. محتاج تحسین مردم است و البته با فروتنی مذهبی شایسته، چشم انتظار قدردانی است. خدمت راستین دوست دارد مخفی بماند. از قیل وقال و مورد توجه واقع شدن ترسی ندارد، ولی در پی جلب توجه هم نیست. از آنجایی که خاستگاهش خداست، همان تأیید الهی برایش کافی می‌باشد.

خدمت حق به جانب شدیداً نگران نتایج است. با اشتیاق تمام می‌نشیند تا نتیجه خدمتش را در فرد مخدوم ببیند و متقابلاً پاسخ خود را بگیرد. اوضاع زمانی بدتر می‌شود که نتایج حاصله پایین‌تر از حد انتظار باشد. خدمت راستین نیازی به محاسبه نتایج ندارد. از اینکه توانسته خدمتی انجام دهد شادمان است. خدمت راستین می‌تواند دشمنان را؛ّ هم مثل دوستان، آزادانه خدمت کند.

خدمت حق به جانب کسانی را که می‌خواهد خدمتشان کند، دستچین و گزینش می‌نماید. گاهی فقط بزرگان و قدرتمندان را خدمت می‌کند، چون خدمت به این طبقه متضمن منافع و امتیازات است. گاهی بیچارگان و

بی‌پناهان را خدمت می‌کند با این نیت که تصویری فروتنانه از خویشتن ارائه می‌دهد. خدمت راستین میان مخدومان تبعیض و تمایزی قایل نمی‌شود، چون فرمان عیسی را شنیده که می‌گوید: «غلام همه» باشید (مرقس ۳۵:۹). فرانسیس آسیسی در نامه‌ای نوشته: «هدف اینست که خادم همه باشیم، من مکلف هستم که به همه خدمت کنم و کلمات تسلی‌بخش خداوندم را جامه عمل بپوشانم.»

خدمت حق به جانب تحت‌تأثیر خلق و خو و هوس قرار دارد. تنها زمانی می‌تواند خدمت کند که «احساس» خدمت کردن را در خود داشته باشد. ناخوشی یا کم خوابی بر میل به خدمت تأثیر می‌گذارند. خدمت راستین با سادگی و امانتداری کار خود را می‌کند، چون نیاز به خدمت وجود دارد. به خوبی می‌داند که «احساس خدمت داشتن» اغلب می‌تواند مانعی در راه خدمت راستین باشد. نمی‌گذارد احساسات کنترل خدمت را در دستهای خود بگیرند، بلکه خدمت را وسیله‌ای برای انضباط احساسات می‌سازد.

خدمت حق به جانب موقتی است. تنها در خلال مدتی که خدمتی خاص انجام می‌شود، عملکرد دارد. پس از اینکه آن خدمت خاص به پایان رسید، دست از کار می‌کشد. خدمت راستین خود شیوه زندگی است. الگوهای خدمت راستین در خود زندگی ریشه دارند. هرجا که انسانی احتیاج به کمک داشته باشد، بطور خودانگیخته دست به کار می‌شود.

خدمت حق به جانب فاقد حساسیت است. بر رفع نیاز حتی به قیمت مخرب بودن خدمت، پافشاری می‌کند. برای کمک کردن مترصد فرصت است. خدمت راستین همانطور که آزادانه می‌تواند خدمت کند، می‌تواند آزادانه از انجام خدمت خودداری کند. جان میلتون می‌گوید: «آنانی که تنها می‌ایستند و انتظار می‌کشند هم به نوعی خدمت می‌کنند.»

خدمت حق به جانب به جمع لطمه می‌زند. در واپسین تحلیل (زمانی که همه ظواهر مذهبی بر چیده می‌شوند) هدفش جلال یافتن فرد است. از این رو دیگران را مدیون ما می‌سازد و تبدیل به یکی از موذیانه‌ترین و مخرب‌ترین اشکال شناخته شده فریبکاری می‌شود. نتیجه‌اش گسستگی در جمع است.

از طرف دیگر، خدمت راستین تأثیر سازنده بر جمع دارد. در کمال آرامش و بدون ادعا برای کمک به رفع نیازهای دیگران به هر طرف چشم می‌گرداند. هیچکس را برای برگشتن به خدمت مکلف نمی‌سازد. می‌بندد، ترو خشک می‌کند، شفا می‌بخشد و بنا می‌کند. نتیجه‌اش یکپارچگی در جمع است.

خدمت و فروتنی

فیض فروتنی بیش از هر شیوه دیگری از طریق انضباط خدمت عمل می‌کند. همانطور که همگی می‌دانیم فروتنی یکی از فضایلی است که هیچوقت با جستن و طلبیدن بدست نمی‌آید. هر چه بیشتر در پی آن بدویم، بیشتر از ما دور می‌شود. تصور اینکه ما فروتنی داریم دلیلی قاطع براین است که فروتن نیستیم. بنابراین اکثریت ما فرض را براین می‌گیریم که چون برای بدست آوردن این فضیلت ارزشمند مسیحی کاری نمی‌توان کرد، پس بهتر است دست روی دست بگذاریم.

ولی کاری هست که می‌توانیم انجام دهیم. لازم نیست با سردرگمی به زندگی ادامه دهیم با این امید که روزی فروتنی در دامنمان بیفتد. از میان همه انضباطهای روحانی، خدمت بیش از بقیه به رشد فروتنی منتهی می‌شود. وقتی آگاهانه دست به عملی گزینشی می‌زنیم که در نهایت نفعش عاید دیگران می‌شود و بخش اعظمش در خفا انجام می‌گیرد، تغییری عمیق در روحمان بوقوع می‌پیوندد.

هیچ انضباطی نمی‌تواند به اندازه خدمت، امیال مفرط و بی‌حد و حصر جسم را منضبط سازد، و امیال جسم را بصورت خدمت پنهانی تغییر شکل دهد. جسم در مقابل خدمت ناله می‌کند ولی در مقابل خدمت پنهانی فریاد و فغان سر می‌دهد. خدمت در خفا به وجهه و تشخص انسان فشار می‌آورد. جسم دست به ابداع ترفندهای موذیانه و قابل قبول مذهبی می‌زند تا توجه دیگران را به خدمتی که انجام داده جلب کند. اگر با قاطعیت از تسلیم شدن در برابر شهوت جسم خودداری نماییم، آنوقت جسم مصلوب می‌شود. هر بار که جسممان را مصلوب می‌کنیم، درواقع غرور و خودپسندی خود را مصلوب می‌سازیم.

یوحنای رسول می‌نویسد: «زیرا که آنچه در دنیاست از شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی از پدر نیست، بلکه از جهان است» (اول یوحنا۲:۱۶). ما به این علت نمی‌توانیم به عمق معنای این عبارت پی ببریم که مایلیم آن را تاحد گناه جنسی پایین بیاوریم. «شهوت جسم» به ناتوانی‌امان در کنترل کردن یا انضباط دادن خودمان یعنی شهوات طبیعی بشری اشاره می‌کند. سی.اچ. داد (C.H.Dodd) گفته که «خواهش چشم» گرایش انسان است در اینکه اسیر امور ظاهری شود. «غرور زندگانی» به تعریف او همان «خودپرستی متظاهرانه» است. در هر یک از سه مورد فوق می‌توان یک چیز مشترک را دید: شیفتگی در برابر قدرتها و توانایی‌های طبیعی بشری، بدون هیچ وابستگی به خدا. این جسم است که در کار می‌باشد و جسم دشمن خونی فروتنی است.

برای مهار این شهوات وجود سختگیرانه‌ترین انضباط روزانه ضروری است. جسم باید درسی دردناک فراگیرد، این درس که هیچ حقی نباید برای خودش قایل شود. این خدمت پنهانی است که می‌تواند جسم را خوار و خفیف سازد.

ویلیام لا (William Law) با کتاب خود، «دعوتی جدی به زندگی دین‌دارانه و مقدس» تأثیری ماندگار بر انگلستان سده هیجدهم گذاشت. لا در این کتاب توصیه می‌کند که هر روز را باید به دیده روز فروتنی نگریست. چگونه می‌توانیم کاری کنیم که هر روز روز فروتنی باشد؟ با یادگیری خدمت کردن به دیگران. لا می‌دانست که تنها انضباط خدمت است که فروتنی را وارد زندگی ما می‌کند. به عقیده او اگر ما خواهان فروتنی هستیم:

...باید به تمام ضعفها و ناتوانی‌های همنوعان خویش نظر بیفکنیم و سستی‌ها و ضعفهایشان را بپوشانیم. کمالاتشان را بستاییم، به خاطر فضایلی که دارند تشویقشان کنیم، از کامرانی‌اشان شاد باشیم. در غصه‌هایشان همدردی کنیم، دوستی‌اشان را بپذیریم، بی‌مهری‌اشان را نادیده بگیریم، خباثتها و بداندیشی‌های ایشان را ببخشاییم، خادم خادمان باشیم و پست‌ترین کارها را برای حقیرترین انسانها انجام دهیم.

آنوقت نتیجه اعمال این انضباط روزانه بر جسم این می‌شود که فضیلت فروتنی در ما رشد خواهد کرد و ناغافل از وجودمان سربرخواهد آورد. با اینکه حضورش را حس نمی‌کنیم ولی متوجه شوق و شعفی تازه در زندگی می‌شویم. از حس تازه اعتماد که در فعالیتهایمان مشهود است، شگفت‌زده می‌شویم. با وجودی که خواستهای زندگی کماکان بزرگ هستند ولی در ما حسی نوین از آرامشی ژرف و خلل‌ناپذیر زندگی می‌کنیم. به کسانی که زمانی مورد حسادتمان بودند، با ملاطفت می‌نگریم، چون نه تنها موقعیتشان را بلکه دردهایشان را نیز می‌بینیم. کسانی را که نادیده می‌گرفتیم، حال می‌بینیم. احساس می‌کنیم روحی داریم که با مطرودان، رانده شدگان و «قاذورات دنیا» (اول قرنتیان۱۳:۴) همدردی می‌کند.

حتی علاوه بر تغییر حالتی که در وجودمان بوقوع می‌پیوندد، بخ محبت و شادی عمیقتری نسبت به خدا پی می‌بریم. روزهای زندگی‌امان مالامال از لحظات ستایش و تسبیح می‌گردد. خدمت شادمانه پنهانی به دیگران نوعی دعای شکرگزاری عملی است. گویی از مرکز کنترلی جدید هدایت می‌شویم و درواقع چنین نیز هست.

بله...اما

همیشه با هر بحث جدی پیرامون خدمت، تردیدی طبیعی و قابل درک همراه است. این تردید چیز خوبی است چرا که پیش از آنکه انسان نسنجیده خود را درگیر هر انضباطی کند، عاقلانه به ارزیابی آن بپردازد. ترسی شبیه به این از وجودمان سربرمی‌آورد: «اگر من این کار را بکنم مردم از من سوءاستفاده می‌کنند؛ مرا نردبان ترقی خود می‌سازند.» درست در همین جا است که باید بفهمیم آیا می‌خواهیم خدمت کردن را برگزینیم یا

خادم بودن را. وقتی خدمت کردن را برمی‌گزینیم هنوز بر اوضاع تسلط داریم. خودمان تصمیم می‌گیریم که به چه کسی و چه زمانی خدمت کنیم. اگر خودمان بر اوضاع تسلط داشته باشیم آنوقت شدیداً نگران آن هستیم که دیگران ما را نردبان خود قرار دهند و از ما سوءاستفاده کنند.

ولی وقتی خادم بودن را برمی‌گزینیم، آنوقت حق تسلط بر اوضاع را از خویش سلب می‌کنیم. در این کار آزادی عظیمی نهفته است. اگر داوطلبانه بپذیریم که دیگران از ما سوءاستفاده کنند، آنوقت دیگر کسی نمی‌تواند ما را با بازی بگیرد. وقتی خادم بودن را ترجیح می‌دهیم، حق تصمیم‌گیری در مورد خدمت کردن به چه کسی و چه زمانی را از خود سلب می‌نماییم و بدین ترتیب همیشه در دسترس خواهیم بود.

از نظرگاه یک برده به قضایا نگاه کنید. یک برده به کل زندگی از دیدگاه بردگی می‌نگرد. او خود را صاحب هیچ حقوقی که مردان و زنان آزاد از آن برخوردارند، نمی‌بیند. خواهش می‌کنم منظور مرا درک کنید، وقتی بردگی ناخواسته و غیر داوطلبانه است، خیلی ظالمانه و غیرانسانی می‌باشد. با این حال وقتی آزادانه این نوع زندگی را انتخاب می‌کنیم، همه چیز عوض می‌شود. بندگی داوطلبانه خوشی عظیمی است.

تصور بردگی شاید برای ما دشوار باشد، ولی پولس با چنین مشکلی مواجه نبود. او بارها به اینکه غلام مسیح است به خود بالیده و با دست و دلبازی مفهوم قرن اولی «غلام محبت» را در رسالاتش بکار برده بود (غلام محبت یعنی برده‌ای که از سر محبت و آزادانه و به میل و اختیار خود بندگی کسی را قبول کند). تمام تلاشمان را می‌کنیم تا با «خادم» ترجمه کردن کلمه «غلام» لحن پولس را تلطیف نماییم. اما فرقی نمی‌کند که ما از این واژه چه استفاده‌ای بکنیم، مطمئن باشید که منظور پولس گذشتن از حقوق خویش با میل و رضایت قلبی است.

بنابراین ترس از مورد سوءاستفاده واقع شدن و نردبان ترقی دیگران شدن، موجه است چون این اتفاقی است که ممکن است بیفتد. ولی چه کسی می‌تواند به فردی که خودش خواسته زیر پای دیگری قرار بگیرد، آسیبی برساند؟ تامس آکمپیس به ما چنین می‌آموزد: «پس چنان مطیع باشید که همه بتوانند پایمالتان کنند و مثل گل ولای خیابان لگدکوبتان نمایند.»

در کتاب «گلهای کوچک قدیس فرانسیس» داستان زیبایی بازگو شده که در آن فرانسیس به برادر لئو معنای خوشی کامل را می‌آموزد. هنگامی که آن دو در زیر باران و سرمای شدید راه می‌رفتند فرانسیس تمام چیزهایی را که به رغم دنیا –و از جمله دنیای مذهبی– شادی آور تلقی می‌شوند را به یاد لئو می‌آورد و هر بار چنین می‌افزود: «خوشی کامل در این هم نیست.» سرانجام برادر لئو با اوقات تلخی پرسید:«شما را به خدا تمنا می‌کنم که بگویید که خوشی کامل را کجا می‌توان یافت؟» آنگاه فرانسیس شروع به برشمردن پست‌ترین و حقیرانه‌ترین

کارهایی که می‌توان تصور کرد نمود و هر بار چنین اضافه کرد: «اه برادر لئو، بنویس که خوشی کامل در این است.» وی برای توضیح و جمع‌بندی موضوع به لئو گفت: «بزرگترین و مهمترین فیض و عطای روح‌القدس که مسیح به دوستانش می‌بخشد، غلبه یافتن بر نفس و تحمل رنجها، توهینها، خفت و خواریها و سختی‌ها با میل و رغبت و به خاطر محبت مسیح است.»

امروزه هضم این سخنان برای ما خیلی دشوار است. از این می‌ترسیم که چنین طرز تلقی‌ای بطرز برگشت‌ناپذیری به ریاضت کشی و نفس کُشی منجر شود. نگرشی در کلیسا که ارزش توانایی و پتانسیل انسانی را به شدت پایین می‌آورد نگرشی کاملاً اشتباه است اما آیا خدمت به این مفهوم این نگرش را مجدداً احیا نمی‌کند؟ یقیناً خیر. بدون تردید این نگرش خطری است که همیشه باید از آن برحذر بود. ولی از طرف دیگر از نقطه مقابل نیز مواظب دشمن باشیم. همچنانکه بونهوفر گفته: «اگر در زندگی ما هیچ اثری از عنصر ریاضت وجود نداشته باشد، اگر عنان امیال جسمانی را آزاد بگذاریم...آنوقت فراگیری خدمت مسیح را بسیار دشوار خواهیم یافت.»

خدمت در کوچه و بازار

خدمت فهرستی از کارهایی نیست که باید انجامشان دهیم، خدمت شامل مجموعه قواعد اخلاقی نیست، بلکه جزیی از روال زندگی است. انجام دادن خدمات خاص با زیستن مطابق انضباط خدمت یکی نیست. همانطور که بازی بستکبال فقط به کتاب قواعد بازی خلاصه نمی‌شود، خدمت هم خیلی فراتر از انجام خدمات خاص است. مثل یک خادم عمل کردن یک چیز است و خادم بودن یک چیز. در انضباط خدمت نیز مانند دیگر انضباطها، تنها از طریق تجربه کردن است که می‌توان در ساز و کار خدمت خبره شد.

با این همه، تأکید بر ماهیت درونی خدمت کافی نیست. خدمتی خدمت است که در دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم شکل گرفته باشد. از این رو باید از موارد مشابهی که در کوچه و بازار و زندگی روزمره اتفاق می‌افتد، به دنبال درک ماهیت خدمت باشیم.

در بدو امر خدمت مخفیانه را داریم. حتی رهبرانی که در جمع خدمت می‌کنند نیز می‌توانند دست به خدماتی بزنند که بکلی از نظر دیگران مخفی بماند. اگر تمام خدمات ما پیش چشمان دیگران انجام گیرد، واقعاً آدمهای سطحی و بی‌مایه‌ای هستیم. به رهنمود روحانی جرمی تیلور گوش کنید: «در پس پرده خدمت کردن و کمتر مورد تمجید قرار گرفت را دوست بدارید و راضی باشید به اینکه کسی تحسینتان نمی‌کند و از اینکه

نادیده گرفته شوید یا احترامی را که استحقاقش را دارید دریافت نمی‌کنید، ناراحت نشوید». پنهان کاری دهن کجی به جسم است و غرور را از بین می‌برد.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که خدمت پنهانی تنها به خاطر فردی است که مورد خدمت واقع می‌شود. ولی چنین نیست خدمات مخفی و ناشناس حتی بر کسانی که هیچ خبری از آنها هم ندارند، تأثیر می‌گذارد. حس محبت و شفقت عمیق‌تری در دل مردم ایجاد می‌کند، هرچند که خودشان هم نمی‌توانند توضیحی برای این حس بیابند. اگر در حقشان خدمت مخفیانه‌ای انجام گیرد، در دلشان حس عمیقی از پرستش ایجاد می‌شود، چون می‌دانند که مقوله خدمت خیلی ژرفتر از آن چیزی است که بتوان تصور کرد. این خدمتی است که می‌توان به کرات و برای همه آدمها انجام داد این خدمت امواج شادی و قدرشناسی را به میان جماعت می‌پراکند.

بعد نوبت به خدمت چیزهای کوچک می‌رسد. ما هم مثل طابیتا می‌توانیم برای خدمت راههایی چون دوختن پیراهنها و جامه‌ها برای بیوه‌زنان بیابیم (اعمال۹:۳۹). مطلبی که می‌خواهم برایتان تعریف کنم داستانی واقعی است. زمانی که برای نوشتن پایان نامه دکترای خود بشدت مشغول کلنجار رفتن با کتب بودم، یکی از دوستانم بمن زنگ زد. زنش اتومبیل را با خود برده بود و او از من خواست اگر می‌توانم او را برای انجام چند کار مختلف ببرم. من که در تله افتاده بودم قبول کردم، درحالی که در دلم بر بخت بد خود لعنت می‌فرستادم. هنگام خارج شدن از در خانه، کتاب «مشارکت مسیحی» اثر بونهوفر را برداشتم و با خودم فکر کردم که شاید فرصت خواندنش پیش بیاید. در خلال هر کاری که دوستم برای انجامش می‌رفت من با بی‌تابی و بی‌قراری به ساعتم نگاه می‌کردم و بر زمان گرانبهایی که بدینگونه هدر می‌رفت، غبطه می‌خوردم. بالاخره وقتی نوبت خرید از سوپر مارکت که آخرین کار دوستم بود، رسید با دست به او اشاره کردم که من همینجا در داخل اتومبیل منتظر می‌مانم، کتابم را برداشتم و از همانجایی که علامت گذاشته بودم شروع به خواندن کردم:

دومین خدمتی که در جامعه مسیحی یک فرد می‌تواند برای دیگری انجام دهد، خدمت مساعدت فعال است. در وهله اول این خدمت یعنی یاری رساندن در امور پیش پا افتاده و بیرونی. هر جا که گروهی انسان در کنار هم زندگی می‌کنند می‌توان بسیاری از این کارها را یافت. هیچکس آنقدر خوب نیست که پیش پا افتاده‌ترین خدمت را انجام دهد. کسی که نگران تلف شدن وقتش برای انجام این کارهای کوچک و جزیی است، معمولاً اهمیت کار خود را بیش از اندازه جدی می‌گیرد.

فرانسیس دو سال می‌گوید که فضایل بزرگ و وفاداریهای کوچک به شکر و نمک می‌مانند. شکر شاید طعم دلپذیری داشته باشد، ولی کار بردش خیلی محدود است. نمک را در همه جا می‌توان استفاده کرد. فضایل

بزرگ را به ندرت به کار می‌بریم؛ خدمت در امور کوچک، خدمتی روزمره است. انجام تکالیف بزرگ مستلزم فداکاری زیاد ولی لحظه‌ای است؛ اما انجام امور کوچک مستلزم فداکاری پیوسته است.» «فرصتهای کوچک هر لحظه فرا می‌رسند. اگر می‌خواهیم نسبت به این امور جزیی وفادار بمانیم، دیگر مجالی برای نفس کشیدن نفس ما باقی نمی‌ماند. ما بایستی صدها بار برای خدا قربانی‌های بزرگ بگذرانیم، درحالی که متأسفانه از آزادی خود سوءاستفاده کرده به دنبال امیال و عادات خودمان می‌رویم.»

در قلمرو روح به زودی درمی‌یابیم که مسائل واقعی را می‌توان در زوایای کوچک و کم اهمیت زندگی یافت. شیفتگی برای انجام «کارهای فوق‌العاده» چشمانمان را برای دیدن این واقعیتها کور کرده است. انجام خدمات کوچک تنبلی و بطالت را از ما دور می‌کند. کم کم به مسائل کوچک به دیده موضوعات محوری خواهیم نگریست. فنلون گفته: «تعالی روح این نیست که از انجام کارهای کوچک احساس خواری و حقارت کنیم. بلکه برعکس، چون همین امور ظاهراً پیش پا افتاده دارای پیامدها و اثرات بزرگی هستند».

خدمت دیگر، حفظ آبروی دیگران است. یا چنانکه برنارد کلروویی عنوان کرده، خدمت «احسان». اگر می‌خواهیم از شر غیبت و بدگویی در امان بمانیم، این خدمت خیلی ضرورت پیدا می‌کند. پولس رسول بما آموخته که «هیچکس را بد نگوییم» (تیطس ۲:۳). شاید ما بخواهیم یاوه‌گویی‌ها و غیبت‌های خود را در لفافه توجیهات مذهبی بپوشانیم ولی در هر صورت بدگویی زهری مهلک است. جلوی زبان را گرفتن انضباطی سخت است که در وجود فرد کارهای شگفت‌آوری انجام می‌دهد.

حتی نباید در زمره کسانی که به دیگران افترا می‌زنند جای بگیریم. ما در هیئت شبانی کلیسایمان قانونی داریم که از طرف اعضای کلیسا نیز با استقبال روبرو شده است. ما به هیچیک از اعضا اجازه نمی‌دهیم پیش شبانی از شبان دیگر با لحن تحقیرآمیز صحبت کند. با ملایمت ولی خیلی محکم از آنها می‌خواهیم مستقیماً پیش خود شبان مسئله‌دار بروند. کم کم مردم می‌فهمند که ما اصلاً اجازه نمی‌دهیم پشت سر شبانان حرف و حدیثی مطرح شود. این قانون را همه اعضای هیئت رهبری رعایت می‌کنند و از رعایتش نتایج سودمندی به دست آورده‌ایم.

برنارد ما را از زبان مغرض «که زهر مهلک را در میان شنوندگان می‌پراکند و ریشه و شاخه را با هم تباه می‌کند و نه تنهاشنوندگان بی‌واسطه بلکه کسانی را که دهان به دهان شنیده‌اند را هم آلوده می‌سازد» بر حذر می‌دارد. حفظ آبروی دیگران خدمتی عمیق و پایدار است.

خدمت دیگر این است که اجازه بدهیم دیگران ما را خدمت کنند. وقتی عیسی شروع به شستن پاهای شاگردان خود کرد، پطرس مقاومت کرد. او هرگز نمی‌گذاشت استادش خم شده چنین خدمت پستی را برای او

انجام دهد. این کار نوعی ابراز فروتنی به نظر می‌رسد؛ در واقع این عمل نه تنها ابراز فروتنی نبود بلکه عملی از سر غرور بود. خدمت عیسی اهانتی به تعریف پطرس از اقتدار محسوب می‌شد. اگر پطرس خودش استاد بود، هرگز پای کسی را نمی‌شست! اینکه بگذاریم دیگران به ما خدمت کنند، خود عملی از سر اطاعت و خدمتگزاری است. این کار یعنی به رسمیت شناختن «اقتدار ملکوت» بر خودمان. با کمال میل خدمت ارائه شده توسط دیگران را می‌پذیریم و هیچوقت هم احساس نمی‌کنیم که باید آن خدمت را جبران نماییم. آنانی که از سر غرور خدمت دیگران را نمی‌پذیرند، نمی‌توانند از رهبری که خدا در ملکوتش مقرر فرموده اطاعت کنند.

خدمت دیگر به جا آوردن احترامات معمول است. چنین رفتارهای شفیقانه‌ای در روزگار ما خیلی کمیاب شده است. ولی ما که از نور هستیم هرگز نباید آداب معاشرت متداول در هر فرهنگ را خوار بشماریم. این یکی از معدود راههایی است که می‌توان در جامعه امروزی ارزش و اعتبار یکدیگر را با آن به رسمیت شناخت. همچنانکه پولس به تیطس توصیه کرد، ما هم باید «ملایم باشیم و کمال حلم را با جمیع مردم به جا آوریم» (تیطس ۲:۳).

میسیونرها به خوبی به ارزش احترامات واقفند. آنها تا زمانی که ابتدا در میان فرهنگی جدید کاملاً رسوخ نکنند و از آیین‌ها و آداب معاشرت و سنن آن فرهنگ اطلاعاتی کامل بدست نیاورند، از کسی نمی‌خواهند به سخنانشان گوش بدهد، چون ممکن است عملی از آنها سر بزند که با فرهنگ حاکم منافات داشته باشد و همه رشته‌ها را پنبه نماید. با این حال ما در فرهنگ خودمان احساس می‌کنیم که می‌توانیم از آداب معاشرت و سایر آیین‌های رایج تخطی نماییم و باز مقبول عامه واقع شده حرفمان شنونده داشته باشد. آنوقت از اینک کسی به حرفهایمان توجه نمی‌کند، حیرت‌زده هم می‌شویم.

به اعتراض می‌گوییم: «ولی این آداب خیلی بی‌معنی و متظاهرانه هستند». این حرف موهومی بیش نیست. آداب و رسوم هر فرهنگی شدیداً با معنی می‌باشند و اصلاً هم متظاهرانه نیستند. تنها زمانی که بر نخوت خودمحورانه خویش فایق آییم و دیگر نپنداریم که مردم از پرسیدن «حالت چطور است؟» واقعاً منظورشان جویا شدن حال ما نیست، آنوقت می‌توانیم بفهمیم که این پرسش روشی برای ابراز اعتنا و به رسمیت شناختن طرف مقابل است. کلمات «متشکرم»، «بله، لطفاً» و عبارت «لطفاً پاسخ دهید» در مکاتبات، همه و همه جزو خدمت ارائه احترامات معمول می‌باشند. مجموعه‌ای از رفتارهای خاص وجود دارد که از فرهنگی به فرهنگ دیگر متفاوت است ولی مقصود نهایی همیشه و در همه جا یکی است. به رسمیت شناختن دیگران و صحه گذاردن بر ارزش آنان. خدمت احترام گذاشتن در جامعه ما که بطور فزاینده‌ای کامپیوتری و بی‌هویت می‌شود، ضرورت جدی دارد.

خدمت دیگر، مهمان‌نوازی است. پطرس ما را تشویق می‌کند که «یکدیگر را بدون همهمه مهمانی کنید» (اول پطرس ۹:۴). پولس هم همین توصیه را می‌کند و مهمان‌نوازی را یکی از شروط لازم برای احراز منصب اسقفی برمی‌شمارد (رومیان۱۲:۱۳؛اول تیموتاؤس۳:۲؛تیطس۱:۸). امروزه نیاز مبرمی به خانه‌هایی وجود دارد که درشان به روی دیگران باز باشد. با رواج متلها و رستورانهای مدرن، ایده میهمان خانه‌های قدیم بکلی منسوخ شده، ولی این روند را باید بطور جدی زیر سؤال برد. من مدتی را در میان میسیونهای اسپانیایی زبان کالیفرنیا گذرانده‌ام و پذیرایی و مهمان‌نوازی سخاوتمندانه ایشان از بازدید کنندگان مایه شگفتی‌ام شد. شاید بهتر است که متلهای پر زرق و برق ولی بی‌هویت مدرن منسوخ شوند.

من زوجی را می‌شناسم که مایل به خدمت مهمان‌نوازی هستند. آنها در هر ماه سعی می‌کنند از هفتاد نفر در منزلشان پذیرایی کنند. اعتقاد آنها این است که خدا برای چنین خدمتی دعوتشان کرده است. شاید اکثر ما نتوانیم چنین خدمت انجام دهیم. ولی بهر حال باید از جایی آغاز کرد.

گاهی خودمان را محدود می‌کنیم چون مسئله مهمان‌نوازی را بیش از اندازه پیچیده می‌سازیم. یادم هست یکبار در جایی مهمان بودیم و خانم میزبان مرتب از این طرف به آن طرف می‌دوید و از ته دل می‌خواست کاری کند تا همه مهمانها احساس راحتی کنند. دوست من با گفتن جمله‌ای همگی را بهت‌زده کرد (و البته بعد همگی راحت شدیم). او گفت: «هلن من نه قهوه می‌خواهم، نه چای، نه شیرینی، نه دستمال سفره، فقط می‌خواهم تو را ببینم. نمی‌آیی قدری بنشینی و با ما حرف بزنی!» جوهر مهمان‌نوازی این است که دور هم جمع شویم و با هم مشارکت داشته باشیم.

خدمت دیگر گوش دادن است. بونهوفر در کتاب مشارکت مسیحی می‌نویسد: «اولین خدمتی که هر فرد در مشارکت با دیگران بر عهده دارد، خدمت گوش دادن به حرفهایشان است. همچنان که محبت نسبت به خدا با گوش دادن به کلامش آغاز می‌شود، محبت به برادران را نیز باید با گوش سپردن به حرفهایشان آموخت.» ما شدیداً نیازمند کمک همدیگر هستیم، کمکی که از طریق گوش دادن عاید می‌شود. برای گوش سپردن به حرفهای دیگران نیازی به فراگیری دوره‌های روانکاوی نیست. مهمترین چیزهایی که لازم داریم، شفقت و صبر است.

لازم نیست پاسخهای درستی برای انسانها داشته باشیم تا بتوانیم خوب گوش بدهیم. درواقع، غالباً این پاسخهای درست هستند که مانعی برای گوش دادن به حرفهای دیگران می‌باشند، چون ما آنقدر نگران پاسخ دادن هستیم که دیگر نمی‌توانیم گوش بدهیم. گوش دادن نصفه و نیمه و بدون صبر و شکیبایی توهینی به طرف مقابل محسوب می‌شود. گوش دادن به حرفهای دیگران ذهن را آرام و آن را برای شنیدن صدای خدا تربیت

می‌کند. این کار در دلمان تحولات زیادی ایجاد می‌کند، عواطف و حتی اولویتهای زنگی‌امان را عوض می‌کند. وقتی از گوش دادن به خدا خسته می‌شویم بهترین کار این است که در سکوت به دیگران گوش فرادهیم و ببینیم که آیا حرفهای خدا را شنیده‌ایم یا خیر. بونهوفر باز می‌گوید: «هر کس فکر می‌کند وقتش آنقدر گرانبها است که نباید در سکوت بگذراند، در نهایت هیچ وقتی برای خدا و برادرش نخواهد داشت، بلکه فقط برای خودش و حماقتهایش فرصت خواهد داشت.»

خدمت دیگر، متحمل شدن بارهای یکدیگر است. « بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را بجا آرید» (غلاطیان۶:۳). «شریعت مسیح»، شریعت محبت و به قول یعقوب «شریعت ملوکانه» است (یعقوب۸:۲). محبت زمانی بطور کامل تحقق می‌یابد که صدمات و رنجهای یکدیگر را متحمل شویم و با کسانی که می‌گریند، گریه کنیم.

اگر دقت کنیم، متحمل شدن غمهای ایشان را یاد خواهیم گرفت. می‌گویم «یاد گرفتن» چون این هم انضباطی است که باید مورد تمرین و ممارست قرار گیرد تا در آن خبره شویم. خیلی از ما مسیحیان فکر می‌کنیم برای برداشتن بارهای دیگران تنها کافی است تصمیم بگیریم و حتماً از پس این کار برخواهیم آمد. سپس برای مدتی بدین کار اقدام می‌کنیم و خیلی زود و با سنگینی کردن بار غمهای دیگران، خوشی از زندگیمان رخت برمی‌بندد. لازم به چنین کاری نیست. می‌توانیم یاد بگیریم که بدون آنکه خودمان را نابود کنیم، متحمل بارهای دیگران هم بشویم. عیسی که خود بارهای تمام دنیا را بر دوش داشت، توانست بگوید: «یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی ۳۰:۱۱). آیا می‌توانیم یاد بگیریم که غمها و دردهای دیگران را برداشته در میان بازوان پر مهر عیسی قرار دهیم تا بارمان سبکتر شود؟ البته که می‌توانیم. ولی اینکار نیازمند قدری تمرین است، پس بجای آنکه با عجله برای برداشتن بارهای دیگران بیرون برویم، بهتر است با فروتنی بیشتری آغاز کنیم. از گوشه‌ای خلوت شروع کرده یاد بگیرید. عیسی معلم شما خواهد بود.

و بالاخره خدمت مهم دیگر، خدمت در میان نهادن کلام حیات با دیگران است. خلوتگاههایی که کاترین دوهرتی تأسیس کرده بود از قاعده‌ای تبعیت می‌کردند. آنانی که به عزلتگاههای سکوت و خلوت رفته بودند هر کلامی که از خدا دریافت می‌کردند آورده با دیگران در میان می‌گذاشتند. این خدمتی مبارک است چون هیچکس نمی‌تواند تمام چیزهایی را که خدا می‌خواهد بگوید، بشنود. کوچکترین عضو هم می‌تواند کلامی از خدا بیاورد.

البته باید در ابلاغ کلامی از جانب خدا احتیاط کرد، چون ممکن است غیرکلام خدا هم در آن آمیخته باشد. «از یک دهان برکت و لعنت بیرون می‌آید» (یعقوب ۳:۱۰). چنین واقعیاتی ما را فروتن می‌سازند و عمیقاً به خدا وابسته می‌گردانند. ولی بهر حال نباید از این خدمت که نیاز مبرم زمانه ماست رو برگردانیم.

خدمتی که با انگیزه انجام وظیفه باشد، بوی مرگ می‌دهد. خدمتی که از درون وجود شخص می‌جوشد، حیات و خوشی و سلامتی است. مسیح قیام کرده ما را به خدمت لُنگ بستن فرامی‌خواند. شاید شما دوست داشته باشید با دعایی که خیلی از ما بکار برده‌ایم، کار خود را شروع کنیم. روزتان را با این دعا آغاز کنید: «خداوند عیسی، تمنایم این است که امروز کسی را سر راهم قرار دهی تا خدمتش کنم.»

بخش سوم

انضباطهای گروهی

فصل ۱۰

انضباط اعتراف

اعتراف به کارهای بد گام نخست برای انجام کارهای نیک است– قدیس آگوستین

خدا در دل خود برای بخشودن (آمرزیدن) و بخشیدن (عطا کردن) اشتیاق وافر دارد. بخاطر این اشتیاق است که دست به فرآیند کلی نجات زده که نقطه اوج این فرآیند صلیب است و رستاخیز مسیح نیز برآن صحه گذارده. عقیده رایج در مورد کاری که عیسی بر روی صلیب انجام داد، چیزی شبیه به این است: انسانها آنقدر بد و پست و خدا از ایشان به قدری خشمگین بود که نمی‌توانست به هیچ روی آنان را ببخشاید، مگر اینکه شخصی را می‌یافت که آنقدر بزرگ باشد که بتواند تمام کاسه کوزه‌های بشریت را برسرش بشکند.

ولی آنچه که عیسی را بر بالای صلیب برد، محبت خدا بود نه خشمش. جلجتا نتیجه اشتیاق عظیم خدا به آمرزش بود نه ثمره نارضایتی‌اش. عیسی می‌دید که با رنج نیابتی‌اش می‌تواند به معنای واقعی همه شرارت بشر را جذب کرده آن را شفا دهد و ببخشاید.

به همین علت است که وقتی روی صلیب به او قدری داروی مسکن پیشنهاد کردند، نپذیرفت. او می‌دانست که برای انجام بزرگترین کار رهایی‌بخش، باید کاملاً هوشیار باشد. او به طریقی ژرف و اسرارآمیز برای ورود به ضمیر ناخودآگاه جمعی نسل بشر آماده می‌گشت. از آنجایی که عیسی اکنون در ابدیت زندگی می‌کند، کاری که انجام داد تنها برای کسانی که پیرامونش بودند، نبود بلکه او تمام خشونت، ترس و گناه گذشتگان، معاصران و

آیندگان را نیز برداشت. این مهمترین و مقدس‌ترین کار او بود، کاری که اعتراف و آمرزش گناهان را امکان پذیر می‌سازد.

ظاهراً بعضی‌ها می‌پندارند که وقتی عیسی فریاد زد: «الهی، الهی، چرا مرا واگذاردی؟» (متی ۳۴:۱۵) در آن لحظه در موضع ضعف بود. اصلاً چنین نیست. آن لحظه، لحظه بزرگترین پیروزی وی بود. عیسی که پیوسته در مصاحبت کامل با پدر بود، اکنون چنان با بشریت یکی شده بود که عملاً تجسم گناه بود. چنانکه پولس می‌نویسد: «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت» (دوم قرنتیان۵:۲۱). عیسی موفق شده بود تمام نیروهای تاریک این عصر شریر حاضر را برخود گرفته همگان را مقهور نور حضور خود کند. او عمل یکی شدن با گناه نژاد بشری را چنان بطور تمام و کمال به انجام رسانیده بود که حس کرد خدا رهایش کرده است. تنها از این طریق می‌توانست بشر را از گناه رهایی بخشد. به راستی این لحظه، لحظه بزرگترین پیروزی عیسی بود.

عیسی که این بزرگترین وظیفه خود را به اتمام رسانیده بود آنگاه نفسی به راحتی کشیده گفت: «تمام شد». بدین ترتیب کار رهایی به کمال رسید. می‌توانست احساس کند که واپسین پس مانده‌های فلاکت بشری از طریق وی به پدر منتقل شده است. واپسین نیش‌های شیطان، دشمنی، خشم و ترس از او بیرون آمد و حال می‌توانست به نور حضور خدا بازگردد. «تمام شد». وظیفه به انجام رسید. اندکی بعد، دیگر آزاد بود تا روح خود را بدست پدر تسلیم کند.

رویش از خجالت گناهان ما سرخ گردید؛
چشمانش را بست تا خدا را به ما نشان دهد؛
بگذار همه جهان فرو ریزد و بداند که
هیچکس جز خدا نمی‌تواند چنین محبتی را از خود نشان دهد. (برنارد کلروویی)

این فرآیند رهایی‌بخش سری عظیم است که در دل خدا نهفته است. ولی من می‌دانم که این سر حقیقت دارد. این رإ؛ّ می‌دانم نه چون کتاب‌مقدس می‌گوید که حقیقت دارد، بلکه چون اثراتش را در زندگی خیلی‌ها و از جمله خودم دیده‌ام. این مبنایی است که بر پایه‌اش می‌توانیم دریابیم که اعتراف و آمرزش واقعیاتی هستند که ما را متحول می‌سازند. بدون صلیب، انضباط اعتراف تنها دارویی است که اثر درمانی روان شناختی دارد. ولی این انضباط بسیار فراتر از این حرفها است، چون مستلزم تغییری عینی در رابطه ما با خدا و تغییری ذهنی در خودماست. صلیب واسطه شفا و متحول کننده روح آدمی است.

ممکن است بگویید: «ولی من فکر می‌کردم که مسیح بر روی صلیب رفت تا نجات را فراهم نماید.» بله همینطور هم شد. اما نجات آنگونه که کتاب‌مقدس از آن سخن می‌گوید بر چیزی بسیار فراتر از اینکه چه کسی راهی بهشت خواهد شد یا چه کسی مسیحی خواهد شد، دلالت می‌کند. پولس به مسیحیان می‌گوید: «نجات خود را به ترس و لرز به عمل آورید» (فیلیپیان۲:۱۲). جان وسلی در موعظه‌ای تحت عنوان «توبه ایمانداران» از ضرورت بیشتر اهمیت دادن مسیحیان به فیض بخشایش خدا صحبت می‌کند. انضباط اعتراف می‌تواند به ایماندار کمک کند تا «به انسان کامل و به اندازه قامت پری مسیح» برسد (افسسیان۴:۱۳).

«ولی مگر اعتراف بجای آنکه انضباط باشد، یک فیض نیست؟» درواقع هر دو آنها می‌شود. مادامی که خدا فیض عطا نکند، هیچ اعتراف اصیل و واقعی صورت نمی‌گیرد. ولی اعتراف، انضباط هم هست چرا که کارهایی وجود دارد که ما باید انجام دهیم. انضباط روالی است که آگاهانه برمی‌گزینیم تا ما را زیر سایه حضرت اعلی قرار دهد.

چطور است که اعتراف در ردیف انضباطهای گروهی دسته‌بندی شده است؟ من فکر می‌کردم اعتراف امری خصوصی و میان شخص و خداست اما با زهم پاسخ این است که اعتراف هر دو ویژگی فردی و گروهی را با هم دارد باید سپاسگزار این تعلیم کتاب‌مقدسی باشیم که در دوره اصلاح دینی مورد توجه دوباره قرار گرفت. «در میان خدا و انسان یک متوسطی است یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد» (اول تیموتاؤس۲:۵). همینطور باید ممنون این تعلیم دیگر کتاب‌مقدسی باشیم که جدیداً و در دوره کنونی مورد توجه قرار گرفته: «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید...» (یعقوب ۵:۱۶). هر دو آموزه در کتاب‌مقدس موجودند و لزومی ندارد هیچکدام را نادیده بگیریم.

اعتراف برای ما انضباطی بسیار دشوار است و علتش تا حدودی این است که ما به اجتماع ایمانداران به دیده جماعت مقدسین می‌نگریم درحالی که اول باید به چشم جماعت گناهکاران بدان بنگریم. چنین احساس می‌کنیم که همه غیر از ما چنان مدارج تقدس را طی کرده‌اند که ما دیگر در ورطه گناه خویش وامانده و تنها دست و پا می‌زنیم. پس نباید خطایا و قصورات خودمان را پیش دیگران برملا کنیم. خیال می‌کنیم که ما تنها کسانی هستیم که از قدم برداشتن در جاده آسمان بازمانده‌ایم. از این رو خودمان را از همدیگر مخفی می‌کنیم و در دروغهای پنهان و ریاکاری به زندگی ادامه می‌دهیم.

ولی اگر بدانیم که قوم خدا پیش از هر چیز جماعت گناهکاران هستند، آنوقت می‌توانیم آزادانه دعوت بی‌قید و شرط خدای محبت را بشنویم و به راحتی و در حضور برادران و خواهران خود به گناهانمان اعتراف کنیم. می‌دانیم که در گناه تنها نیستیم. ترس و غروری که مثل کنه به ما چسبیده، به دیگران هم چسبیده است.

همه ما گناهکاریم. از عمل اعتراف متقابل قدرتی صادر می‌شود که شفابخش است. دیگر انسانیت ما مورد انکار قرار نمی‌گیرد، بلکه متحول می‌شود.

اقتدار برای آمرزیدن

به پیروان عیسی مسیح این اقتدار داده شده تا اعتراف گناه دیگران را دریافت کنند و در نام او شخص اعتراف کننده را بیامرزند. «گناهان آنانی را که آمرزیدید برای ایشان آمرزیده شد» (یوحنا۲۰:۲۳). چه موهبت عظیمی! چرا باید از انجام چنین خدمت حیات‌بخشی خجالت بکشیم؟ اگر به ما نه به خاطر لیاقت و شایستگی‌امان، بلکه محض فیض، این اقتدار بخشیده شده که دیگران را آزاد کنیم، پس دیگر چرا باید از چنین عطای بزرگی مضایقه نماییم؟ خدا برادرمان را بما داده تا یاری‌امان کند. او اعتراف گناه ما را به جای مسیح می‌شنود و در نام مسیح گناهان ما را می‌آمرزد. او اسرار اعتراف ما را نگاه می‌دارد، همانطور که خدا اسرار ما را حفظ می‌کند. وقتی من برای اعتراف کردن به نزد برادرم می‌روم، درواقع نزد خدا می‌روم.

چنین اقتداری به هیچ وجه ارزش یا کارآیی اعتراف شخصی را به مخاطره نمی‌اندازد. این یک حقیقت عالی است که هر فرد بدون کمک هر واسطه انسانی می‌تواند از طریق صلیب وارد حیاتی جدید شود. این واقعیت در عصر اصلاح دینی کاملاً فراگیر شد و تبدیل به ندای آزادی از اسارت و سیادتی شد که از طرف سیستم اعتراف‌گیری کلیسایی بر مردم تحمیل شده بود. ولی از طرف دیگر باید به خاطر داشته باشیم که خود لوتر هم به اعتراف متقابل و برادرانه ایمان داشت. او در رساله آموزش اصول دین می‌نویسد: «بنابراین اگر شما را بخاطر اعتراف کردن نکوهش کنم، در واقع بخاطر مسیحی بودن نکوهشتان کرده‌ام.» نبایستی فراموش کنیم که وقتی برای اولین بار سیستم اعتراف‌گیری وارد کلیسا شد، نخستین جرقه‌های بیداری دینی و تقدس فردی به معنای واقعی زده شد.

فردی که به آمرزش از طریق اعتراف شخصی واقف گشته و از عادات آزارنده گناه خلاص شده، بایستی از این نشانه رحمت خدا بسیار مسرور باشد. ولی کسان دیگری هم هستند که این اتفاق برایشان نیفتاده است. بگذارید برایتان توضیح بدهم که قضیه از چه قرار است. ما برای آمرزش دعا و استغاثه می‌کنیم و هر چند امیدواریم که آمرزیده شویم ولی هیچ احساس رهایی نمی‌کنیم. در آمرزش خود شک می‌کنیم و از اعترافی که کرده‌ایم سر خورده و نومید می‌شویم. از این می‌ترسیم که شاید فقط پیش خودمان اعتراف کرده‌ایم، نه در پیشگاه خدا. غمها و لطمات فراموش نشدنی گذشته هنوز شفا نیافته‌اند. سعی کرده‌ایم خودمان را متقاعد کنیم که خدا فقط گناهان را می‌آمرزد و خاطرات را شفا نمی‌دهد، ولی در اعماق دلمان می‌دانیم که چیزی بیشتر لازم

است. مردم به ما می‌گویند که با ایمان آمرزش خدا را بپذیریم و با بی‌ایمانی خدا را دروغگو نخوانیم. نمی‌خواهیم خدا را دروغگو بخوانیم و تمام تلاشمان را بکار می‌بندیم تا با ایمان بپذیریم. اما چون بیچارگی و تلخی در ما و زندگیمان می‌ماند، باز نومید می‌شویم. به تدریج باور می‌کنیم که آمرزش تنها مجوزی برای ورود به بهشت است و هیچ تأثیری بر زندگی کنونی ما ندارد. یا اینکه اصلا ما شایسته نیستیم که مشمول فیض آمرزش خدا قرار بگیریم.

هرکدام از ما خوانندگان که با این کلمات، هرچند اندک هم همذات پنداری داریم، می‌توانیم خوشحال باشیم. وقتی در خلوت شخصی خود برای اعتراف کردن تلاش می‌کنیم، نه منابع خود را به تحلیل می‌بریم و نه فیض خدا را. در کتاب دعای همگانی کلیسای اسقفی در دنباله دعوت به خودنگری و توبه این کلمات تشویق کننده را می‌خوانیم: «اگر از میان شما کسی باشد که بدین وسیله نتواند وجدانش را آرام سازد و نیازمند آسودگی خاطر یا مشورت بیشتر می‌باشد، بگذارید نزد من یا یکی دیگر از خادمین کلام خدا بیاید و سفره‌اش را بگشاید...» خدا به ما برادران و خواهرانی داده که به جای مسیح ایستاده‌اند تا حضور و آمرزش خدا را برای ما واقعی سازند.

کلام خدا به ما می‌آموزد که همه ایمانداران در پیشگاه خدا کاهن هستند. «شما قبیله برگزیده و کهانت ملوکانه...هستید (اول پطرس ۹:۲). در دوره اصلاح دینی به آن «کهانت عام همه ایمانداران» می‌گفتند. یکی از وظایف کاهن در عهدعتیق این بود که بواسطه قربانی مقدس آمرزش از گناهان را متحقق نماید. رساله به عبرانیان به خوبی تصریح می‌کند که عیسی آخرین و با کفایت‌ترین قربانی است. ولی او به ما مقام کهانت یعنی واقعیت بخشیدن به قربانی ابدی را بخشیده است تا این آمرزش را برای برادران و خواهران خود تحصیل نماییم. از طریق ندای خواهران و برادران ماست که کلام آمرزش شنیده می‌شود و در زندگی ما ریشه می‌دواند. بونهوفر می‌نویسد: «فردی که در حضور برادری به گناهانش اعتراف می‌کند که دیگر یکه و تنهانیست؛ او حضور خدا را در واقعیت حضور شخص دیگر تجربه می‌کند. مادامی که در اعتراف به گناهانم تنها هستم، همه چیز تاریک باقی می‌ماند، ولی در حضور برادری دیگر گناه چاره‌ای ندارد جز اینکه وارد نور شود.»

شکل رسمی و تصنعی اعتراف نزد دیگران، آیین اعتراف یا آیین انابت نام گرفته است. با وجودی که ممکن است بسیاری از ما و از جمله خودم از شکل رسمی اعتراف احساس ناراحتی کنیم، ولی این شیوه دارای مزایایی چند است. اول اینکه شکل رسمی و کلیشه‌ای اعتراف جایی برای هیچ بهانه یا شرایط مخففه باقی نمی‌گذارد. شخص باید اعتراف کند که با مسئولیت خودش گناه کرده و این کوتاهی و خطای خودش بوده است. در قضاوتی درست گناه یک فرد را نمی‌توان‌فقط یک خطا نامید، و جایی هم برای به گردن دیگران

انداختن آنیعنی خانواده و همسایه وجود ندارد. این بهترین نوع واقعیت درمانی است، چرا که مسئولیت عمل خود را خودمان برعهده می‌گیریم.

دومین مزیت آیین اعتراف‌گیری این است که در این مراسم کلام آمرزش که وجودش لازم است، بکار برده می‌شود. آیه‌ای از کلام خدا یا کلامی مشابه آن با صدای بلند به زبان رانده می‌شود: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا۱:۹). سپس به فرد توبه‌کار صراحتاً و با کلام اقتدار گفته می‌شود که کاملاً آمرزیده شده و از گناهش آزاد گشته است. در پایان هم نام مسیح مهر تأیید بر آمرزش گناهان می‌زند.

و اما در مورد مزیت سوم اعتراف‌گیری نهادینه شده که اصطلاحاً آیین انابت نامیده می‌شود. اگر به انابت به دیده راهی برای کسب آمرزش نگاه کنیم، حقیقتاً خطرناک است. ولی اگر آن را فرصتی برای لحظه‌ای باز ایستادن و بطور جدی گناه را مورد دقت و بررسی قرار دادن ببینیم، آنوقت مزیت واقعی با خود دارد. امروزه ما اهانتهایی که به محبت خدا می‌کنیم را خیلی سبک می‌شماریم. اگر تنها رگه‌ای از حس انزجار خدا نسبت به گناه را در خود داشتیم، زندگی مقدس‌تری را در پیش می‌گزینیم. خدا از ما خواهش می‌کند که «این رجاسات را که من از آن نفرت دارم، به عمل می‌آورید!» (ارمیا۴۴:۴). هدف از انابت کمک کردن به ماست تا حس شرمساری عمیق‌تری نسبت به گناه در ما ایجاد شود.

البته تمام اینها را می‌توان بدون مراسم اعتراف رسمی انجام داد. درواقع وقتی به انجام کاری که می‌کنیم واقف باشیم، می‌فهمیم که خدمت اعتراف سرمایه همگانی قوم خداست. این امر چگونه انجام پذیر است؟ شاید مثالی زنده بتواند این مفاهیم را ملموس‌تر سازد.

دفتر خاطراتی برای اعتراف

با اینکه در کتاب‌مقدس حقایقی را درباره خدمت اعتراف در چارچوب برادری مسیحی خوانده بودم ولی تا زمانی که برای اولین بار در کلیسایی عهده‌دار سمت شبانی شدم، هرگز آن را تجربه نکرده بودم.

هیچوقت گام دشوار پرده برداشتن از زندگی خصوصی‌ام را نزد شخصی دیگر و افشای گناهی که برای وجودم سنگینی می‌کرد را حس نکرده بودم. فکر می‌کردم جز یک مورد، هیچ اشتباه و خطایی در زندگیم نیست که بدان اعتراف کنم. آرزویم این بود که خدا برای انجام خدمت به من قوت بیشتر بدهد. برای رفع بسیاری از نیازهای مبرمی که پیش رویم قرار داشت، احساس بی‌کفایتی می‌کردم. به منابع روحانی بیشتری از آنچه تجربه می‌کردم، احتیاج داشتم دعا کردم: «خداوندا، آیا چیز بیشتری هست که بخواهی وارد زندگی من کنی؟ می‌خواهم

که تو بر من مسلط باشی و فرمانروایی نمایی. اگر در زندگیم مانعی برای جاری شدن قوت تو وجود دارد، آن را بمن نشان بده.» او هم اینکار را کرد. ولی نه با صدایی قابل شنیدن یا حتی بواسطه صدای انسانی، بلکه تنها با بال و پر گرفتن این تصور که شاید چیزی در گذشته‌ام هست که مانع جاری شدن حیات او شده است. پس به طرح یک نقشه پرداختم. زندگیم را به سه دوره تقسیم کردم: کودکی، نوجوانی و بزرگسالی. روز اول با مداد و کاغذی در دست و با دعا و تفکر به حضور خدا آمدم. از او دعوت کردم تا هر موردی در کودکی‌ام وجود دارد که باید آمرزیده شود و از آن شفا بیابم، بر من مکشوف سازد و سپس در سکوت مطلق در حدود ده دقیقه به انتظار نشستم. هر چه پیرامون کودکی‌ام به خاطرم رسید و به ضمیر خودآگاهم راه یافت را یادداشت کردم. هیچ تلاشی برای تحمیل موارد مزبور و ارزش‌گذاری و قضاوت در مورد آنها؛ٌ نکردم. اطمینان داشتم که خدا هرآنچه را که باید شفا پیدا کند مکشوف خواهد ساخت. کارم که تمام شد، کاغذ را برای آن روز زمین گذاشتم. روز بعد به سراغ نوجوانی‌ام رفتم و همان کار را تکرار کردم و روز سو هم به دوره بزرگسالی‌ام پرداختم.

سپس با کاغذ مزبور به نزد برادر عزیزی در مسیح رفتم. از یک هفته پیش او را در جریان امر قرار داده بودم. بنابراین او از هدف این ملاقات آگاهی کامل داشت. به آرامی و گاه با تألم شروع به خواندن مطالب روی کاغذ کردم و هر از گاه مطالبی بدان می‌افزودم تا مورد گناه رای دوستم آشکارتر شود. وقتی خواندنم تمام شد، کاغذ را به طرف کیف بردم تا در آن بگذارم. مشاور اعتراف‌گیرنده خردمندم با متانت مانع شد. کاغذ را از دستم گرفت. بدون گفتن حتی یک کلمه سطل آشغالی برداشت و درحالی که من مات و مبهوت تماشا می‌کردم، کاغذ را ریز ریز کرد و به داخل سطل انداخت. این اظهار قدرتمندانه اما بدون کلام آمرزش و از پس آن عبارتی ساده از کلام خدا آمرزش الهی را بمن یادآور شد. دانستم که به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است، گناهانم از من فاصله گرفته‌اند.

بعد دوستم بر من دست نهاده برایم دعای شفا کرد. دعا کرد تا تمام غمها و لطمات گذشته التیام یابند. قدرت آن دعا امروز هم در من باقی مانده است.

نمی‌توانم بگویم که احساسی شورانگیز در من ایجاد شد. چنین نبود. درواقع تنها تجربه‌ام اطاعت محض همراه با احساسات گریزناپذیر بود. ولی متقاعد شدم که طوری آزاد شده‌ام که تا پیش از آن هرگز چنین آزاد نشده بودم. به نظر می‌رسید که آزاد شده بودم تا آنچه را که در حیطه روح برایم تازه و ناشناخته بود، کشف کنم. در پی این رویداد شروع به تمرین انضباطهای گوناگونی که در این کتاب به توصیفشان پرداختم، کردم و چیزهایی را تجربه کردم که هرگز پیش از آن تجربه نکرده بودم. آیا رابطه علت و معلولی در میان بود؟ نمی‌دانم

و اگر راستش را بخواهیم اهمیت هم نمی‌دهم. فقط کافی است از محرک درونی که از بالا ایجاد می‌شود، اطاعت کنیم.

اطلاعات جانبی جالبی هم در بین بود. وقتی ماهیت بشری خود را بی‌پرده برای دوست و مشاورم برملا کردم، او هم بلافاصله پس از تمام شدن دعایش این توانایی را در خود دید تا به گناه ریشه دار و آزاردهنده‌ای که در وجودش بود آزادانه نزد من اعتراف کند. آزادی، آزادی به بار می‌آورد.

مشورت گرفتن به هنگام اعتراف کردن

نه تنها این گفته حقیقت دارد که «ما او را محبت می‌نماییم زیرا که او اول ما را محبت نمود»، بلکه قادریم اعتراف کنیم چون که او اول ما را محبت نمود (اول یوحنا۴:۱۹). بواسطه فیض و رحمت خداست که اعتراف از دل شخص نادم می‌جوشد و بیرون می‌ریزد. ما به «ریسمانهای شفقت» (در ترجمه قدیمی فارسی، «ریسمانهای انسان») و به «بندهای محبت» (هوشع ۱۱:۴) به سوی او کشیده می‌شویم. با دلهای امیدوار به سوی او می‌آییم چون کسی که به سویش می‌آییم مثل پدر پسر گمشده که پسرش را از دور دیده دوان دوان بسمتش رفت تا در آغوشش گرفته به خانه بازگرداند، منتظر ماست (لوقا ۱۵:۲۰). آمرزیدن ما برای او مایه کمال خوشوقتی است. وقتی کسی اعتراف می‌کند، او آفریدگان پر فروغ آسمانی خویش را به جشن و سرور فرامی‌خواند.

وظیفه ما چیست؟ قدیس الفونسوس لوگوری (Alphonsus Luguori .ST) می‌نویسد: «برای یک اعتراف خوب وجود سه چیز ضروری است: آزمودن وجدان، اندوه و تصمیم به اجتناب از گناه» «آزمودن وجدان» به قول داگلاس استیر (Douglas Steere) زمانی است که نفس انسان در زیر نگاه خیره خدا قرار می‌گیرد و این نفس در زیر حضور آرام و پر محبت وی شکافته می‌شود و نسبت به چیزهایی که باید بدانها اعتراف کند، بیدار می‌شود تا رابطه‌اش را با خدا اصلاح کند.

به هنگام تجربه کردن این مرحله یعنی باز کردن خودمان در برابر «نگاه خیره خدا»، باید آمادگی رویارویی با گناهان مشخص را داشته باشیم. یک اعتراف کلی شاید ما را از سرافکندگی و شرمندگی در امان نگاه دارد ولی شفای درونی ایجاد نمی‌کند. کسانی که به نزد عیسی می‌آمدند، با گناهان آشکار و مشخص می‌آمدند و همگی آمرزیده می‌شدند. با پنهان شدن در پس یک اعتراف کلی به سهولت می‌توان از بیان جرم و گناه واقعی خودداری کرد. در موقع اعتراف کردن باید گناه مورد نظر را عیناً نام ببریم. با این حال منظورم از نام بدن گناه فقط گناهان ظاهری نیست. منظورم گناهان مشخص و معینی است که در دلمان وجود دارد. تنبلی، شکم‌بارگی،

شهوت، نفرت. شاید بتوانیم از روشی که قبلاً توصیف کردیم، استفاده کنیم. شاید مایل به تبعیت از روش لوتر باشیم. لوتر با مطابقت اعمال خویش با ده فرمان، به آزمون وجدان خویش می‌پرداخت. شاید اصلاً رویکردی کاملاً متفاوت در پیش بگیریم.

ولی باید مواظب باشیم که در مشخص بیان کردن گناهان راه افراط را در پیش نگیریم چون به بیرون کشیدن جزئیات غیرضروری زندگیتان منجر خواهد شد. فرانسیس دوسال در کمال صحت عقل چنین نصیحت می‌کند: «اگر تمام لغزشها و خطایای کوچک خود را به خاطر نمی‌آورید، نگران نشوید، چون همانطور که بطور نامحسوس سقوط می‌کنید، بطور نامحسوس نیز صعود می‌نمایید.»

«اندوه» یکی از ضروریات اعتراف خوب است. اندوهی که با اعتراف در ارتباط است، در وهله اول یک احساس نیست، هرچند که ممکن است احساس هم در آن دخیل باشد بلکه نوعی بیزاری از ارتکاب گناهی است که شخص قبلاً انجام داده و تأسفی عمیق است از اینکه دل پدر را آزرده. اندوه پیش از آنکه در مقوله احساسات بگنجد، در مقوله اراده قرار می‌گیرد. درواقع اندوه احساسات گرایانه بدون داشتن اندوه الهی اعتراف را خراب می‌کند. اندوه یکی از راههای جدی گرفتن اعتراف است.

«تصمیم به اجتناب از گناه» سومین عامل ضروری برای یک اعتراف خوب است. ما در انضباط اعتراف از خدا می‌خواهیم که با ما اشتیاق برای زندگی مقدس و نفرت از زندگی نامقدس عطا کند. جان وسلی می‌گوید: «به من یکصد واعظ بدهید که جز از گناه از هیچ چیز نترسند و جز خدا شوق چیز دیگری در دلشان نباشد...این گروه به تنهایی دروازه‌های دوزخ را خواهند لرزانید و ملکوت آسمان را بر زمین برپا خواهند نمود». هنگامی که خود را برای اعتراف کردن آماده می‌کنیم، باید از خدا بخواهیم که اراده لازم را برای ترک گناه به ما بدهد. باید خودمان بخواهیم که خدا بر ما تسلط و فرمانروایی داشته باشد. چنین اشتیاقی، عطایی از جانب خداست. طلبیدن این عطا یکی از مقدمات اعتراف کردن به خواهر یا برادر مسیحی است.

آیا این امر خیلی پیچیده بنظر می‌رسد؟ آیا می‌ترسید که یکی از امتیازات خود را از دست بدهید و بدین ترتیب همه چیز اثرش را از دست بدهد؟ معمولاً این مسئله در تجزیه و تحلیل خیلی پیچیده‌تر از تجربه عملی است. دل پدر آسمانی را به خاطر آورید؛ او همچون شبانی است که برای پیدا کردن یگانه گوسفند گمشده‌اش دست به هر خطری می‌زند. مجبور نیستیم خدا را به آمرزیدن ترغیب نماییم. درواقع این خود خداست که می‌کوشد ما را ترغیب کند تا آمرزشش را بطلبیم.

در مورد آمادگی برای اعتراف باید یک نکته دیگر را اضافه کنم. فرآیند خودنگری باید حتماً یک نقطه پایان کاملاً مشخص داشته باشد. درغیر اینصورت ممکن است به راحتی در دام عادت همیشگی خود را گناهکار

دانستن بیفتیم. اعتراف با اندوه آغاز می‌شود ولی با خوشحالی پایان می‌یابد. آمرزش گناهان با جشن و شادمانی همراه است چون ثمره‌اش تغییر بنیادین زندگی است.

گام بعدی یافتن فرد مناسب برای اعتراف کردن است. پیش چه کسی باید اعتراف کرد؟ گفتن اینکه هر ایماندار مسیحی می‌تواند اعتراف ایماندار دیگر را بگیرد از لحاظ الهیاتی کاملاً صحیح است. اما هر ایماندار مسیحی فهم و همدلی کافی برای این کار ندارد. تأسف‌آور است ولی حقیقت زندگی این است که برخی افراد قابلیت آن را ندارند که طرف اعتماد قرار بگیرند. عده‌ای دیگر فاقد صلاحیت هستند چون از آشکار شدن بعضی گناهان متوحش می‌شوند. برخی دیگر توان درک ماهیت و ارزش اعتراف را ندارند و سعی می‌کنند با گفتن «خوب این که چندان هم بد نیست» بدان اهمیت ندهند. خوشبختانه تعداد کسانی که ارزش این خدمت را درک می‌کنند، کم نیست. اگر از خدا بخواهیم تاّ؛ اینگونه افراد با به ما بشناساند، قطعاً ایشان را خواهیم یافت. اصلاً یافتن شخص واجد صلاحیت می‌تواند تمرین انضباط دعا باشد.

ولی اگر گناهی باشد که هرگز قادر به بیانش نباشیم، چطور؟ اگر شجاعت کافی برای برملا کردن زوایای مخفی زندگیمان نداشته باشیم، چه؟ آنوقت تنها لازم است که به برادر یا خواهرمان بگوییم: «من نیاز به کمک دارم. گناهی هست که من نمی‌توانم خودم بدان اعتراف کنم.» آنوقت دوست اعتراف‌گیرنده ما از راههای ساده‌ای برای بیرون کشیدن آن حیوان وحشی از کنامش که مترصد بلعیدن شماست، بهره خواهد جست. تنها کاری که باید بکنید این است که به تمام پرسشهایش با بله یا خیر جواب بدهید. و آنوقت نگاه کنید که هم جهنم موقتی و هم جهنم ابدی دیگر ناپدید می‌شوند. فیض خدا عیان می‌گردد و آرامش وجدان حاکم می‌شود.

مشورت دادن در ضمن شنیدن اعتراف

مانند هر خدمت روحانی دیگری، برای درست شنیدن اعتراف برادر یا خواهر ایمانی نیاز به آمادگی هست. باید شروع به آموختن زیستن در زیر صلیب کنیم. بونهوفر می‌گوید: «هر کس که زیر صلیب زندگی می‌کند و شرارت کل بشر و شرارت دل خودش را در صلیب عیسی تشخیص می‌دهد، درمی‌یابد که هیچ گناهی نیست که او بتواند از آن مصون باشد. کسی که فقط یکبار بخاطر هولناک بودن گناهی که باعث میخکوب شدن عیسی بر صلیب شد، دچار هول و هراس شده باشد، دیگر هرگز از شنیدن اعتراف گناهان زننده دیگران متوحش نمی‌شود.» تنها همین واقعیت است که می‌تواند مانع از ایجاد حس برتری در ما نسبت به دیگران شود. ما هم به فریبنده بودن دل بشر واقفیم و هم به فیض و رحمت پذیرش خدا. وقتی به هولناک بودن گناه پی می‌بریم، درمی‌یابیم که صرف نظر از هرآنچه که دیگران مرتکب شده‌اند، خودمان بزرگترین گناهکاران هستیم.

بنابراین مطلبی نیست که کسی بتواند بگوید و از گفتنش ما پریشان شویم. چیز! وقتی زیر صلیب زندگی کنیم، می‌توانیم بدترین چیزهای ممکن را از بهترین اشخاص ممکن بشنویم، بدون اینکه چندان به روی خودمان بیاوریم. اگر با این واقعیت زندگی کنیم، همین روح را به دیگران هم منتقل خواهیم کرد. آنها هم می‌فهمند که می‌توانند با خیال راحت نزد ما بیایند. می‌فهمند که ما می‌توانیم هر چیزی را که ایشان برملا می‌کنند بشنویم و هضم کنیم. می‌فهمند که هرگز منت سرشان نخواهیم گذاشت بلکه آنان را درک خواهیم نمود.

وقتی با این روح زندگی کنیم، دیگر لازم نیست به دیگران بگوییم که حتماً گفته‌هایشان را محرمانه حفظ خواهیم نمود. خودشان می‌دانند که هرگز به اعتمادشان خیانت نخواهیم کرد. نیاز نیست که به ایشان بگوییم. هیچوقت هم وسوسه نمی‌شویم تا به اعتماد آنها خیانت کنیم، چون از اندوه الهی که آنان را واداشته تا چنین قدم دشواری را بردارند، خبرداریم.

بازیستن در زیر صلیب از خطر استیلای روحانی آزاد می‌شویم. ما هم درست درجایی ایستاده‌ایم که اکنون برادرمان می‌ایستد و بدین ترتیب میل به سوءاستفاده کردن از اعتماد وی دیگر از بین می‌رود. همچنین دیگر احساس نمی‌کنیم که لازم است بر او تسلط داشته باشیم. تنها حسی که داریم، حس پذیرش و درک است.

درحالی که برای این خدمت مقدس آماده می‌شویم، عاقلانه است که بطور مرتب برای فزونی یافتن نور مسیح در درونمان دعا کنیم تا وقتی که با دیگران هستیم، نور حیات او از ما برایشان بتابد. خواست ما یادگیری آن شکل از زندگی استکه خود حضور ما از محبت و فیض آمرزنده خدا سخن بگوید. همچنین باید برای افزایش عطای تشخیص دعا کنیم. این بویژه وقتی مهم است که بعد از اعتراف برای آنان دعا می‌کنیم. باید قادر به درک واقعیت شفایی باشیم که روح انسان بدان نیازمند است.

نکته مهم این است که وقتی دیگران سفره دلشان را برای ما باز می‌کنند، ما آنقدر خودمان را تحت انضباط قرار داده باشیم که سکوت کامل را رعایت نماییم. سخت وسوسه خواهیم شد که با برخی توضیحات خودمانی از تنش فرد اعتراف کننده بکاهیم. این کار خیلی پریشان کننده و حتی مخرب آن لحظات مقدس است. همینطور نباید سعی کنیم با کنجکاوی وارد جزئیات غیرضروری شویم. اگر احساس می‌کنیم که اعتراف کننده از طرح موضوعی ناراحت می‌شود یا می‌ترسد، بهترین راه این است که در کمال سکوت و با دعا منتظر بمانیم.

یک بار خانمی نزد من و در پیشگاه خداوند اعتراف می‌کرد. وقتی اعترافش به پایان رسید، احساس کردم بهتر است در سکوت منتظر بمانم. خیلی زود مجدداً لب به سخن گفتن گشود و یکی از گناهان عمیق و ریشه‌دارش را با من در میان نهاد، گناهی که هیچوقت جرأت نکرده بود درباره‌اش با کسی حرف بزند. بعداً او به من گفت که در لحظاتی که من ساکت در انتظار نشسته بودم او به چشمانم نگاه کرده و دیده که چشمان

شخص دیگری روی چشمان من قرار گرفته، چشمانی که حس محبت و پذیرش را به او القا کرده و بارهای قلبی او را برداشته است. من خودم نه چیزی دیدم و نه چیزی احساس کردم ولی شک ندارم که تجربه او نتیجه شفای عجیب درونی بود.

داستان فوق نمایانگر عامل مهم دیگری درگرفتن اعتراف است. اغلب بهترین کار این است که صلیب را میان خودتان و فرد توبه کار قرار دهید. این کار از طریق دعا و بهره‌گیری از قوه تخیل امکان پذیر است. وسط قرار دادن صلیب نمی‌گذارد که فرد اعتراف کننده از شما صرفاً احساسات انسانی دریافت کند و نیز نمی‌گذارد که شما از آن شخص تأثیرات مضر بگیرید. همه چیز از فیلتر نور صلیب می‌گذرد. شفقت انسانی‌اتان افزایش می‌یابد و محبت الهی آن را به جنب و جوش درمی‌آورد و از طریق قدرت صلیب برای آنها دعا می‌کنید.

لازم است که در خلال اعتراف کردن فرد توبه‌کار،در دل خود برایش دعا کنید بهتر است با دعا کردن محبت و آمرزش را به سویش بفرستید. همچنین دعا کنید که او ضمن اعتراف آن نکته «کلیدی» را که برای شفا و لمس مسیح لازم است در اختیارتان بگذارد. خلاصه، دعا کردن برای شخص اعتراف کننده خیلی اهمیت دارد و کار به شنیدن اعتراف و مشورت دادن محدود نمی‌شود. پیش از دعا و یا در خلال آن بایستی به او اعلان کنید که آمرزش عیسی مسیح امری واقعی است و در مورد وی مؤثر است. می‌توانیم این مطالب را با کلمات و لحن اصیل و توأم با اقتداری که از آسمان به ما داده شده بیان کنیم (یوحنا۲۳ 20 : 22ù).

دعا برای شفای زخمهای درونی است که گناه مسبب آن می‌باشد. بهتر است که ضمن دعا دستها را بر فرد مورد نظر بگذارید. دست گذاشتن در حین دعا یکی از تعالیم بنیادی کتاب‌مقدس و وسیله‌ای است که خدا از طریقش قدرت حیات بخش خویش را جاری می‌سازد (عبرانیان ۲:۶). خدا را به اعماق فکر او دعوت کنید تا تمام غمهای گذشته را شفا دهد. شفا را به تصویر بکشید. بخاطرش خدا را شکر کنید. اگنس سنفورد (Agnes Sanford) در مورد این خدمت دعا می‌نویسد:

این نوع دعا کردن ایجاد دوستی و دلبستگی عمیقی می‌کند. وقتی با کسی دعا می‌کنید، احساسات او را درک می‌نمایید؛ به حدی که در اوج همدردی و شفقت اشک از دیدگانتان جاری می‌شود. ولی این اشک‌ها از شادی است، نه اندوه. چون می‌دانید که این اشکهای شفیقانه مسیح است نه اشکهای خودتان که جاری می‌شوند. نگرانی از اینکه شخص مورد نظر گم شده دیگر به پایان می‌رسد و شادی مسیح جای آن را می‌گیرد. چون سرانجام او مجرایی یافته تا از طریقش شخص مورد نظر را محبت کند.

انضباط اعتراف به ظاهرسازی خاتمه می‌دهد. دعوت خدا از کلیسا این است که با آزادی کامل به انسانیت خطاپذیر خویش اعتراف کند و فیض آمرزنده و قوت دهنده مسیح را بشناسد. صادق بودن به اعتراف می‌انجامد و اعتراف به تحول منجر می‌گردد. باشد که خدا بار دیگر به کلیسا فیض عطا کند تا انضباط اعتراف بار دیگر در آن احیاء شود.

فصل ۱۱

انضباط پرستش

پرستش کردن یعنی بیدار کردن وجدان با قدوسیت خدا، خوراک دادن به ذهن با راستی خدا، پالودن تصورات با زیبایی خدا، گشودن دل به روی محبت خدا، وقف کردن اراده به خواست خدا– ویلیام تمپل

پرستش یعنی تجربه کردن واقعیت و لمس کردن حیات. پرستش یعنی شناختن، حس کردن و تجربه کردن مسیح قیام کرده در میان جماعت ایماندار. پرستش یعنی وارد شدن به شخینای خدا یا به عبارت بهتر فرد گرفته شدن{P – جلال یا درخشش خدا که در میان قومش ساکن می‌شود. شخینا بر حضور بی‌واسطه خدا دلالت می‌کند و در نقطه مقابل این پندار قرار دارد که خدا وجودی انتزاعی و دور از دسترس است. P}
توسط شخینای خدا.

خدا جداً طالب پرستندگان است. عیسی فرمود: «پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است» (یوحنا۴:۲۳). این خداست که می‌طلبد، جذب می‌کند و می‌جوید. پرستش واکنش انسانی به گامی است که اول خدا برداشته است. در پیدایش می‌خوانیم که خدا در باغ می‌خرامید و آدم و حوا را می‌جویید. عیسی با مصلوب شدن همه را به سوی خود کشید (یوحنا۱۲:۳۲). کلام خدا آکنده از نمونه‌هایی است از تلاشهای خدا برای برقراری، احیا و حفظ مشارکت با فرزندانش. خدا به پدر پسر گمشده می‌ماند که وقتی فرزند را از دور دید، برای خوشامدگویی به وی سراسیمه بسویش دوید.

پرستش ما واکنشی است به محبت قلبی پدر. واقعیت محوری این پرستش را در «روح و راستی» باید جست. آتش پرستش تنها زمانی در دل ما شعله‌ور می‌شود که روح خدا روح انسانی ما را لمس کند و نه اجرای مناسک و آیین خاصی ایجاد پرستش می‌کند و نه ترک مناسک و آیین خاصی. ممکن است تمام تکنیکها و روشهای صحیح را بکار بگیریم و بهترین مراسم عبادی ممکن را اجرا کنیم ولی مادامی که روح‌القدس روح ما را لمس نکند، هنوز خداوند را نپرستیده‌ایم. کلمات این بندگردان، به خوبی مبنای پرستش را آشکار می‌کنند: «روحم را آزاد نما تا تو را بپرستم.» تا خدا روح ما را لمس نکرده و آن را آزاد نسازد، نمی‌توانیم وارد این حیطه شویم. سرود خواندن، دعا کردن، تسبیح خواندن همه و همه شاید به پرستش منتهی گردند، ولی پرستش خیلی بیش از این موارد است. باید روحمان با آتش الهی شعله‌ور شود.

پس می‌توانیم مسئله فرم صحیح پرستش را به کلی نادیده بگیریم. فرم و شکل پرستش موضوعی حاشیه‌ای است. وقتی متوجه می‌شویم که در هیچ جای عهدجدید هیچ فرم خاصی برای پرستش تجویز نشده، بیشتر دلگرم می‌شویم تا این مسئله را نادیده بگیریم. درواقع آنچه می‌یابیم، آزادی‌ای است که برای کسانی که به سیستم عبادی کنیسه‌ها خو کرده بودند، باور نکردنی بود ولی واقعیت محض است. وقتی روح‌القدس روح را لمس کند، دیگر شکل و فرم پرستش کاملاً امری بی‌ربط می‌شود.

هدف از پرستش

عیسی برای همیشه به این پرستش که چه کسی را باید بپرستیم، پاسخ گفت: «خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما» (متی ۴:۱۰). خدای واحد حقیقی همان خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است؛ همان خدایی که عیسی مسیح مکشوف ساخت. خدا در نخستین حکم ده فرمان به روشنی انزجار خویش را از هر نوع بت‌پرستی اعلام کرد: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» (خروج ۲۰:۳). بت‌پرستی صرفاً به خم شدن در مقابل بتهای قابل رویت خلاصه نمی‌شود. آ.دبلیو. توزر (A.W.Tozer) می‌گوید: «جوهره بت‌پرستی این است که به خدا بگونه‌ای بیندیشیم که شایسته‌اش نیست.» به عبارت بهتر وقتی در مورد خدا درست بیندیشیم، همه چیز را در جای درست خودش قرار خواهیم داد.

نیاز مبرم ما شناخت هویت خدا است. یعنی اینکه مطالب مندرج در کتاب‌مقدس را در مورد انکشاف الهی بر قوم اسرائیل بخوانیم، پیرامون صفاتش تفکر کنیم و به مکاشفه ماهیت او در وجود عیسی مسیح چشم بدوزیم، وقتی خداوند لشگرها را ببینیم که بر «کرسی بلند و عالی» نشسته و در حکمت و معرفت بی‌کران او تعمق نماییم و حیران رحمت و محبت پایان ناپذیرش شویم آنگاه نمی‌توانیم لب به حمد و ثنای وی نگشاییم.

شناخت هویت خداوند ما را وادار می‌کند که به آن اقرار نماییم. وقتی اشعیا تنها یک نظر جلال خدا را دید، فریاد زد: «وای بر من که هلاک شده‌ام! زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صبایوت پادشاه را دیده است!» (اشعیا۶:۵). خصوصیت همه‌گیر گناه‌آلود بودن بشر زمانی آشکار می‌شود که در کنار قدوسیت تابناک خدا قرار بگیرد. آنوقت است که تضاد شدید میان این دو طبیعت نمودار می‌گردد. وقتی به امانتداری خدا نگاه می‌کنیم، ناپایداری و بی‌وفایی ما جلوه بیشتری پیدا می‌کند. برای شناخت جرم و گناه خودمان کافی است فیض او را بشناسیم.

ما خدا را نه تنها به خاطر آنکه هست بلکه به خاطر آنچه که انجام داده می‌پرستیم. بالاتر از همه، خدای کتاب‌مقدس خدایی است که عمل می‌کند. نیکویی، امانتداری، عدالت و رحمت او، همه و همه را می‌توان در

نحوه برخورد وی با قومش مشاهده کرد. اعمال فیض‌آمیز او نه تنها در تاریخ کهن حک شده‌اند، بلکه در تاریخچه زندگی شخصی فرد فرد ما نقش بسته است. به قول پولس رسول، تنها واکنش معقول ما پرستش است (رومیان۱:۱۲). ما خدا را برای آن چه که هست می‌ستاییم و برای آنچه که انجام داده شکر می‌گوییم.

اولویت دادن به پرستش

اگر خداوند به معنای واقعی کلمه خداوند و سرور ماست، پس باید پرستش او در زندگی ما اولویت داشته باشد. اولین حکم عیسی این است: «خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما» (مرقس ۳۰:۱۲). از لحاظ اولویت بندی الهی، اول پرستش قرار دارد و بعد خدمت. لحظه لحظه زندگی ما باید سرشار از تسبیح، شکرگزاری و نیایش باشد. خدمت از درون پرستش به بیرون می‌تراود. اگر خدمت را جایگزین پرستش کنیم، مرتکب بت‌پرستی شده‌ایم. فعالیت می‌تواند دشمن پرستش باشد.

خدا فرمود که نخستین وظیفه کاهنان لاوی این است که «به جهت خدمت من نزدیک بیایند» (حزقیال ۱۵:۴۴). از لحاظ کهانت عهدعتیق، خدمت کردن به خدا بر هر کار دیگری مقدم بود. کهانت عمومی ایمانداران در عهدجدید نیز نباید رسالتی کمتر از آن برای خود قایل شود. وسوسه جدی که همه ما با آن روبرو هستیم این است که به هر خدمتی که بدان فراخوانده می‌شویم با عجله لبیک بگوییم، بدون اینکه اول خداوند خودمان را خدمت نماییم.

آمادگی برای پرستش

یکی از ویژگیهای بارز پرستش در کتاب‌مقدس این است که قوم با حالتی که می‌توانیم آن را «انتظار مقدس» بنامیم گرد می‌آمدند. آنان واقعاً ایمان داشتند که قول یهوه را خواهند شنید. وقتی موسی وارد خیمه اجتماع می‌شد، می‌دانست که وارد حضور خدا می‌شود. همین امر در مورد کلیسای اولیه نیز صادق بود. عجیب نیست که وقتی ساختمان محل تجمع ایشان با قوت خدا به لرزه درآمد، هیچکدام شگفت‌زده نشدند، چون که پیشتر این اتفاق افتاده بود (اعمال ۳۱:۴۲:۲). وقتی بواسطه کلام خدا عده‌ای مردند و عده‌ای دیگر از مردگان برخاستند، آنوقت مردم فهمیدند که خدا در میان ایشان است (اعمال ۱۰–۷:۲۰۴۳–۳۶:۹۱۱–۱:۵). هرگاه ایمانداران صدر مسیحیت دور هم جمع می‌شدند، عمیقاً آگاه بودند که حجاب از وسط دونیم گشته و اکنون مثل موسی و هارون می‌توانند به قدس‌الاقداس داخل شوند. دیگر به هیچ واسطه‌ای نیاز نبود. به سهولت وارد حضور مهیب، پرجلال و پرفیض خدای زنده می‌شدند. آنها با انتظار گردمی‌آمدند و می‌دانستند که مسیح درمیانشان حاضر است تا بدیشان تعلیم دهد و با قدرت زنده خویش لمسشان نماید.

ما چگونه باید این انتظار مقدس را در خودمان پرورش دهیم؟ انتظار مقدس زمانی آغاز می‌شود که ما در دل وارد شخینا می‌شویم. درحالی که بر طبق مقتضیات زمانه خویش زندگی می‌کنیم، از درون لبریز از پرستش و نیایش هستیم. کار می‌کنیم، بازی می‌کنیم، غذا می‌خوریم و می‌خوابیم، حال آنکه گوشمان به صدای استاد است. نوشته‌های فرانک لوباک از این حس زیستن در زیر سایه حضرت اعلی مملو هستند. «بزرگترین معجزه‌ای که امروز بوقوع پیوست بدین قرار است: هنگامی که کار می‌کردم دریافتم که تو بهترینی... شکرت می‌کنم، چون عادت مصاحبت همیشگی هر روز در من بیشتر رشد می‌کند. من واقعاً ایمان دارم که تمام افکار می‌توانند مصاحبت با تو باشند.»

برادر لارنس به همین واقعیت اذعان داشت. او چون حضور خدا را در آشپزخانه تجربه کرده بود، می‌دانست که در آیین عشای ربانی هم می‌تواند خدا را ملاقات کند. او می‌نویسد: «اصلاً نمی‌توانم تصور کنم که اشخاص مذهبی چطور می‌توانند بدون تجربه کردن حضور خدا، احساس رضایت کنند.»

من با الهام گرفتن از برادر لارنس و فرانک لوباک اخیراً یک سال تمام را به یادگیری چگونگی دایماً باز بودن در برابر تعالیم استادم عیسی، اختصاص دادم. تصمیم گرفتم واژگان او را یاد بگیرم: در همین انگشتانی که بوسیله آنها می‌نویسم، صدایی که از طریقش حرف می‌زنم و...خواستم این بود که با هر نفسم زمزمه‌های نیایش، شکرگزاری و تسبیح را ترنم کنم. اغلب ساعتها و حتی روزها ناکام می‌ماندم. ولی هر بار مجدداً کار را از سر می‌گرفتم و دوباره سعی می‌کردم. آن سال موجد خیلی چیزها در من بود، ولی یکی از آنها را که می‌خواهم در اینجا ذکر کنم این است که حس انتظارم در پرستش گروهی تا حد زیادی افزایش پیدا کرد. در طول هفته خدا به دهها طریق گوناگون با من سخن گفته، پس یقیناً در اینجا هم سخن خواهد گفت. بعلاوه کم کم یاد می‌گرفتم که از لابلای همهمه و قیل و قال زندگی هم صدای او را تشخیص دهم.

هرگاه بیش از یکی دو نفر با انتظار مقدس پابه پرستش دسته‌جمعی بگذارند جو محیط عوض می‌شود. اشخاصی که شتابزده و پریشان داخل می‌شوند، به سرعت جذب حس حضور آرام خدا می‌شوند. دلها و فکرها از بالا پر می‌شود. فضا لبریز از انتظار می‌گردد.

این فرصتی عملی برای به انجام رسانیدن ایده مزبور است. در طول هفته همچون یکی از وارثین ملکوت زندگی کنید، به آوازش گوش فرا دهید و از کلامش اطاعت کنید. از آنجایی که در طی هفته آوازش را شنیده‌اید، پس می‌دانید که وقتی در جماعت برای پرستش جمع می‌شوید هم باز آوازش را خواهید شنید. ده دقیقه زودتر از بقیه وارد جلسه شوید. دلتان را با ستایش به سوی پادشاه جلال برافرازید، در عظمت، جلال و مهربانی او آنگونه که در عیسی مسیح مکشوف شده، تفکر نمایید. رویای بی‌نظیری که اشعیا از خداوند دید که

«بر کرسی بلند و عالی» نشسته، یا مکاشفه عظیم یوحنا از مسیح با «چشمانی مثل شعله آتش» و «آوازی «مثل صدای آبهای بسیار» را پیش چشم خود مجسم کنید (اشعیا۶؛ مکاشفه ۱). از حضور واقعی خدا دعوت کنید تا متجلی شود و محل پرستش را با نور خود پر کند.

بعد، شبان و افرادی که مسئولیت ویژه دارند را به پیشگاه مسیح بلند کنید. در خیال خود جلال یا شخینای خدا را تصور کنید که با درخشش خود آنان را فرو گرفته است. از درون آنان را آزاد کنید تا حقیقت را با دلیری و به قوت خداوند بیان کنند.

تا این موقع دیگر مردم شروع به آمدن کرده‌اند. به دور و بر خود نگاهی بیندازید و هر کسی را با شانه‌های فرو افتاده یا غمگین یافتید، برایش دعای شفاعتی کنید. او را به نور پر جلال حضور او برافرازید. در خیال خود مجسم کنید که بار او از دوشش به پایین غلتیده. در طول جلسه فرد یا افراد مورد نظر را از خاطر خود دور نکنید. اگر در هر جماعت تنها؛ ً چند نفر این چنین عمل کنند، آنوقت همگان پرستشی بس ژرف را تجربه خواهند کرد.

ویژگی حیاتی دیگر اجتماع کلیسای اولیه حس «گردآمدن» برای پرستش بود. در وهله اول ایشان گردهم می‌آمدند تا همدیگر را ملاقات کنند و در وهله دوم تا در یگانگی روح گامی به آنسوی فردگرایی بردارند.

ایمان مسیحی برخلاف مذاهب شرقی تأکید شدیدی بر پرستش دسته‌جمعی دارد. به کلیسای اولیه توصیه شده بود که حتی تحت خطرناک‌ترین شرایط از جمع شدن با یکدیگر غافل نشوند (عبرانیان۱۰:۲۵). در رسالات به کرات از جماعت ایمانداران بعنوان «بدن مسیح» یاد شده است. همانطور که وجود حیات بشری بدون سر، دست و پا غیرقابل تصور است، برای مسیحیان هم جدا از هم زیستن غیرقابل تصور است. مارتین لوتر براین واقعیت گواهی می‌دهد که «در خانه من هیچ چیزی نیست که در وجودم گرما و شور ایجاد کند، ولی در کلیسا زمانی که جماعت گردهم آمده‌اند، در دلم آتشی افروخته می‌شود و این آتش راه خود را می‌شکافد.»

به علاوه، وقتی قوم خدا همدیگر را ملاقات می‌کنند، «گردهم آمدن» مفهوم هم فکر شدن پیدا می‌کند (فیلپیان۳:۱۵). تامس کلی می‌گوید: «حضور احیا کننده خدا ما را فرو می‌گیرد، بخشهایی از خلوت شخصی و زندگی فردی ما را می‌گیرد و روحمان را با حیات و قوت مافوق شخصی می‌آمیزد. حضوری ملموس و پویا وجودمان را دربرمی‌گیرد، به جانمان خوراک می‌دهد، شادمانه سخن می‌گوید، آرامشی وصف‌ناپذیر نصیبمان می‌سازد و از اعماق وجود از خواب غفلت بیدارمان می‌کند.» وقتی به راستی برای پرستش جمع می‌شویم، چیزهایی اتفاق می‌افتد که در تنهایی هرگز روی نمی‌دهد. این نه تنها به روان‌شناسی جمع مربوط می‌شود، بلکه

ناشی از مداخله الهی است. این همان چیزی است که نویسندگان کتاب‌مقدس Koinonia یعنی مشارکت عمیق درونی به قوت روح می‌نامند.

این تجربه خیلی فراتر از داشتن روحیه گروهی است. این اصلاً به روح جمعی یا حتی داشتن اطلاعاتی پیرامون زندگی یکدیگر بستگی ندارد. کم کم یخ جدایی از همدیگر ذوب می‌شود. به قوت روح‌القدس در حسی از یگانگی و حضور غوطه‌ور می‌شویم و آرامشی توصیف‌ناپذیر و بهم پیوستگی گسترده‌تر ما را فرو می‌گیرد. چنین مشارکت در پرستشی جای مشارکت کسل کننده و بی‌روح از طریق رسانه‌ها را می‌گیرد.

رهبر پرستش

پرستش اصیل و واقعی تنها یک رهبر دارد و این رهبر کسی نیست جز عیسی مسیح. وقتی من از عیسی بعنوان رهبر پرستش حرف می‌زنم، منظورم در وهله اول این است که او زنده و در میان قوم خویش حاضر است. آواز او را در دلها می‌توان شنید و حضورش را در قلوب می‌توان دریافت. در مورد او نه تنها در کتاب‌مقدس می‌خوانیم بلکه او را از راه مکاشفه می‌شناسیم. او می‌خواهد ما را تعلیم دهد، راهنمایی کند، توبیخ نماید و تسلی بخشد.

دوم اینکه مسیح در تمام مناصب خود زنده و حاضر است. ما هنگام پرستش خیلی مستعدیم که مسیح را تنها در منصب کهانتی‌اش و بعنوان منجی و رهاننده ببینیم. ولی او در نقش نبی نیز در میان ما حضور دارد. یعنی اینکه او درباره پارسایی به ما تعلیم خواهد داد و قوت عطا خواهد کرد تا هرآنچه عمل صالح است انجام دهیم. جورج فاکس می‌گوید: «در نام عیسی با یکدیگر ملاقات کنید...او نبی، شبان، اسقف و کاهن شماست. او در میان شماست تا درها را به رویتان بگشاید، اقناعتان کند و با حیات خوراکتان دهد و با حیات احیایتان کند.»

سوم اینکه مسیح با همه قوت خویش زنده و حاضر است. وی نه تنها ما را از پیامدهای گناه، بلکه از تسلط گناه می‌رهاند. او در مورد آنچه که به ما تعلیم می‌دهد، قدرت اطاعت کردن از آن را نیز عطا می‌فرماید. اگر عیسی رهبر ماست، پس باید توقع انجام معجزات را در جلسات پرستشی داشته باشیم. وقوع شفاهای درونی و بیرونی دیگر نه استثنا بلکه قاعده همیشگی خواهند بود. دیگر کتاب اعمال کتابی نخواهد بود که ما فقط آن را روخوانی می‌کنیم، بلکه آن را تجربه خواهیم نمود.

چهارم اینکه مسیح با این تعبیر رهبر پرستش است که تنها او تصمیم می‌گیرد که از چه ابزار بشری در صورت لزوم بهره‌گیرد. افراد موعظه می‌کنند، نبوت می‌نمایند، سرود می‌خوانند یا دعا می‌کنند چون رهبرشان از آنها چنین دعوتی به عمل آورده است. بدین ترتیب دیگر جایی برای فخر فروشی و ابراز وجود باقی نمی‌ماند.

تنها عیسی است که شایسته حرمت می‌باشد. وقتی سر زنده کلیسا آنان را پیش می‌خواند، عطایای روح را نیز عطا می‌کند تا ایشان با آزادی و خوشحالی تمام آن را دریافت کنند. شاید کلام علم عطا شود که بوسیله آن نیتهای درونی مکشوف می‌شود و ما می‌فهمیم که عیسای پادشاه صاحب اختیار است. شاید نبوتی یا سفارشی شود که ما را در جایمان میخکوب کند چون درمی‌یابیم که قول یهوه چنین است. موعظه یا تعلیمی مطرح می‌شود چرا که سر زنده کلیسا از طریق آن می‌خواهد نفس حیات بخش خود را به بدن بدهد. موعظه‌ای که بدون مسح الهی باشد، حس پرستش را در رگهای حاضرانی منجمد می‌کند. موعظه‌ای که از ته دل بیرون می‌آید روح پرستش را شعله‌ور می‌سازد؛ موعظه‌ای که از فکر به بیرون می‌تراود اخگرهای سوزان را خاموش می‌کند. هیچ چیز به اندازه یک موعظه ملهم از روح بیدار کننده نیست و هیچ چیز به اندازه یک موعظه ملهم از فکر بشری، مهلک نمی‌باشد.

طریقهای منتهی به پرستش

یکی از دلایل آنکه باید پرستش را در زمره انضباطهای روحانی مورد ملاحظه قرار دهیم این است که پرستش روشی نظام یافته برای زیستن و عمل کردن است که ما را پیش روی خدا قرار می‌دهد تا او بتواند تحول لازم را در درونمان ایجاد کند. با وجودی که کار ما فقط پاسخ گفتن به لمس رهایی بخش روح‌القدس است، ولی در این حیطه طریقهای الهی معینی وجود دارد.

اولین طریق منتهی به پرستش کنار گذاشتن تمام فعالیتهای برخاسته از ابتکار انسانی است. این کار چیزی نیست که به جلسات پرستشی محدود شود، بلکه شیوه‌ای برای زندگی است و باید به تمام ساختارهای روزمره زندگی ما سرایت کند. باید همیشه در حال سکوت درونی و گوش سپردن به آواز خدا بسر ببریم. اگر عادت ما این باشد که با قوت و حکمت انسانی به کسب و کارمان بپردازیم، همین کار را در مورد پرستش دسته جمعی نیز انجام خواهیم داد. ولی اگر این عادت را در خودمان پرورش داده باشیم که هر حرف، هر معامله و هر کارمان برخاسته از اراده الهی باشد، آنوقت همین حساسیت را به پرستش دسته جمعی نیز منتقل خواهیم نمود. فرانسوا فنلون می‌گوید: «خوشا به حال آن کسی که چشم‌پوشی صادقانه از خود، پیوسته خویشتن را در دستان آفریننده‌اش نگهدارد و آماده پذیرش اراده او باشد؛ روزی صد مرتبه بگوید خداوندا، چه می‌خواهی تا برایت انجام دهم؟»

آیا چنین چیزی محال به نظر می‌رسد؟ تنها به این دلیل معتقدیم که این خیلی فراتر از حد و اندازه ماست که هنوز نفهمیده‌ایم که عیسی معلم حی و حاضر ماست. اگر تحت سرپرستی و قیمومت او زندگی کنیم هر کاری

ممکن خواهد بود. بامداد با حمد و ستایش خداوند از خواب بیدار می‌شویم و شبانگاه با پرستش او به رختخواب می‌رویم. به او می‌گوییم که آرزویمان زندگی کردن تحت رهبری و فرمانروایی اوست. درحالی که به سوی محل کارمان مشغول راندن اتومبیل هستیم از استاد می‌پرسیم: «وضعیتمان چگونه است؟» بی‌درنگ استاد به یادمان می‌آورد که سرصبحانه به تندی جواب همسرمان را داده‌ایم و هنگام خروج از منزل به بچه‌ها بی‌اعتنایی نموده‌ایم. درمی‌یابیم که در جسم زندگی کرده‌ایم. آنوقت نوبت اعتراف، احیا و فروتنی تازه فرا می‌رسد.

برای زدن بنزین در جایگاه سوخت توقف می‌کنیم و حسی از جانب خدا تشویقمان می‌کند تا با متصدی جایگاه آشنا شویم و او را به دیده یک انسان بنگریم، نه یک آدم آهنی. به راندن اتومبیل ادامه می‌دهیم درحالی که از دیدگاه جدیدی که منشاء و مبتکرش روح‌القدس است غرق شادی هستیم. و بدین ترتیب تمام روزمان اینگونه می‌گذرد: جوششی در اینجا و کششی در آنجا، گاهی پیش روی با شتاب و گاه قدمی آهسته به عقب. مثل بچه‌ای که اولین گامهای زندگیش را برمی‌دارد، از طریق آزمون و خطا یاد می‌گیریم و این اطمینان قلبی را داریم که معلمی زنده و حاضر داریم که بواسطه روح‌القدس ما را به جمیع راستی هدایت می‌کند. بدین طریق منظور پولس را از «نه به حسب جسم بلکه بر حسب روح رفتار کردن» (رومیان۸:۴) در می‌یابیم.

بازداشتن جسم از فعالیت بدین منظور که فعالیت روح‌القدس بر شیوه زندگی ما حاکم گردد، بر پرستش دسته‌جمعی تأثیر می‌گذارد و بدان جهت می‌دهد. گاهی آن را به سکوت مطلق هدایت می‌کند. مسلماً با سکوت آمیخته به احترام و خوف به پیشگاه قدوس ازلی آمدن شایسته‌تر از آمدن شتابزده و با دلها و فکرهای کج و معوج است. کلام خدا چنین هشدار می‌دهد: «خداوند در هیکل قدس خویش است، پس تمامی جهان به حضورش خاموش باشد» (حبقوق ۲:۲۰). آموناس از پدران راهب می‌نویسد: «اینک ای حبیبان، به شما قدرت سکوت را که چطور شفا می‌بخشد و رضامندی کامل خدا را تحصیل می‌نماید، نشان دادم...با سکوت است که مقدسین رشد می‌کنند...به دلیل سکوت است که قدرت خدا در ایشان ساکن می‌گردد، به خاطر سکوت است که اسرار خدا بر آنها مکشوف می‌گردد.»

تسبیح خواندن ما را وارد عالم پرستش می‌سازد. مزامیر ادبیات پرستشی هستند و بارزترین ویژگی‌اشان تسبیح است. «خداوند را تسبیح بخوانید!» فریادی است که از ابتدا تا انتهای زبور طنین انداز می‌باشد. سرود خواندن، فریاد سردادن، رقصیدن، شادی کردن و ستایش کردن، همه زبانی برای بیان تسبیح هستند.

کلام خدا به ما سفارش می‌کند که «قربانی تسبیح را به خدا بگذرانیم یعنی ثمره لبهایی را که به اسم او معترف باشند» (عبرانیان۱۳:۱۵). عهدعتیق قربانیهایی از گاو و بز طلب می‌کرد. اکنون قربانی‌ای تسبیح آن قربانی

است که عهدجدید طلب می‌کند. پطرس به ما می‌گوید که بعنوان کهانت ملوکانه جدید از ما انتظار می‌رود که «قربانی‌های روحانی» یعنی «اعلام کردن فضایل او را که شما را از ظلمت به نور عجیب خود خوانده است» را تقدیم او نماییم (اول پطرس ۲9 : ù5).

پطرس و یوحنا سنهدرین را با بدنهای مجروح و خون‌آلود و لبهای شکرگزار ترک کردند (اعمال ۴۱:۵). پولس و سیلاس زندان فیلیپی را با سرودهای تسبیح خویش پر ساختند (اعمال ۲۵:۱۶). در هر دو مورد ایشان قربانیهای تسبیح را گذرانیدند.

عظیم‌ترین جریان تسبیح در سده بیستم میلادی، جنبش پنطیکاستی بوده است. خدا از طریق این جنبش حیاتی نو در کالبد میلیونها انسان دمید. در روزگار ما کلیسای عیسی مسیح پیرامون نقش محوری تسبیح در وارد ساختن فرد به عوالم پرستش، به آگاهی بیشتری دست یافته است.

با تسبیح خواندن متوجه می‌شویم که لازم است همه عواطف و احساساتمان در جهت عمل پرستش قرار گیرند. پرستشی که صرفاً در اندیشه ما باشد. پرستشی ناقص است. احساسات بخشی مشروع از شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد و بایستی آن را در پرستش بکار گرفت. بیان این مطلب بدان معنا نیست که هنگام پرستش باید قابلیتهای عقلانی را زیر پا بگذاریم، بلکه منظور من این است که پرستش با عقل به تنهایی کافی نیست. به قول پولس باید هم به روح دعا کنیم و هم به عقل، هم به روح سرود بخوانیم و هم به عقل (اول قرنتیان۱۵:۱۴). یکی از دلایل بخشش عطای زبانها نیز همین است. زبانهای روح به ما کمک می‌کند تا پا را از حیطه پرستش عقلانی فراتر نهاده وارد رابطه و مصاحبتی عمیق‌تر با پدر شویم. شاید عقل ظاهری ما قادر به درک آنچه گفته می‌شود نباشد، ولی روح باطنی‌امان آن را می‌فهمد چون روح‌القدس روح ما را لمس می‌نماید.

غرض از سرود خواندن این است که به سمت تسبیح خواندن رانده شویم. سرود واسطه‌ای برای بیان احساس است. ما از طریق موسیقی خوشحالی و شکرگزاری خویش را ابراز می‌کنیم. چهل و یک مزمور از کل مزامیر به ما حکم می‌کنند که «خداوند را بسرایید». اگر سراییدن و تسبیح خواندن با تمرکز آمیخته شوند، تمرکز ما در پرستش بیشتر می‌شود. افکار پراکنده ما همه در یک مسیر واحد قرار می‌گیرند و همگی گوش به زنگ آماده شنیدن صدای خدا می‌شویم.

خدا خواهان پرستشی است که تمامیت وجود ما را دربر می‌گیرد. جسم، فکر، روح و احساسات را جملگی باید بر مذبح پرستش نهاد. ما اغلب فراموش می‌کنیم که پرستش بایستی علاوه بر فکر و روح شامل جسم نیز بشود.

کتاب‌مقدس با اصطلاحات فیزیکی به توصیف پرستش می‌پردازد. ریشه معنایی واژه عبری که پرستش ترجمه شده «به روی درافتادن» است. معنی تحت‌اللفظی متبارک خواندن، «زانو زدن» می‌باشد. شکرگزاری بر «گشودن دستها» دلالت می‌کند. در سرتاسر کتاب‌مقدس از حالتهای گوناگون بدنی برای پرستش یاد شده است. سجده کردن، ایستادن، زانوزدن، دستها را بلند کردن، دستک زدن، سر را برافراشتن، رقصیدن و پلاس و خاکستر پوشیدن. نکته اینجاست که از ما انتظار می‌رود جسممان را هم به اندازه باقی وجودمان به خدا تقدیم نماییم. پرستش به درستی جنبه جسمانی را هم دربرمی‌گیرد.

باید به هنگام پرستش جسم خود را درحالتی که با روح پرستش همخوانی داشته باشد به خدا تقدیم کنیم. ایستادن، دستک زدن، رقصیدن، دستها را بلند کردن، سر را برافراشتن همه حالتهایی هستند که با روح تسبیح همخوانی دارند. آرام نشستن و خیره نگاه کردن بوضوح حالتی نامناسب برای تسبیح و پرستش است. زانو زدن، سر خم کردن، به روی درافتادن همه حالاتی متناسب با روح فروتنی هستند.

شاید ما خیلی زود با این دیدگاه تعلیمی مخالفت کنیم. چنین استدلال می‌کنیم که: «انسانها دارای خلق و خوی متفاوتی هستند. شاید این با حال و هوای دیگران سازگار باشد ولی من فطرتاً آدمی آرام و تودار هستم. این جور پرستش کردن نیاز مرا برآورده نمی‌کند.» آنچه که باید مورد ملاحظه قرار داد این است که درپرستش این پرسش مطرح نیست که «چه چیزی برآورنده نیاز است؟» بلکه «خدا خواهان چه نوع پرستشی است؟» واضح است که خدا خواهان پرستش با تمام وجود است. پرستش با جسم به همان اندازه معقول است که پرستش با فکر. غالباً خلق و خوی تودار ما ناشی از ترس است، ترس از اینکه دیگران در مورد ما چه می‌اندیشند، یا اینکه شاید راغب نیستیم خود را درمقابل خدا و دیگران فروتن سازیم. البته شکی نیست که انسانها خلق وخوی متفاوتی دارند ولی این تفاوتها نبایستی مانع از پرستش با تمام وجود ما شود.

این هم ممکن است که ما تمام مواردی را که بیان کردم انجام دهیم و هرگز وارد مقوله پرستش نشویم، ولی بهر حال باید طریقهایی را که به پرستش منتهی می‌شوند و ما را در پیشگاه خدا قرار می‌دهند را به خوبی بشناسیم تا بدین طریق روح خدا روح ما را لمس کرده آزاد سازد.

نتایج پرستش

پرستشی که نتواند باعث عوض شدن ما شود، پرستش نیست. ایستادن در محضر قدوس ازلی مستلزم تحول است. وقتی به نور پرجلال او داخل می‌شویم دیگر بر حس کینه و رنجش با سرسختی سابق پاپرجا نمی‌مانیم. به قول عیسی، اول باید هدیه خود را پیش قربانگاه واگذارده برویم و مشکل را برطرف نماییم (متی

۵۲۴ : ù23). با پرستش نیرویی فزاینده وارد مَقَدس دل می‌شود و شفقتی فزاینده در جان و وجود آدمی رشد می‌کند. پرستش کردن یعنی عوض شدن.

پرسشی که ما را به اطاعت بیشتر رهنمون نشود، پرستش نیست. همچنان که پرستش با انتظار مقدس آغاز می‌شود، با اطاعت مقدس نیز پایان می‌یابد. اطاعت مقدس پرستش را از تبدیل شدن به داروی آرام بخش و گریزگاهی برای فرار از فشارهای زندگی در امان نگاه می‌دارد. پرستش ما را قادر می‌سازد تا دعوت به خدمت را آشکارا بشنویم و چنین پاسخ بدهیم. «لبیک ای خداوند! مرا بفرست» (اشعیا۸:۶). پرستش اصیل ما را به سوی شرکت در جنگ بره بر ضد نیروهای شیطانی که در همه جا چه در سطح فردی و اجتماعی جریان دارد، سوق می‌دهد. عیسی بره خدا فرمانده کل قوای ماست. ما دستورات او را برای انجام خدمت دریافت می‌کنیم و به قوت عظیم او پیش می‌رویم.

جیمز نایلر می‌نویسد:

و ما همراه خداوندمان پیروزیم، اما نا مانند پادشاه این جهان که با شلاق و زندان و شکنجه و عذابی که بر مخلوقات وارد می‌سازد، زندگی انسانها را نابود می‌سازد... بلکه با کلام حقیقت. نفرت را با محبت پاسخ می‌دهیم، در جنگ به ضد دشمن در آغوش خدا می‌مانیم و شبانه‌روز با دعاها و اشکها، با روزه‌ها، با سوگواری و اندوه برای گمگشتگان، در صبر، در وفاداری، در راستی، در محبت خلل‌ناپذیر، در شکیبایی و در همه ثمرات به جنگ ادامه می‌دهیم تا در نهایت با نیکویی بر بدی غلبه کنیم.

ویلارد اسپری (Willard Sperry) چنین اظهار نظر کرده: «پرستش نوعی ماجراجویی آگاهانه و نظام یافته در واقعیت است. پرستش کار آدمهای بزدل یا راحت طلب نیست. پرستش مستلزم استقبال ما از زندگی پر مخاطره روحانی است. پرستش تمام اسباب و آلات مذهبی مورد استفاده در هیکل، کاهنان، مناسک و آیین‌ها را نامربوط می‌سازد. پرستش مستلزم آن است که «کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی و با فیض در دلهای خود خدا را بسرایید» (کولسیان۱۶:۳).

فصل ۱۲

انضباط هدایت

در حیات و محبت و قوت و حکمت خدا و در یگانگی با همدیگر و با خدا ساکن شوید؛ آنگاه آرامی و حکمت خدا دلهایتان را پرخواهد ساخت، بطوری که دیگر جز حیات خداوند خدا هیچ چیز بر شما تسلط نخواهد یافت- جورج فاکس

در روزگار ما آسمان و زمین چشم انتظار ظهور افرادی است که از روح هدایت شوند، مجذوب روح باشند و از روح قوت بگیرند. تمامی خلقت با چشمان منتظر ظهور کسانی است که تحت انضباط روحانی و با اختیار خویش گردآمده باشند و بدانند که این حیات، حیات و قوت ملکوت خداست. این اتفاق قبلاً هم روی داده و باز هم می‌تواند روی دهد.

اینجا و آنجا می‌توان کسانی را یافت که دلهایشان از آتش الهی گداخته باشد. ولی اینگونه اشخاص مشعل‌های فراوانی هستند که در پهنای شب به هر طرف پراکنده‌اند. هنوز قومی واحد که به واسطه روح‌القدس کنار هم جمع شوند، تشکیل نشده است.

همچنان که عیسی هشدار داد، هر از گاه فریادی از هر سو به گوش می‌رسد که: «اینک اینجاست، اینک آنجاست، (متی ۲۶:۲۴). ولی چنین فریادهایی تنهای جرقه‌هایی گذرا، برخاسته از آتش بازیهای انسانی هستند، نه انفجار آتش آسمانی. قرن ما هنوز چشم انتظار انفجار کلیسای رسولان است.

مادامی که در میان ما تجربه‌ای عمیق‌تر از عمانوئیل –خدا با ما– ایجاد نشود و به این آگاهی نرسیم که عیسی به قوت روح‌القدس آمده تا قوم خویش را هدایت کند و مادامی که هدایت شخص او را دقیقاً و بدون واسطه همچون ستون ابر در روز و ستون آتش در شب تجربه نکنیم، چنین قوم واحدی بوجود نخواهد آمد.

ولی وقوف بر هدایت مستقیم، فعال و بی‌واسطه روح به تنهایی کافی نیست. هدایت فردی باید تابع هدایت گروهی باشد. باید دسته جمعی به این آگاهی برسیم که روح‌القدس مستقیماً، فعالانه و بدون واسطه جمع را هدایت می‌کند. منظورم از «هدایت گروهی» درک این معنا به معنای سازمانی آن نیست بلکه منظورم این است

که روح‌القدس در کل بدن مسیح و به شکلی طبیعی ایمانداران را هدایت کند. شوراهای کلیسایی و فتاوی و احکام فرقه‌ای نیز در اینجا مورد بحث نیستند.

در قرن کنونی همه تعالیم پیرامون هدایت الهی، چنان که باید به هدایت گروهی نپرداخته‌اند. در این مورد که خدا چگونه ما را از طریق کلامش، اوضاع و احوال و محرکهای روح بطور فردی هدایت می‌کند، تعالیم بسیار عالی دریافت کرده‌ایم. اما درباره اینکه چگونه از طریق قومش یعنی بدن مسیح ما را هدایت می‌کند، تقریباً چیزی نشنیده‌ایم. در این مورد سکوتی سنگین حاکم است.

به همین خاطر انضباط هدایت را در ردیف انضباطهای گروهی فهرست‌بندی کرده‌ام و بیشتر به جنبه گروهی‌اش خواهم پرداخت. خدا افراد را بطرزی ژرف و غنی هدایت می‌کند، ولی علاوه بر آن گروههای مردم را نیز هدایت می‌نماید و از طریق جمع به فرد دستوراتی می‌دهد.

شاید اشتغال خاطر ما به هدایت فردی محصول فردگرایی غربی‌امان باشد. قوم خدا همیشه این چنین نبوده‌اند. خدا بنی‌اسرائیل را در قالب یک ملت از اسارت مصر رهایی بخشید. همه قوم ستونهای ابر و آتش را می‌دیدند. آنها عده‌ای از افراد نبودند که برحسب تصادف دور هم گردآمده باشند تا به سوی مقصدی مشترک رهسپار شوند، آنان قومی واحد در زیر حاکمت خداسالاری بودند. حضور مهیب او ایشان را بدون هر واسطه‌ای فرو می‌گرفت. با این همه، قوم اسرائیل خیلی زود حضور بی‌واسطه خدا را هولناک و پرجلال یافتند و چنین درخواست نمودند: «خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم» (خروج ۱۹:۲۰). پس موسی نقش میانجیگری میان ایشان و خدا را برعهده گرفت. بدین ترتیب خدمت انبیا که کلام خدا را می‌شنیدند و به قوم انتقال می‌دادند، شروع شد. بنی‌اسرائیل از هدایت گروهی توسط روح‌القدس گامی دور شدند، ولی مفهوم قوم خدا بودن و تحت حاکمیت خدا بسر بردن کماکان حفظ شد. اما روزی فرارسید که بنی‌اسرائیل حتی نبی را رها کرده از عقب پادشاهی به راه افتادند. از آن مقطع به بعد نبی در حاشیه قرار گرفت و تبدیل به صدای نداکننده در بیابان شد که گاهی از او اطاعت می‌کردند و زمانی دیگر او را می‌کشتند، ولی همیشه در حاشیه بود.

خدا با صبر و شکیبایی بسیار قومی را آماده کرد تا زمان برای ظهور عیسی به کمال رسید و با آمدن وی بامدادی نوین طلوع کرد. بار دیگر قومی دور هم جمع شدند که تحت حاکمیت بی‌واسطه روح خدا زندگی می‌کردند.

عیسی با ایستادگی آرام خویش بدیشان نشان داد که چگونه می‌توان با ابراز واکنش نسبت به صدای پدر زیست. وی به آنها تعلیم داد که ایشان هم می‌توانند صدایی که از آسمان فرو فرستاده می‌شود، بشنوند و اگر با هم جمع باشند این صدا را واضح‌تر خواهند شنید. « هرگاه دو نفر از شما در زمین درباره هرچه که بخواهند

متفق شوند، هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد، زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند آنجا در میان ایشان حاضرم» (متی ۲۰ ù19:18).

عیسی با این کلمات به شاگردانش هم اطمینان داد و هم اقتدار. اطمینان از اینکه وقتی گروهی یا قومی از سر صدق و در نام او یکجا جمع شوند، خواهند توانست اراده او را تشخیص دهند. روح‌القدس که ناظر جمع است از وجود ایمانداران گوناگون بهره می‌گیرد تا ثابت کند هرگاه یکدل و متحد باشند، ضربان قلبشان با ضربان قلب پدر هم ریتم خواهد بود. بعد از اینکه اطمینان حاصل کردند که صدای شبان حقیقی را شنیده‌اند، آنوقت خواهند توانست با اقتدار دعا و عمل کنند. اراده او به اضافه اراده ایشان به اضافه وحدت مساوی است با اقتدار.

با اینکه به عیسی به دیده یک بیگانه نگاه کردند و او را بیرون دروازه‌های شهر به صلیب کشیدند ولی عده‌ای از انسانها فرمانروایی او را پذیرفتند و تبدیل به قومی گردهم آمده شدند: «و جمله مؤمنین را یک دل و یک جان بود به حدی که هیچ کس چیزی از اموال خود را از آن خود نمی‌دانست بلکه همه چیز را مشترک می‌دانستند. و رسولان به قوت عظیم به قیامت عیسای خداوند شهادت می‌دادند و فیضی عظیم بر همگی ایشان بود» (اعمال ۳۳ ù32:4). آنان جماعتی پرشور و حرارت بودند که در همه جا اعلان کرده شهادت می‌دادند که آواز مسیح را می‌توان شنید و از اراده‌اش می‌توان اطاعت نمود.

شاید شگفت‌آورترین ویژگی این جماعت پرشور، حس هدایت گروهی در آنها بود. این مطلب در فراخوانی پولس و برنابا به خدمت بشارت انجیل و خبر خوش ملکوت خدا در سرتاسر امپراتوری روم به زیبایی به تصویر کشیده شده است (اعمال ۳–۱:۱۳). دعوت از ایشان زمانی به عمل آمد که گروهی از ایمانداران برای مدتی طولانی دور هم جمع شدند. این گردهم‌آیی شامل انضباطهای دعا، روزه و پرستش می‌شد. زمانی که ایشان به اتفاق آماده دریافت دعوت شدند روح‌القدس چنین فرمود: «برنابا و سولس را برای من جدا سازید از بهر آن عمل که ایشان را برای آن خوانده‌ام» (اعمال ۲:۱۳).

ما در عین توجه به روشهای جدید جذب نیرو برای جذب مبشران و تحقق مأموریت بزرگ با توجه جدی به این نمونه هدایت گروهی می‌توانیم مطالب بسیاری بیاموزیم. باید گروههایی را که خواهان روزه گرفتن، دعا کردن و پرستش کردن با همدیگر هستند را تقویت و تشویق کنیم تا ایشان بتوانند فکر خداوند را تشخیص دهند و دعوت او را؛ّ بشنوند.

کلیسای اولیه تحت هدایت گروهی توانست بر بحرانی‌ترین موضوعی که با آن روبرو بود، فایق آید (اعمال ۱۵). برخی از مسیحیان مستقل از کلیسا قبلاً به انطاکیه رفته بودند و در باب ضرورت ختنه برای همه مسیحیان

وعظ کرده بودند. موضوع، آنقدرها هم که به نظر می‌رسد پیش پا افتاده نبود. پولس بلافاصله دریافت که این کار در حکم تسلط فرهنگ یهودی بر کلیسا است.

کشیشان و رسولان به قوت خداوند گردهم آمدند تا نه اینکه خود را برای بدست آوردن مقام جلو بیندازند یا به جان هم بیفتند، بلکه تا فکر روح را بشنوند. بحث و جدلی شدید درگرفت. آنوقت نمونه‌ای زیبا از اثرگذاری هدایت گروهی بر هدایت فردی را شاهد هستیم. پطرس در مورد تجربه شخصی‌اش از برخورد با کورنیلیوس افسر رومی سخن گفت. در حین صحبتهای او، روح همیشه ناظر خدا کم کم شروع به عمل کرد. وقتی حرفهای او تمام شد، کل جماعت در سکوت فرو رفت (اعمال ۱۲:۱۵). سرانجام، جماعت رسولان و کشیشان به آن وحدت یکدلی که از بالا نازل شده بود رسیدند و تسلط فرهنگی یهود را نپذیرفتند و چنین نتیجه‌گیری کردند: «روح‌القدس و ما صواب دیدیم که...» (اعمال ۲۸:۱۵). آنها با سخت‌ترین معضل زمانه خود روبرو شدند و با هدایت گروهی آواز خدا را تشخیص دادند. این اوج کمال در کتاب اعمال است.

مقابله با موضوع مورد بحث چیزی فراتر از پیروزی بود؛ ایشان جملگی تصمیم گرفته بودند که تحت حاکمیت مستقیم روح‌القدس زندگی کنند. آنها هم مخالف خودکامگی بودند و هم مخالف هرج و مرج طلبی. حتی مخالف دموکراسی یعنی اکثریت آراء بودند. فقط می‌خواستند بر مبنای حاکمیت روح‌القدس زندگی کنند؛ نه با ۵۱ درصد آرا، نه با مصالحه، بلکه با همدلی تحت هدایت روح. این روش جواب می‌دهد.

بدون شک اینگونه تجارب مربوط به تشخیص اراده خدا توسط جمع به پولس در درک کلیسا بصورت بدن مسیح خیلی کمک کرده است. او می‌دید که عطایای روحانی را روح‌القدس به بدن می‌دهد. به طریقی که وابستگی اعضای بدن به یکدیگر تضمین گردد. به هیچ کس همه چیز داده نمی‌شود. حتی بالغ‌ترین عضو کلیسا هم به یاری اعضای دیگر نیازمند است و بی‌اهمیت‌ترین اعضا هم چیزی برای عرضه کردن دارد. هیچکس نمی‌تواند در انزوا و جدا از دیگران مشورت خدا را به طور کامل بشنود.

باید توجه داشته باشیم که متأسفانه تا زمان دریافت مکاشفه توسط یوحنای رسول جماعت ایمانداران شور و شوقشان روبه‌سرد شدن نهاده بود. تا به دوره کنستانتین، دیگر کلیسا آماده پذیرش پادشاه انسانی دیگری به جای خدا شده بود. با این همه رویا و دید زیستن تحت حاکمیت خدا هرگز نمرد و در طی سده‌های متمادی گروههایی بوده‌اند که تحت حاکمیت روح خدا گردهم آمده‌اند. سده کنونی چشم به راه ظهور چنین گردهم‌آیی‌ای است.

چند سرمشق

گروه رسولان از نقطه صفر بطور ناگهانی به مدارج بالا و گیج کننده زیستن تحت حاکمیت روح‌القدس نجهیدند. ما هم چنین نیستیم. آنان بخش اعظم راه را گام به گام برداشتند. زمانی اندک پیشرفتی می‌کردند و زمانی دیگر به عقب می‌رفتند. ولی در هنگام پنطیکاست به آمادگی لازم دست یافته بودند.

به مجردی که بعنوان قوم تحت حاکمیت روح‌القدس مفاهیم بنیادین این حاکمیت را فهمیدیم، یکی از مخرب‌ترین چیزهایی که ممکن است بگوییم این است: «ظاهراً عالی است؛ از فردا اینطوری زندگی خواهم کرد!» اینگونه افراد متعصب تنها موفق می‌شوند خودشان و اطرافیانشان را به خاک سیاه بنشانند. پس به جای اینکه برای فتح عالم روح‌القدس دست به شبیخون بزنیم، عاقلانه این است که به گامهای کوچک و آهسته به جلو قناعت کنیم. یکی از بهترین راههای یادگیری ما، سرمشق گرفتن از کسانی است که برای شنیدن صدای خدا دست به تلاش زده‌اند.

یکی از بارزترین نمونه‌ها را می‌توانیم در زندگی قدیس فرانسیس آسیسی بیابیم. از قرار معلوم او شدیداً دچار عذاب و تردید شده بود که آیا بایستی خویشتن را وقف دعا و مراقبه که روش متداول آن روزگار بود نماید، یا باید در کنار دیگران به خدمت موعظه و بشارت انجیل نیز بپردازد. وی خردمندانه جویای مشورت شد. از آنجایی که فروتنی مقدس و فطری وی اجازه نمی‌داد که به خودش یا دعاهایش اعتماد کند، پس با افتادگی برای دریافتن اراده خدا در مورد آن موضوع به دیگران روی آورد.

دو نامه برای دو تن از مورد اعتمادترین دوستانش یعنی خواهر کلار (Sister Clare) و برادر سیلوستر (Brother Silvester) نوشت و از ایشان خواست تا با یکی از خالص‌ترین و روحانی‌ترین همنشینان خود، جمع شوند و برای آن موضوع اراده خدا را بطلبند. آنها بی‌درنگ دعا کردند و هر دو پاسخهایی مشابه برای فرانسیس فرستادند.

وقتی فرستاده بازگشت، قدیس فرانسیس نخست پایهای او را شست و بعد غذایی برایش مهیا ساخت. سپس پیش روی وی زانو زده از او پرسید: «خداوندم عیسی مسیح چه دستوری برای من دارد؟» فرستاده پاسخ داد که مسیح چنین مکشوف ساخته که «می‌خواهد تو برای موعظه به دنیا بر وی، چون خدا تو را برای خودت نخوانده، بلکه برای نجات دیگران.» قدیس فرانسیس این پیغام را به مثابه کلام بی‌چون و چرای مسیح تلقی کرده به بالا پرید و گفت: «پس در نام خداوند به پیش،» آنگاه بی‌درنگ دست به کار خدمت موعظه شد. این هدایت به نهضت فرانسیسکن‌های اولیه آمیزه‌ای از تفکر و مراقبه رمزآمیز و شور و حرارت بشارتی غیرمعمول بخشید.

فرانسیس در این تجربه به دنبال چیزی بیشتر از مشورت‌گیری از مشاوران فرزانه بود. او جویای شیوه‌ای بود که از طریقش بتوان دروازه‌های آسمان را گشود و فکر مسیح را مکشوف کرد، و همین کار را هم کرد و به خیل کثیری از همین راه خدمت نمود.

سرمشق دیگر هدایت گروهی را می‌توانیم در جلساتی بیابیم که به «جلسات شفاف سازی» معروف هستند. چنین جلساتی را بطور ویژه برای طلبیدن فکر روح‌القدس در مورد مسائل فرد یا افرادی خاص، تشکیل می‌دهند. اخیراً جوانی با استعداد نظر مرا در مورد آینده‌اش جویا شد. او تازه از کالج فارغ‌التحصیل شده بود و با خودش درگیر این کشمکش بود که آیا وارد خدمت بشود یا نه. او از تمام تستهای حرفه‌ای و دوره‌های راهنمایی بهره گرفته بود ولی هنوز در اتخاذ تصمیم مردد بود. صادقانه بگویم که نمی‌دانستم چه کاری برای او بهترین است. پس پیشنهاد تشکیل جلسه شفاف سازی را مطرح کردم. او گروهی از کسانی را که وی را خوب می‌شناختند، از بلوغ روحانی کافی برخوردار بودند و از روراست بودن و صریح بودن با او باکی به دل راه نمی‌دادند فراخواند. هیچکس رویایی خانمان برانداز برای دوستم به همراه نیاورد، بلکه آن شب تماماً پرستش کردند و به مشارکت گذرانیدند و حمایت خویش را از وی اعلام کردند. مدتی گذشت و عطایا و دعوت مرد جوان باری همه به ثبوت رسید و امروز وی به خدمت شبانی مشغول است.

برداشت دیگری که خیلی به برداشت فوق شبیه است، توسط کلیسای منجی در واشینگتن‌دی.سی. پایه‌گذاری شد. زمانی رسید که تک تک اعضای این کلیسا احساس کردند که خدایشان را به سمت پایه‌ریزی گروهی ویژه برای خدمتی خاص هدایت می‌کند. اسم این خدمت «امتحان دعوت‌ها» نام دارد. در پایان جلسه پرستشی اشخاصی که رویایی دارند با جماعت در میان می‌گذارند. بعد همه کسانی که می‌خواهند در آن جلسه ویژه شرکت داشته باشند، می‌مانند تا «دعوت شخص را امتحان کنند». آنان بطور دسته‌جمعی موضوع را بررسی می‌کنند، دعا می‌کنند، از وی پرسشهایی به عمل می‌آورند و به تحقیق می‌پردازند. بعضی وقتها معلوم می‌شود که رویای مزبور چیزی نیست جز ثمره اشتیاق کاذب و در این صورت رهایش می‌کنند. درمواقع دیگر دعاها و تعامل‌های جماعت رویای فرد را مورد تأیید قرار می‌دهد. شاید چند نفر از کسانی هم که در اتاق حضور دارند احساس کنند این دعوت مال آنهاست. بدین ترتیب گروهی خاص برای آن خدمت تشکیل خواهد شد.

موضوعاتی که برای شخص از با اهمیت‌ترین موضوعات می‌باشند را می‌توان درجماعت ایمانداران مطرح کرد تا؛ ّ در موردش تشخیص لازم داده شود. اخیراً دو نفری که تصمیم به ازدواج گرفته بودند در جمع کلیسا حاضر شدند و گفتند که احساس می‌کنند خداوند برای ازدواج با یکدیگر هدایتشان کرده است و مایل بودند

تأیید بدن خداوند یعنی کلیسا را هم بگیرند. از آنهایی که این زوج را خوب می‌شناختند درخواست شد تا در جلسه ویژه شرکت کنند. گزارش جلسه به شرح زیر می‌باشد:

کمیته ویژه که برای رسیدگی به موضوع مارک و بکی (Becky & Mark) و نقشه‌هایی که برای ازدواج کشیده‌اند، تشکیل شده بدین وسیله خوشنودی خود را از ارائه مثبت‌ترین گزارش ابراز می‌دارد.

ما با مارک و بکی دیدار کردیم و جلسه مشارکت و دعای شامگاهی لذت بخشی با هم داشتیم. دغدغه‌های خود را برای تقدس کانون خانواده که در بطن نقشه خدا برای روابط انسانی قرار دارد با ایشان در میان نهادیم. ما تحت تأثیر وابستگی مارک و بکی به هدایت خداوند، آمادگی‌اشان در مقابل مشکلات بالقوه و ادراک بلوغ یافته‌اشان در این باره که ازدواج موفق بستگی کامل به سرسپردگی هر دو نفرشان به همدیگر و به خداوند دارد، قرار گرفتیم.

با کمال خوشحالی مارک و بکی را برای نقشه‌هایی که دارند تحسین می‌کنیم. احساس ما این است که خانه آنان جایگاه دعا و محبت و تربیت صحیح کودکانشان خواهد بود. به دیگر زوجها هم توصیه می‌کنیم در مورد ازدواج همین دیدگاه را داشته باشند.

این چیزی فراتر از تأیید اتوماتیک‌وار است. چند وقت پیش دو نفر دیگر در کلیسای ما تصمیم به ازدواج با یکدیگر گرفتند. علیرغم تصمیم راسخ آنها برای ازدواج، چندین جلسه مشورتی خصوصی گذاشتیم بالاخره زوج دیگری که طرف اعتماد و احترام این دو جوان بودند، تشویقشان کردند تا این موضوع را در مقابل کل کلیسا مطرح سازند تا برایشان درخواست هدایت گروهی شود. کلیسا هم همین کار را کرد.

زوج مورد بحث با ملایمت و صمیمیت دلایل خود را برای میل به ازدواج با یکدیگر را با جماعت در میان گذاشتند. در حینی که جماعت از ایشان پرسشهایی می‌کردند، روح پرستش بر جو جلسه حاکم شد. در انتهای جلسه کشیشان و دیگر کسانی که علاقه‌مند بودند، ماندند تا به مشارکت با دو جوان ادامه دهند. جلسه در کمال آرامش و مهربانی ادامه داشت و همه منتظر شنیدن صدای خدا و درک فکر او بودند. پس از گذشت اندک زمانی کل گروه احساس کردند به وحدت نظر خاصی رسیده‌اند و با شفقت به زوج گفتند که به اعتقاد ایشان ازدواج آنها در این برهه زمانی کار عاقلانه‌ای نیست.

برای گروه ما این تجربه‌ای تازه بود چون بیان این مطلب به کسانی که نظر و میلی خلاف آن دارند، خیلی دشوار است. با این وجود آشکارا احساس کردیم که فکر مسیح را به درستی تشخیص داده‌ایم. خیلی از حضار

با ترس و لرز منتظر پاسخ و واکنش زوج جوان مانده بودند. پرسشهایی در فکرمان بوجود می‌آمد: «آیا مشورت ما را قبول خواهند کرد؟» «آیا ما نسبت به احساسات آن دو حساسیت کافی داشته‌ایم؟»

زوج جوان با دریافت نظر تشخیصی کلیسا، در کمال بلوغ روحانی عمل کرده تصمیم گرفتند مراحل ازدواج را به حالت تعلیق درآورند. بعد از مدتی بکلی از ازدواج با یکدیگر منصرف شدند و مرور زمان ثابت کرد که تصمیم ایشان حکیمانه بوده است.

این داستان اهمیت ارجاع دادن چنین موضوع‌هایی به جماعت ایماندار را مورد تأکید قرار می‌دهد. بدون وجود حس حمایت و مراقبت، این مسایل ممکن است به قوانینی کشنده تبدیل شوند.

برای اخذ تصمیم‌های کاری و تجاری هم می‌توان هدایت گروهی را به کار گرفته و از روح‌القدس راهنمایی طلبید. سالهاست که کویکرها (Quakers) این روش را بکار می‌برند وامکان‌پذیر بودن چنین رویکردی را اثبات کرده‌اند. به جلسات کاری می‌توان به دیده جلسات پرستشی نگریست. می‌توان واقعیات موجود را مطرح و پیرامونشان بحث کرد و در مورد تک تک آنها گوش به زنگ ماند تا آواز مسیح شنیده شود. واقعیات تنها جنبه‌ای از فرآیند تصمیم‌گیری رإ؛ تشکیل می‌دهند و به خودی خود تعیین کننده نیستند. روح‌القدس ممکن است ما را به جهتی کاملاً عکس واقعیات موجود هدایت کند. روح وحدت، زمانی در میان ما شکل می‌گیرد که طریقی صحیح برگزینیم و تا زمانی که پیغامی از خدا دریافت نکرده‌ایم، از پا ننشینیم. وحدت با اکثریت آرا فرق دارد و تنها با هدایت گروهی حاصل می‌شود. وحدتی که خدا می‌دهد ورای توافق صرف است. وحدت برداشتی است که ما از شنیدن قول یهوه پیدا می‌کنیم.

نمونه شاخص و تکان دهنده آن در سال ۱۷۵۸ به وقوع پیوست. جان وولمن و دیگران از اینکه انجمن یاران (Society of Freinds) درگیر تجارت شیطانی برده‌داری شده بود، سخت احساس عذاب وجدان می‌کردند. زمانی که نشست سالیانه فیلادلفیا در راستای مسایل کاری و تجاری تشکیل گردید موضوع اصلی که در دستور کار قرار گرفت، مسئله برده‌داری بود. پای منافع بسیاری در میان بود و به همین خاطر بحث داغی درگرفت. جان وولمن در خلال جلسات متعدد خاموش نشسته، سرش را به زیر افکنده اشک در چشمانش حلقه زده بود. سرانجام، پس از ساعتها دعای دردمندانه برخاست و لب به سخن گشود.

ذهن من به سوی پاکی آن وجود آسمانی و عدالت داوری وی معطوف گردیده و در این لحظه جانم از خوف او پوشیده شده است...دراین قاره بردگان بسیاری زندگی می‌کنند که مورد ستم قرار می‌گیرند و فریاد و استغاثه ایشان به گوش حضرت اعلی رسیده است... دیگر درنگ جایز نیست باید نسبت به آنچه که خدا از ما

می‌خواهد حساس باشیم و به خاطر منافع شخصی عده‌ای و یا ملاحظه دوستی با کسانی که همگی بینایی سست و متزلزل دارند از وظیفه اصیل خویش غافل نشویم...ممکن است خدا با عدالت خویش به میان آمده قهرش را بر ما نازل کند.

با شنیدن این سخنان دلسوزانه، روح وحدت بر کل نشست سالیانه حاکم گردید. جملگی و یک صدا خواستار بیرون راندن برده‌داری از میان خویش شدند. جان گرین لیف ویتیر (John Greenleaf Whittier) اظهار کرد که این جلسات را باید یکی از مهمترین گردهم‌آیی‌های مذهبی در تاریخ کلیسای مسیحی دانست.

تأثیر و اهمیت این تصمیم متحدانه زمانی بیشتر آشکار می‌شود که بدانیم تنها کویکرها بودند که از برده‌داران خواسته بودند حقوق و مزایای بردگان خود را در ازای مدت بردگی بدیشان بپردازند. همچنین دانستن این مطلب جالب است که کویکرها تحت هدایت روح‌القدس داوطلبانه کاری را انجام دادند که هیچیک از رهبران انقلابی ضد برده‌داری- ازجمله جورج واشینگتن، تامس جفرسون، پاتریک هنری- راضی به انجامش نبودند. آن تصمیم واحد که در سال ۱۷۵۸ گرفته شد چنان تأثیر گذار بود که تا زمان امضای اعلامیه استقلال آمریکا، کویکرها بطور کامل از نهاد برده‌داری خارج شده بودند.

در سراسر دنیا گروهها و جماعات مسیحی زیادی وجود دارند که از طریق حاکمیت و هدایت روح‌القدس به کسب و کار خویش می‌پردازند. آنان با اطمینان از اینکه روح‌القدس فکر خویش را به آنان خواهد داد، به مسایل گوناگون نزدیک می‌شوند. ایشان به نام عیسی جمع می‌شوند و ایمان دارند که اراده او در میانشان متجلی خواهد شد. اهل سازشکاری نیستند، بلکه می‌خواهند خدا اتفاق نظر در میانشان ایجاد کند.

یکبار در جلسه کاری‌ای شرکت داشتم که در آن دویست نفر گردهم آمده بر سر موضوعی، بی‌پرده بحث می‌کردند. با وجودی که اختلاف نظرهای شدیدی وجود داشت ولی هر یک از اعضا با خلوص نیت مشتاق شنیدن صدای خدا و اطاعت از اراده وی بودند. پس از گذشت زمان قابل ملاحظه‌ای، وحدت نظری در میان جماعت پیدا شد و تنها چند نفر هنوز مخالف بودند. سرانجام یکی از مخالفین برخاست و گفت: «من این روش را نمی‌پسندم، ولی امیدوارم مابقی شما آنقدر نسبت به من محبت داشته باشید که متحمل زحمت شده با من در حضور خدا بمانید تا همان صدایی که از طرف خدا شما را هدایت کرده مرا نیز هدایت کند یا اینکه خدا دری دیگر به رویمان بگشاید.»

من به عنوان ناظر خارجی، تحت تأثیر ملاطفت این جماعت قرار گرفتم. کل تالار اجتماعات این جماعت کوچک با هم شروع به دعا و گوش سپردن کردند، وقتی به طور کامل به اتفاق نظر رسیدند من معنای این حرف پولس را به درستی فهمیدم که می‌گوید: «سعی کنید که یگانگی روح را در رشته سلامتی نگاه دارید» (افسیان ۳:۴).

مرشد روحانی

در سده‌های میانی حتی بزرگترین قدیسین سعی نمی‌کردند بدون کمک مرشد روحانی به سیر و سلوک باطنی مبادرت ورزند. امروزه مفهوم سیر و سلوک با کمک پیر و مرشد را کمتر کسی می‌فهمد، چه رسد به اینکه آن را عمل کنند (البته به جز سیستم رهبانی موجود در مذهب کاتولیک). این باعث تأسف است چون ایده مرشد روحانی در مفهوم معاصر کاربرد زیادی دارد. رابطه مرید و مرشدی بیانی زیبا از هدایت الهی است که از طریق برادران و خواهران ما انجام می‌پذیرد.

هدایت روحانی توسط پیر یا مرشد نمونه‌ای تاریخی دارد. بسیاری از مرشدان روحانی اولیه از زمره پدران صحرا بودند که بخاطر توانایی بی‌نظیرشان در «تشخیص ارواح» شهرت داشتند. مردم اغلب مایلها بیابان را می‌پیمودند تا تنها کلامی یا اندرزی («کلام نجات») بشنوند. کلامی که در موقعیت خاص آنها حکم اراده و داوری خدا را برایشان داشت. آپوفتگماتا (Apophthegmata) یا «گفتارهای پدران» شهادتی گویا است از سادگی و عمق هدایت روحانی. بسیاری از خادمان صومعه سیسترسین (Cistercian) انگلستان در سده دوازدهم میلادی به خاطر توانایی درخواندن و هدایت کردن جانها از بقیه متمایز بودند.

منظور از وجود مرشد روحانی چیست؟ دام آگوستین بیکر (Dom Augustine Baker)، عارف بندیکتن سده هفدهم می‌نویسد: «در یک کلام، مرشد راهنمایی از جانب خداست و باید جانها را در طریق خدا هدایت نماید، نه طریق خودش.» به بیان ساده و روشن هدایت او عبارت است از ارشاد ما به سوی هدایت کننده واقعی. او وسیله‌ای است که خدا برای گشودن راه تعلیم باطنی روح‌القدس بکار می‌برد.

کارایی او صرفاً و تماماً کاریزماتیک است. او تنها با نیروی تقدس شخصی خویش دست به هدایت ما می‌زند و از هیچ برتری یا اقتدار کلیسایی خاصی برخوردار نیست. رابطه مرشد و مرید، رابطه نصیحت کننده با دوستش می‌باشد. با وجودی که مرشد بوضوح در عالم درونی پیشرفتهای بیشتری کرده ولی هر دو در حیطه روح در حال فراگیری و رشد هستند.

صحبت از «جان» و «روح» ممکن است ما را به سوی این تصور سوق دهد که هدایت روحانی تنها به زاویه یا بخشی کوچک از زندگی ما ربط پیدا می‌کند. انگار درست همانطور که هر چند وقت یکبار برای معاینه چشمانمان به چشم پزشک مراجعه می‌کنیم هر ازگاه برای مراقبت از روحمان هم باید به مرشد روحانی سر بزنیم. اما چنین دیدگاهی اشتباه است، هدایت روحانی به تمامیت وجود فرد و روابط با دیگران در تمام طول زندگی ربط پیدا می‌کند. توماس مرتون از مرشد روحانی روس تباری یاد می‌کرد که سخت مورد انتقاد قرار گرفته بود، چونکه وقت زیادی را صرف نصیحت به پیرزنی روستایی در مورد نحوه نگهداری از بوقلمونهایش کرده بود. او در پاسخ منتقدان گفته بود: «کار من به هیچ وجه وقت تلف کردن نبود. بوقلمونها تمام زندگی پیر زن را تشکیل می‌دادند.» هدایت روحانی به سراغ تجارب عینی و روزمره زندگی می‌رود و به آنها اهمیت و قداست می‌بخشد. «پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هر چه کنید همه را برای جلال خدا بکنید» (اول قرنتیان ۱۰:۳۱).

هدایت روحانی در وهله اول از روابط عادی و خودجوش انسانی بوجود می‌آید. یک نظام سلسله مراتبی یا حتی تشکل یافته نه تنها در این مورد مؤثر نیست، بلکه مخرب نیز هست. اشکال عادی مراقبت و مشارکت که خاص جامعه مسیحی است، نقطه آغاز هدایت روحانی به شمار می‌رود. «اقتدار ملکوت» از طریق اطاعت و خدمت متقابل و از درون چنین جامعه‌ای به بیرون جاری می‌شود.

مرشد روحانی باید کسی باشد که خودش را به راحتی بپذیرد. باید بلوغی واقعی تمام وجود زندگی فرد را فرو بگیرد. اینگونه افراد با فراز و نشیب‌های زندگی، بالا و پایین نمی‌روند. آنان می‌توانند خودخواهی، پیش پاافتادگی و سردی حاکم بر پیرامونشان را در خود فرو ببرند و آنها را متبدل سازند. آنها انسانهایی بی‌تزلزل و محکم هستند. باید شفقت و تعهد داشته باشند. همانطور که پولس تیموتاؤس را «فرزند حبیب» خویش می‌پنداشت آنان نیز باید آماده باشند تا عهده‌دار مسئولیتهای پدری و مادری شوند. محبت آنها باید از نوع محبت جدی باشد و مجال پرو بال یافتن هر هوا و هوسی را ندهد. آنها نیز بایستی به اندازه کافی به زوایای روان آدمی آگاه باشند و در صدد تحمیل سلطه خویش بر نیایند.

یک مرشد روحانی باید خودش در سیر و سلوک باطنی سالک باشد و با اشتیاق مشکلات و تردیدهای خویش را با دیگران در میان نهد. باید این درک و فهم وجود داشته باشد که هم مرشد و هم مرید هر دو از عیسی، معلم حی و حاضر خود مشغول یادگیری هستند.

چنین رابطه‌ای چگونه برقرار می‌گردد؟ مثل دیگر موارد ملکوت خدا، با دعا برقرار می‌شود. باید مسئله خود را به حضور خدا آورده به او واگذاریم و با شکیبایی انتظار بکشیم تا راهش آشکار شود. اگر او بایستی ما را

دعوت کند تا با کسی سخن بگوییم یا ترتیبات خاص بدهیم، باید با کمال خوشحالی اطاعت کنیم. این روابط را می‌توان همچون برخی از نظامهای رهبانی، شکلی رسمی بخشید، ولی چندان لزومی ندارد. اگر آنقدر فروتن باشیم که ایمان بیاوریم که می‌توانیم از برادران و خواهران خود یادبگیریم و دیگران از ما بیشتر می‌فهمند، آنوقت قادر به درک ضرورت هدایت روحانی خواهیم شد. به قول ویژریل ووگت (Virgil Vogt): «اگر نتوانی به بردارت گوش بدهی، نخواهی توانست به صدای روح‌القدس گوش بسپاری.»

توماس مرتون که درباره ارزش این خدمت در طی سده‌های متمادی در میان مسیحیان به بررسی و تفکر پرداخته، گفته که مرشد روحانی، به نوعی پدر روحانی است که حیات کامل را در جان شاگردش پدید می‌آورد و این کار را نخست با تعالیمش و بعد با دعا، تقدس شخصی و سرمشق گذاری از خود انجام می‌دهد.

محدوده‌های هدایت گروهی

همچنان که همگی می‌دانیم، هدایت گروهی نیز همچون هدایت فردی خطراتی در پی دارد. شاید تهدیدآمیزترین خطر، اعمال تسلط و کنترل باشد. اگر هدایت گروهی در زمینه گسترده‌تر و تحت فیض فراگیر خدا صورت نگیرد، تاحد روشی مؤثر برای اصلاح رفتارهای ناهنجار تنزل می‌یابد و تبدیل به نوعی فرمول کمابیش جادویی می‌گردد که گروه از طریقش می‌تواند اراده‌اش را بر فرد تحمیل کند، همچون «نظام پاپی» که در آن آرای گوناگون را در یک راستا جمع می‌کنند.

نتیجه این انحراف سلطه جویی، خفه شدن حیات و تازگی روحانی است. اشعیای نبی به ما می‌گوید که ماشیح «نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت» (اشعیا۴۲:۳؛ متی ۱۲:۲۰). درهم کوبیدن ضعیفان یا خاموش کردن کوچکترین بارقه امید، روش خوبی نیست. در برخورد با افراد و بررسی و کنکاش در مسئله‌ای که دارند، باید ملایمت و مهربانی را پیشه خود کنیم. روزی جورج فاکس با فردی به نام نتانیل استفنز (Stephens Nathaniel)به بحث و جدل پرداخت و او را کاملاً مقهور ساخت. استفنز که شکست خورده بود، اظهار داشت که: «جورج فاکس طوری به نور رسیده که مثل خورشید شده و اکنون به فکر خاموش کردن کورسویی است که از من ساطع می‌گردد.» فاکس می‌نویسد: «ولی من به او گفتم نتانیل، دستت را به من بده؛ سپس به او گفتم که حتی حاضر نیستم کوچکترین بارقه نور خدا را در هیچکس خاموش کنم، چه رسد به اینکه ستاره‌ای چون او را خاموش نمایم.»

خطر دیگری که در کمین هدایت گروهی است، جدا شدن از هنجارهای کتاب‌مقدسی می‌باشد. کتاب‌مقدس باید بر همه افکار و اعمال ما سایه افکن باشد و در آنها رسوخ کامل نماید. روح یگانه خدا هیچوقت برخلاف

کلام مکتوب وی که الهام شخص خودش است، کسی را هدایت نمی‌کند. اقتدار بیرونی کلام خدا باید در کنار اقتدار درونی روح‌القدس در نظر گرفته شود. درواقع خود کتاب‌مقدس شکلی از هدایت گروهی است. کلام خدا طریقی است که خداوند از طریق آن تجارب قوم خود را با ما در میان می‌گذارد. این جنبه‌ای از «مشارکت مقدسین» است.

دالاس ویلارد (Dallas Willard) گفته: «هدف خدا در تاریخ خلق کردن اجتماعی واحد از افرادی پر محبت است تا با او در جلالش ساکن گردند.» چنین اجتماعی تحت حاکمیت بی‌واسطه و مطلق روح‌القدس بوجود می‌آید. آنان گروهی خواهند بود که به هیچکس جز خدا وفادار نیستند، جماعتی رئوف که قانون محبت عیسی مسیح در آنها تجسم یافته است. آنان سپاهی مطیع و گوش به فرمان بره خدا خواهند بود که تحت انضباط روح‌القدس به سر می‌برند و فرایند تحول درونی بطور کامل در آنها انجام پذیرفته است و مصمم هستند مطابق خواسته‌های انجیل زندگی کنند. آنان در عین ملایمت بی‌پروا، در عین حلم نیرومند و در عین رنج دیدگی مسلط هستند. چنین اجتماعی دارای خمیره رسولی بی‌نظیری است و جماعت نوین قوم خدا را تشکیل می‌دهند. باشد که خدای متعال چنین قومی را در روزگار ما گردهم آورد.

فصل ۱۳

انضباط جشن و سرور

اصلی‌ترین تکلیف انسان این است که خدا را محبت کند و برای ابد از او تمتع ببرد– اعتقادنامه وست مینستر.

جشن و سرور در قلب طریقت مسیح قرار دارد. ورود او به این جهان با تأکید بر شادی و سرور همراه بود. «فرشته ایشان را گفت مترسید زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود» (لوقا ۲:۱۰). او جهان را درحالی ترک کرد که برای شاگردانش خوشی به میراث گذاشته بود: «این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد» (یوحنا۱۵:۱۱).

آندره تروکمه (Andre Trocme) در کتاب «عیسی مسیح و انقلاب بدور از خشونت» و پس از او جان هاوارد یودر (John Howard Yoder) در کتاب «نگرش سیاسی عیسی» تا اندازه‌ای ثابت کرده‌اند که عیسی خدمت عمومی خویش را با اعلان سال یوبیل آغاز کرد (لوقا ۴۱۹:18ù). یوبیل دارای معانی اجتماعی ضمنی بسیار عمیقی است. نکته در اینجاست که ما خوانده شده‌ایم تا در مسیح برای همیشه در یوبیل روح بسر ببریم. چنین آزادی بنیادین و توانبخشی هیچ پیامدی جز شادی کردن و جشن گرفتن در پی نخواهد داشت. وقتی مسکینان خبر خوش انجیل را بشنوند، وقتی اسیران رستگار شوند، وقتی کوران بینا شوند، وقتی که کوبیدگان آزاد گردند، آنوقت کیست که بتواند فریاد شادی سر ندهد؟

در عهدعتیق تمام احکام اجتماعی مربوط به سال یوبیل – الغای تمام بدهیها، آزادی بردگان، کشت و زرع نکردن، بازگرداندن املاک به صاحبان اصلی‌اش– به معنای جشن گرفتن تدارک سخاوتمندانه خدا برای قومش بود. آنان می‌توانستند برای فراهم آمدن تمام نیازهایشان به خدا توکل کنند. او چنین اعلام کرده بود: «برکت خود را به شما خواهم فرمود»(لاویان۲۵:۲۱). خلاصی از نگرانی و مراقبت از اموال مبنای جشن را تشکیل می‌دهد. از آنجایی که می‌دانیم خدا مراقب ماست، پس می‌توانیم تمام نگرانی‌های خود را به او واگذاریم. خدا ماتم ما را به رقص و شادمانی تبدیل کرده است.

در جامعه معاصر دیگر از روح آسوده خاطر و شادان خبری نیست. دل مردگی و حتی افسردگی برما چیره شده. هاروی کاکس (Harvey Cox) می‌گوید که بشر امروزی زیر فشار کار پولساز و محاسبات عقلی چنان له شده که بکلی شادی جشن‌های پر جذبه را از خاطر برده است.

جشن و سرور به زندگی نیرو می‌بخشد

جشن و سرور، خوشی را وارد زندگی می‌کند و خوشی ما را قوت می‌بخشد. کلام خدا به ما می‌گوید که سرور خداوند قوت ما است (نحمیا۸:۱۰). بدون آن نمی‌توانیم به هیچ کاری برای مدتی طولانی ادامه بدهیم. شاید ابتدای کار بتوانیم به زور عزم و اراده دوره آموزش پیانو را آغاز کنیم، ولی بدون خوشی نمی‌توانیم چندان به آن ادامه دهیم. درواقع تنها دلیل دست زدن ما به هر کاری این است که روزی در آن کار خبره شویم و از مواهب، لذات و خوشی استادی در آن بهره‌مند شویم، هرچند که در طی فراگیری دچار مرارتها و زحمات بسیار گردیم.

در میان همه انضباطهای روحانی، انضباط جشن و سرور موقعیت محوری دارد. بدون داشتن روح شادمان هر انضباطی خسته کننده می‌شود و تبدیل به ابزاری ملال آور در دست فریسیان زمان می‌گردد. مشخصه هر انضباطی باید نشاط و سرزندگی توأم با حس شکرگزاری باشد.

خوشی یکی از ثمرات روح است (غلاطیان۵:۲۲). اغلب من در فکرم دوست دارم چنین تجسم کنم که خوشی نقش موتور را دارد که تمام اجزای ماشین را به حرکت درمی‌آورد. اگر روحیه جشن و سرور را در دیگر انضباطها تزریق نکنیم، دیر یا زود خسته می‌شویم. خوشی انرژی ایجاد می‌کند. خوشی ما را نیرومند می‌سازد.

به قوم اسرائیل چنین فرمان داده شده بود که سالی سه مرتبه برای جشن گرفتن نیکویی خدا گردهم آیند. این جشنها به معنای واقعی اعیاد رسمی بودند. این اعیاد تجربه‌هایی نیروبخش و پیوند دهنده بودند.

طریق خوشی

در زندگی روحانی تنها یک چیز است که خوشی حقیقی ایجاد می‌کند و آن یک چیز اطاعت است. سرودی قدیمی می‌گوید که تنها راه خوشنود ساختن عیسی «توکل و اطاعت» است. سراینده این سرود از استادش مسیح چنین الهامی گرفته بود چون خود عیسی می‌گوید که هیچ خوشابحالی بالاتر از خوشابحال آن کسانی نیست که اطاعت می‌کنند. یکبار زنی از لابلای جمعیت خطابه عیسی فریاد برآورد که: «خوشابحال آن رحمی که تو را حمل کرد و پستانهایی که مکیدی». عیسی در جواب او گفت: «خوشا به حال آنانی که کلام خدا را می‌شنوند و آن را حفظ می‌کنند» (لوقا۲۸ 11:22ù). مطیع خدا زندگی کردن از مادر مسیحا بودن مبارک‌تر است!

هانا ویتال اسمیت (Hannah Whitall Smith) در سال ۱۸۷۰ کتابی تحت عنوان «سر مسیحی زندگی شادمانه» نوشت که اثری کلاسیک در زمینه خوشی مسیحی است. از عنوان کتاب به سختی می‌توان به

مفاهیم عمیق و هوشمندانه کتاب پی برد. «این کتاب دستورالعملهای سطحی برای شادمانی صادر نمی‌کند. نویسنده آگاهانه شکل یک زندگی غنی و کامل را که در خدا مخفی است، تعریف می‌کند. سپس با دقت مشکلات موجود در این راه را آشکار ساخته، نهایتاً ثمرات زندگی‌ای تسلیم خدا شده مشخص می‌نماید. سر مسیحی زندگی شادمانه چیست؟ آن را می‌توان به بهترین نحو در عنوان یکی از بخشهای کتاب یعنی «خوشی اطاعت» خلاصه کرد. خوشی از طریق اطاعت مسیح بوجود می‌آید و اصلاً خوشی نتیجه اطاعت از مسیح است. بدون اطاعت، خوشی ما سطحی و مصنوعی خواهد بود.

جشن و سرور واقعی را باید از لابلای روال عادی زندگی و اطاعت در تمام شئون روزمره بیرون کشید. بدون این کار جشنهای ما تنها طبل توخالی خواهد بود. مثلاً بعضی‌ها هستند که در زندگیشان نمی‌توانید هیچ اثری از شادی پیدا کنید، ولی وقتی پا به کلیسا می‌گذارند «در روح» سرود می‌خوانند و دعا می‌کنند. با این امید که خدا به نوعی خوشی و شادمانی را به زندگیشان بدمد. ایشان در جستجوی یک جور انتقال خون روحانی هستند تا از طریق آن بدبختی زندگی روزمره خود را دور زده به خوشی دست بیابند. ولی خدا دوست ندارد میان بر بزند، او می‌خواهد ما را متحول سازد.

لازم است که بفهمیم که خدا گاه و حتی در مواقع تلخی و سختی، خوشی و سرور در وجود ما تزریق می‌کند. ولی این رویه‌ای عادی نیست. روش عادی خدا برای دادن خوشی‌اش به ما این است که با آزاد ساختن و تقدیس کردن ما در موقعیتهای معمولی زندگی عمل می‌کند. وقتی اعضای یک خانواده پر از محبت و مهربانی و روح خدمت به یکدیگر می‌شوند، آن خانواده دلیلی برای جشن گرفتن دارد.

خیلی غم‌انگیز است که می‌بینیم افرادی در تلاش برای یافتن بهره‌ای از «خوشی خداوند» از این کلیسا به آن کلیسا می‌شتابند. در سبک و نوع خاصی از موسیقی یا خواندن سرود بخصوص یا همراهی کردن با گروهی شایسته و یا حتی بکار گرفتن عطایای روحانی نمی‌توان به خوشی دست یافت، هرچند که همه اینها چیزهای خوبی هستند. خوشی را تنها در اطاعت می‌توان جست. وقتی قدرت عیسی وارد زندگی ما شود و آزادمان کند، خوشی جای ماتم را می‌گیرد. نادیده گرفتن این اصل به مثابه از یاد بردن مفهوم تجسم مسیح است.

از این روست که من انضباط جشن و سرور را در انتهای این کتاب قرار داده‌ام. خوشی ثمره نهایی انضباطهای روحانی است که ما در زندگی خود اعمال نموده‌ایم. خدا از طریق انضباطهای روحانی زندگی ما را عوض می‌کند و تاؤ این تحول در ما بوجود نیاید، به خوشی واقعی دست پیدا نخواهیم کرد. خیلی‌ها سعی می‌کنند تا زودتر از موعد مقرر به خوشی دست بیابند. غالباً تلاش می‌کنیم مردم را با خوشی باد کنیم درحالی که هیچ اتفاق واقعی در زندگیشان روی نداده است. خدا معمولاً در روند عادی تجربیات زندگی ما مداخله

نمی‌کند. جشن زمانی است که امور عادی زندگی متحول شده باشند. نکته مهم این است که از جشن گرفتن چیزهایی که واقعاً ارزش جشن گرفتن ندارند، خودداری کنیم. از آن بدتر این است که وقتی روح جشن و سرور در ما نیست، تظاهر به جشن گرفتن می‌کنیم. بچه‌های ما می‌بینند که برای غذا دعا می‌کنیم و طلب برکت می‌نماییم، درحالی که بدنبال دعای برکت لب به غرغر و شکایت می‌گشاییم. یکی از چیزهایی که بچه‌ها را خراب می‌کند این است که مجبورشان کنیم سپاسگزار باشند، حال آنکه در آن موقع اصلاً روحیه سپاسگزاری ندارند. اگر برخلاف روحیه درونی خود وانمود به جشن و سرور کنیم، از درون با تضاد روبرو می‌شویم.

امروزه یکی از آموزه‌هایی که مورد اقبال عمومی واقع شده به ما تعلیم می‌دهد که خدا را به خاطر مشکلات گوناگونی که در طول زندگی گریبان گیرمان می‌شود، ستایش کنیم، و مرتباً تأکید می‌کند که در چنین شرایطی در ستایش کردن خدا قدرتی عظیم و متحول کننده وجود دارد. چنین تعلیمی در بهترین شکلش ما را تشویق می‌کند تا با چشم ایمان به دنبال راهی برای خلاصی نگردیم و تن به تقدیر بسپاریم و در دلمان این احساس را بر جای می‌گذارد که به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند، همه چیزها برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشد. در بدترین شکلش منکر زشتی شرارت می‌شود و فاجعه‌آمیزترین مسایل را با پوشش اراده خدا می‌آراید. کلام خدا به ما فرمان می‌دهد که تحت هر شرایطی با روحیه شکرگزار زندگی کنیم؛ اما به ما حکم نمی‌کند آن حضور شرارت را باید جشن گرفت.

روح جشن و سرور بی‌دغدغه

پولس رسول از ما چنین دعوت می‌کند: «در خداوند دایماً شاد باشید و باز می‌گویم شاد باشید» (فیلیپیان۴:۴). ولی چگونه می‌توان پیوسته و دایماً شاد بود؟ «برای هیچ چیز اندیشه مکنید». این روی منفی شاد بودن است و روی مثبت آن هم می‌گوید: «در هر چیز با صلوة و دعا با شکرگزاری مسئولات خود را به خدا عرض کنید.» و نتیجه چه می‌شود؟ «سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهنهای شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت» (فیلیپیان 4۷ : 6ù).

پولس به ما آموخته که چگونه می‌توان دایماً شاد بود. و اولین کلامی که در این باره می‌گوید این است: «برای هیچ چیز اندیشه مکنید.» البته خود عیسی هم چنین توصیه‌ای به شاگردانش نمود: «از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید» (متی ۲۵:۶). در هر دو مورد واژه‌ای یکسان بکار رفته که ترجمه‌اش «نگران» یا «مراقب» است. مسیحیان خوانده شده‌اند تا مراقب نباشند،

ولی چنین چیزی برای ما بیگانه است. وقتی بچه‌هایمان به سوی اتوبوس مدرسه می‌دوند، فریاد می‌زنیم: «مراقب باش».

مادامی که معنای «نگران یا مراقب بودن» را یاد نگیریم، روح جشن و سرور در ما نخواهد بود و تا زمانی که بطور کامل به خدا توکل نکنیم. نسبت به همه چیز بی‌تفاوت نخواهیم شد. به همین دلیل بود که سال یوبیل جشنی چنان سرنوشت ساز در عهدعتیق به شمار می‌رفت. تا کسی اطمینان کامل به تدارک الهی نمی‌داشت نمی‌توانست یوبیل را جشن بگیرد.

وقتی به خدا توکل می‌کنیم، با آزادی می‌توانیم نیازهایمان را به او واگذاریم تا برایمان رفع نماید: «در هر چیز با صلوهٔ و دعا شکرگزاری مسئولات خود را به خدا عرض کنید.» دعا وسیله‌ای است که با آن به آغوش خدا رانده می‌شویم و بدین ترتیب می‌توانیم با روح جشن و سرور عاری از هرگونه نگرانی زندگی کنیم.

با این حال پولس موضوع را به همین جا ختم نمی‌کند. در دنباله توصیه می‌کند که فکرمان را بر هرچه راست و مجید و عادل و پاک و جمیل و نیک نام است، متمرکز کنیم. خدا مجموعه‌ای از چیزهای نیکو و عالی آفریده که اگر به آنها فکر کنیم، پیامد طبیعی‌اش چیزی نخواهد بود. جز خوشحالی. این طریقی است که خدا برای خوشی و سرور مقرر فرموده است. اگر تصور کنیم که تنها با دعا کردن و مزمور سراییدن می‌توانیم به خوشی دست بیابیم، زود سرخورده خواهیم شد. ولی اگر زندگیمان را با چیزهای ساده اما نیکو پر سازیم و پیوسته بخاطرشان خدا را شکر کنیم، خوشی را خواهیم شناخت. آنوقت مشکلاتمان چه می‌شوند؟ هنگامی که تصمیم می‌گیریم در زندگی بر چیزهایی نیکو و عالی تکیه کنیم، زندگیمان چنان لبریز از چیزهای نیکو می‌شود که مشکلات را در خود مستحیل می‌سازند.

اتخاذ تصمیم برای متمرکز ساختن فکر بر چیزهای عالی زندگی، مستلزم بکار بردن اراده است. به همین خاطر است که جشن و سرور نوعی انضباط است. جشن گرفتن چیزی نیست که ناگهان بر سرمان نازل شود، بلکه نتیجه گزینش آگاهانه شیوه‌ای از تفکر کردن و زیستن است. وقتی آن شیوه را برگزینیم، شفا و رهایی مسیح وارد زوایای پنهان زندگی و روابطمان می‌شود و نتیجه ناگزیر آن خوش بودن است.

فواید جشن و سرور

مهمترین فایده جشن این است که نمی‌گذارد ما زیاده از حد خودمان را جدی بگیریم. نیاز مبرم تمام کسانی که با اخلاص به انضباطهای روحانی می‌پردازند، فیض است. خطرناشی از پرداختن به انضباطهای روحانی، خستگی و دلسرد شدن است. نبایستی چنین باشد. ما باید از دیگر مردمان آزادتر، سرزنده‌تر و باانگیزه‌تر باشیم.

جشن و سرور، خنده و شادمانی را به زندگی ما می‌آورد. از همه مهمتر، خود عیسی در طی زندگی‌اش چنان سرخوش و مسرور بود که او را به میگساری و شکمبارگی متهم می‌کردند.

من در اینجا توصیه نمی‌کنم که در زندگی دست به جست و خیزهای دوره‌ای در حیطه گناه بزنیم، بلکه منظورم این است که به نشاط و شادمانی عمیق‌تر و ملموس‌تری نیاز داریم. همان طور که بدن ما از کار بیش از اندازه خسته می‌شود، روحمان نیز از کشیده شدن مدام به دنبال خدا ممکن است نیاز به تنوع داشته باشد. جشن و سرور به ما کمک می‌کند تا از چیزهای خوب زمین لذت ببریم و آرامش پیدا کنیم.

در دوره‌هایی که احساس اندوه بر انسان غلبه می‌کند و قلب را می‌فشارد، جشن می‌تواند نوشدارویی مؤثر باشد. فرانسوا فنلون در مقاله‌ای تحت عنوان «امداد در حین اندوه» به کسانی که در زیر بارهای سنگی زندگی کمر خم کرده‌اند نصیحت می‌کند که خودشان را «با سخنان خوش و با شادی آفرینی» دلگرم کنند. جشن و سرور به ما دید وجهت می‌دهد. ما می‌توانیم به خودمان بخندیم. می‌توانیم به خودمان به دیده یک قهرمان پیروز نگاه کنیم.

در طی جشن بزرگان و توانگران از جایگاهی که دارند تا حدی تعدیل شده پایین می‌آیند و ضعفا و فرودستان جایگاهی تازه می‌یابند. در جشنی که به افتخار خدا برپا می‌گردد، دیگر چه جایی برای تفکیک فقیر و غنی هست؟ دولتمند و مسکین، توانا و ناتوان همه با هم جلال و عظمت خدا را جشن می‌گیرند. در هیچ جا مثل جشن و سرور نمی‌توان شاهد برابری طبقاتی بود.

بدین ترتیب هم از افکار خود بزرگ بینانه خلاص می‌شویم و هم از روح داوری کردن دیگران. دیگر دیگران چندان هولناک یا غیرروحانی به نظر نمی‌رسند. می‌توان به اتفاق همگان در جشن و شادی شرکت کرده بدون اینکه کسی دیگر را با قضاوتهای قدیس مآبانه خویش محکوم نماید.

سرانجام، یکی از جالب‌ترین خصایص جشن و سرور این است که منجر به جشن و سرور بیشتر می‌شود. خوشی، خوشی پدید می‌آورد و از خنده، خنده می‌زاید. این یکی از معدود چیزهایی است که هر چه بیشتر بدهیم، بر مقدارش افزوده می‌شود. کیرکگور می‌گوید: «شوخ طبعی همیشه یک جفت مخفی دیگر هم دارد.»

به عمل آوردن جشن و سرور

اگر جشن و سرور در وهله اول انضباطی گروهی است، و اگر برای قوم خدا چنین منافعی در بردارد، چگونه می‌توان آن را به عمل آورد؟ پرسش خوبی است، چون انسان مدرن چنان درگیر زندگی ماشینی شده که

تقریباً همه تجارب خود جوش شادی و سرور را در خود سرکوب کرده است. تجارت ما از جشن و سرور، تجاربی سطحی و کم مایه هستند.

در اثر نیکویی خداست که مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی از درون دل به بیرون جاری می‌شود. از حجره‌ای مخفی است که پرستش، حمد، ستایش، رقص و خنده می‌جوشد. سراینده مزمور می‌گوید: «زمین و پری آن از آن خداوند است» (مزمور ۱:۲۴). در مزمور ۱۵۰ می‌بینیم که قوم خدا با کرنا و عود و بربط و دف و رقص و ذوات اوتار و نی و سنجهای بلند آواز جشن می‌گیرند.

کودکان وقتی جشن می‌گیرند، چکار می‌کنند؟ همهمه و سروصدا ایجاد می‌نمایند. همان طور که سکوت کردن در جای مناسب کار درستی است، شلوغ کردن هم اگر در موقع مناسب انجام شود، کار درستی است. بچه‌ها به هنگام جشن و سرور، می‌رقصند. داود در پیش تابوت عهد جست و خیر می‌کرد و می‌رقصید (دوم سموئیل۶۱۶ : ù14). زمانی که بنی‌اسرائیل به قوت الهی از چنگ فرعون و لشگریانش رهایی یافتند، مریم نبیه رقص و پایکوبی بزرگی به راه انداخت و مردم را در جشن و سرورشان رهبری کرد (خروج۱۵:۲۰). رقص محلی همیشه از ارزش فرهنگی بالایی برخوردار بوده و این رقص به کرات برای برگزاری جشنهای اصیل بکار رفته است. البته رقص تجلیات و مظاهر بد و نادرستی هم می‌تواند داشته باشد، ولی آن به کل مقوله دیگری است.

هیچ ضرورت ندارد که هر جشن و سروری با رقص و شلوغ کاری همراه باشد. این مظاهر شادی تنها نمونه‌هایی از ابراز این حقیقت هستند که زمین و پری آن از آن خداوند است. ما هم باید مثل پطرس یاد بگیریم که هر چه از دستان سخاوتمند خدا جاری می‌شود، پاک است (اعمال ۱۰). ما مختاریم تا به پاس نیکویی خدا با هر چه در درونمان است، جشن بگیریم!

برای پرورش دادن هنر جشن و سرور می‌توانیم دست به اقدامات خاصی بزنیم. یکی از آن اقدامات بهره‌گیری از استعدادهای خلاقه‌ای چون خیال‌پردازی است. هاروی کاکس متوجه شده بود که «استعدادهای انسان برای جشن گرفتن و خیال‌پردازی نم کشیده است.» او درجایی دیگر می‌نویسد: «زمانی بود که آدمهای ژرف‌بین، قدیس و عارف مورد ستایش قرار می‌گرفتند. اکنون چنین افرادی زیر ذره‌بین هستند، مورد تمسخر و حتی افترا قرار می‌گیرند. روی هم رفته در زمانه ما خیال‌پردازی با بی‌اعتمادی روبرواست».

ما بعنوان نسل جدید باید خطر کرده خلاف جریان موجود شنا کنیم. بیایید از بچه‌ها خیال‌پردازی را یاد بگیریم. بیایید مثل آنها بازی کنیم، سرود بخوانیم و بخندیم. خیال‌پردازی می‌تواند سیلی از ایده‌های خلاقه را در

ما جاری سازد و به کار بستن تخیلات می‌تواند باعث تفریح و سرگرمی فراوان شود. تنها آنهایی که بخاطر عدم بلوغ احساس ناامنی می‌کنند از چنین جشن‌ها و سرگرمی‌هایی می‌ترسند.

کار دیگری که می‌توانیم انجام دهیم این است که رویدادهای خانوادگی را به مناسبتی برای جشن و شکرگزاری تبدیل کنیم. این امر مخصوصاً در مورد آیین‌های گذار گوناگونی که در فرهنگمان رایج است- از جمله جشن تولد و جشن فارغ التحصیلی- صدق می‌کند. ولی در مورد مناسبتهای کوچکتر و کم اهمیت‌تر نیز صادق می‌باشد. مناسبتهای دیگری را هم که ربطی به وقایع تاریخی ندارند و تنها به خانواده خودتان مربوط می‌شوند، می‌توان بدانها افزود. همراه با خانواده خود زمان بیشتری را گرد پیانو و درحال سرود خواندن بگذرانید! رقصهای محلی فرهنگهای مختلف را یاد بگیرید و دسته جمعی از آنها لذت ببرید.

سومین مطلب این است که جشنواره‌های فرهنگی خود را مغتنم شمرده به معنای واقعی جشن بگیریم. مثلاً عید پاک نمونه‌ای مناسب از این گونه مناسبتهاست. قوت قیامت مسیح را جشن بگیرید. در روز عید قیام بازیهای مخصوص آن روز بپردازید. بطور مثال روز کارگر (روز اول ماه می-م) را پاس بدارید. گل بچینید به همسایگان و دوستانتان هدیه بدهید.

در سده‌های میانه مردم عیدی داشتند تحت عنوان «عید احمقها». در این روز هر کسی می‌توانست به خیال راحت و در امان کامل دیگران را استهزا کند و بدیشان بخندد. کشیش‌های دون پایه ادای مافوقهای خود را درمی‌آوردند و آنها را مسخره می‌کردند. رهبران سیاسی مورد هجو قرار می‌گرفتند. ما هم می‌توانیم بدون هرگونه زیاده‌روی و هرزگی که اغلب با اینگونه اعیاد همراه است، چنین مراسمی داشته باشیم. باید از هر فرصتی برای خندیدن به خودمان استفاده کنیم. به جای آنکه عصبانی شویم و به مقابله با آداب اجتماعی زمانه خویش برخیزیم، بهتر است راهی برای خندیدن به آنها بیابیم. لازم نیست خود را به اعیاد و مناسبتهای از پیش تعیین شده محدود کنیم؛ می‌توانیم خودمان براین مناسبتها اضافه کنیم. اخیراً کلیسای مابه پاس خدمات شبانان، شبی را به جشن و سرور اختصاص داد. هر خانواده‌ای یک بازی خانوادگی ابداع کرده بود. بعضی‌ها لطیفه گفتند و شیرین‌کاری انجام دادند. من به عنوان یکی از همان شبانان می‌توانم بگویم که خیلی خوش گذشت.

جشن و سرور به ما قوت می‌دهد تا برای انجام دیگر انضباطهای روحانی، تاب و تحمل داشته باشیم. انضباطهای روحانی دیگر در صورتی که با امانتداری پیگیری شوند، ما را از چیزهایی که سالها زندگیمان را به فلاکت کشیده‌اند، می‌رهانند که این رهایی خود منجر به افزایش روحیه جشن و سرور می‌شود. بدین ترتیب چرخه‌ای ناگسستنی از حیات و قوت شکل می‌گیرد.

خاتمه

در اینجا به انتهای کتاب رسیده‌ایم، ولی این تازه سرآغاز سیر و سلوک ماست. دیدیم که چگونه تفکر حساسیت روحانی ما را بالا می‌برد و این به نوبه خود ما را به سوی دعا سوق می‌دهد. به زودی درمی‌یابیم که دعا با روزه همراه است و ایندو لازم و ملزوم یکدیگرند. با شناخت این سه انضباط روحانی می‌توانیم بطور مؤثرتری به سراغ مطالعه برویم که این انضباط به ما کمک می‌کند تا در مورد خود و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم شناخت بیشتری کسب کنیم.

از طریق ساده‌زیستی می‌توانیم با دیگران در هماهنگی بسر ببریم. سکوت و خلوت کردن این امکان را در اختیارمان می‌گذارد که وقتی با دیگران هستیم، کاملاً به معنای واقعی در خدمتشان باشیم. بواسطه اطاعت قادریم بدون اینکه بر کسی اعمال تسلط یا کنترل نماییم، درکنارش زندگی کنیم و از طریق خدمت می‌توانیم منشاء برکت برای او باشیم.

اعتراف کردن ما را از خودمان آزاد می‌سازد و امکان پرستش کردن را برایمان فراهم می‌نماید. پرستش در را به روی هدایت می‌گشاید. همه انضباطها را وقتی آزادانه بکار ببندیم ثمره‌اش می‌شود جشن و سرور.

انضباطهای روحانی در پیش روی ما همچون کوههای سر به فلک کشیده هیمالیا خودنمایی می‌کنند. ما اکنون در پای کوهها ایستاده‌ایم و قلل برف گرفته آنها مقابل دیدگانمان است. باید با این اطمینان که راهنمایمان مسیر صعود را از پیش نشانه گذاری کرده، برای فتح بلندترین قلل روح به پیش برویم.

در طی این سفر ممکن است گاه دلسرد و مأیوس شویم. قله‌هایی که دوست داریم بر فرازشان بایستیم، خیلی دور دست به نظر می‌رسند. دردمندانه می‌دانیم تا رسیدن به مقصد راهی بی‌انتها پیش رویمان است. ولی وقتی برگشته به پشت سر نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چقدر پیش رفته‌ایم و از این بابت غرق شادی می‌شویم.

پولس رسول نیک می‌دانست که برای فتح کامل هنوز راهی دراز در پیش دارد. با این حال به جای آنکه دلسرد و ناامید شود، خود را به چالش واداشت: «به سوی آنچه در پیش است خویشتن را کشیده، در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فیلیپیان۳:۱۴). امروز همین چالش پیش روی ماست.